

باسمہ تعالیٰ جل اسمہ

شہادہ نامہ چترال

مؤلفہ غفران پناہ مرزا محمد غفران مرحوم و مرزا شیر احمد خان
 ملک الشعراء امیر کابل - حسب فرمان واجب الاذعان
 اعلیٰ حضرت خلد مکان - سلطان شجاع الملک مرحوم بہ نظم
 آورده ست و ناقل ثالث بمراد چھاپ راقم ہیچمدان سرادا
 تقصیر با انکسار ذرہ بمقدار امیدوار از رحمت قادر جبار بقلم
 آورده باعلیٰ حضرت سلطان زماننا محمد ناصر الملک پیش کردم

دام الله اقباله و جعل انی کل خیر مالہ

۶- در ماه جنوری ۱۹۳۱ء اختتام یافت

دارم از همصیجتان خویش امید دعا

بعد مرگ، من اگر خوانند کس ینر سرا

الراقم المذنب

امیرالابرار ولد حاتم بیک مرحوم قوم حاتم بیکہ باشندہ درڑ کھو



الناشر

ناظم نشر و اشاعت انجمن چترال - ریاست چترال



باسمه تعالیٰ جل اسمہ

شاه نامہ حترال



مؤلفہ غفران پناه مرزا مجد غفران مرحوم و مرزا شیر احمد خان
ملک الشعراء امیر کابل - حسب فرمان واجب الاذعان
اعلیٰ حضرت خلد مکان - سلطان شجاع الملک مرحوم به نظم
آوردہ ست و ناقلِ ثالث بمراد چھاپ راقم ہیچمدان سراپا
تقصیر با انکسار ذرہ بمقدار امیدوار از رحمتِ قادر جبار بقلم
آوردہ باعلیٰ حضرت سلطان زمانا مجد ناصر الملک پیش کردم

دام الله اقباله و جعل الی کل خیر مسالہ

۶- در ماه جنوری ۱۹۳۱ء اختتام یافت

دارم از همصحبانِ خویش امید دعا
بعد مرگ من اگر خوانند کس یار مرا

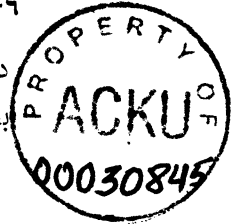
الراقم المذنب

امیرالابرار ولد حاتم بیگ مرحوم قوم حاتم بیگہ باشندہ موڑ کھو



الناشر

ناظم نشر و اشاعت انجمن حترال - ریاست حترال



جمله حقوق بحق انجمن چترال محفوظ ہیں

معقولہٴ مجد شکور مغفور جد راقم الحروف

فراموشی ست کار اهل دنیا

فراموشی فراموشی غریبا

نمی باشد مرا از مردتم باگ

کہ بودم خاک آخر می شوم خاک

ناشر : انجمن چترار (ریاست چترال)

تعداد اشاعت : ۲۰۰۰ بار اول ۱۹۶۶ء

مہتمم : مجد ذوالفقار خان

طابع : زرین آرٹ پریس ، لاهور

قہمیل

ریاست چترال عبارتست از ان حصہ شالی وادی دریای کنٹر کہ بیرون از حدود افغانستان افتاده ست و مملکتی ست کہ در عہد سابق از قریہ بیللم بہ کتل قرمبہرہ و کوه ہائی شالی گلگت محیط بود۔ تاریخ شاهد ست کہ بعض حکمرانان این ملک در شال و مشرق تا قرمبہرہ رفتہ اند و در موضع گورائی استیلا یافتہ اند۔ تانگیر۔ واریل۔ باشقار و باشگل ہمیشہ تابع فرمان و باجگذاران حکومت این ملک بودند۔ چنانچہ مولانہ سیر در ضمن شمار لشکر این ملک می گوید :

ز کنجوت و چیلاس تا کاکٹک

شمردند و کردند نزدیک لک

یعنی بوقت جنگ یک لاکھ لشکر از دروش تا گلگت جمع شدہ بود۔

اما بعد از ۱۸۹۵ ع ریاست از اند و تا دریاچہ قہر مبار محدود ماند حصہ ہائے مشرق با گلگت و علاقہ جنوبی معہ باشگل بہ افغانستان شامل کردہ شدند درون ریاست دریای کنٹر را دریای چترال میگویند کہ ۲۳۵ میل طول دارد :-

مگر باوجود این عظمت حدود ریاست چترال از قدیم تاریخ
 خالی بود فضلاء قدیم این ملک با تاریخ دل چسپی و سروکار
 نداشته اند صرف مولانا سیر که در عهد شاه کٹور ثانی
 ۱۷۸۸ع در شاه نامه خود بعض و قایع و سوانح رزمیه
 شان را به حلیه نظم آورده بود اگرچه قابل ستایش اند مگر
 حالات قدیم و بعد ازان واقعات تشنه تحقیق ماند که از صفحه
 تاریخ مستور بودند - اول شخصی که تاریخ را در چترال بنیاد
 نهاد آن به مرزا محمد غفران متعارف هستند که در عهد شاه
 امان الملک در ۱۸۸۲ع بعد تحصیل علوم دینی و ادبی فارغ
 گشته از پیشاور بچترال آمد - دیر و مشیر امور گردید و
 در عهد مهتر افضل الملک مرحوم تاریخ نویسی را آغاز کرد
 و در عهد مهتر نظام الملک مختصر تاریخ با تمام رسانیده
 یک نقل آن تر حکام انگلیشیه فرستاد -

هرگاه اعلیٰ حضرت سر شجاع الملک مرحوم سربر آرای حکومت
 گردید زانجا که طبع بلندش بوفور ذهانت و علمیت آراسته
 بود برائے تصنیف تاریخ دیگرے که جامع حالات قدیم و
 جدید باشد امر فرمودند - مرزا محمد غفران مرحوم بعد از
 تحقیقات و کاوش کثیر آنرا هم تیار کرده بحضور پیش کرد
 و هو هذا که نسخه بے نظیر بود بحکم اعلیٰ حضرت در
 ۱۹۳۲ع از طبع بلند و فکر ارجمند افصح الفصحا و ابلغ

البلاغار حاجی مرزا شیر احمد خان کابلی به حلیه نظم اراستد گرمیده ست - صاحب موصوف باشنده جلال آباد واقع سمت مشرق ملک افغانستان می بودند بعد فراغت از تعلیم در زمره مصاحبان جرنیل غلام حیدر خان موسوم به سپه سالار چرخى شامل شد در عهد اعلیٰ حضرت امان الله خان غازی - عمده ملک الشعراء میداشتند - شاعر موصوف بعد از انقلاب افغانستان هجرت کرده بچترال آمده بود بکمال احترام چند سال بحضور اعلیٰ حضرت گذرانیده واپس عازم وطن شد که وجود او بلحاظ پایه شعر و سخن قابل قدر بود -

زهی قسمت که اصل نسخه ناپید بود نقل آن موجود بود که هزهائی نس سر محمد ناصر الملک بلحاظ آن دل چسپی که با تاریخ و شعر شاعری می داشتند بقلم کاتب خصوصی خود مرزا امیرالابرار مرحوم که او از نبائر خاندان اتالیق محمد شکور که از نامور شعراء بود نقل برداشته یادگار ساخته بودند - چون این نسخه از عم زاده ام کپتان عبدالرؤف خان صاحب بدست من افتاده بود - قدر جوهر جوهری داند گفته آنرا بحضور رفیع المنزلات جناب سردار حزب الله خان موجوده وزیر اعظم و پولیٹیکل ایجنٹ چترال پیش کش نمودم و مشکور شدم که از راه قدردانی علم و ادب شرف قبولیت فرمود و خواهش میداند که چاپ کرده شائع نمایند - جناب

و

سردار حزب الله خان صاحب باوجود عظیم ذمه داری های حکومت به ادب نوازی و سخن پروری مانوس و به پایه شعر و سخن امتیازی می دارند که برای ارتقاء و ارتفاع آن التفات فرموده مشاعرۀ ادب را در چترال قائم و اجزاء فرموده اند - که آن برای ابقاء قوم و زبان و تهذیب و استعداد علمیت و سخن فهمی و صلاحیت و ذوق وطن و قومیت و بلند حوصلگی و بیداری از اهم کار نامہاست کہ اگر پائیدار ماند - دعا داریم کہ این یادگار قائم و دائم بماند برای چترال موحب فلاح و عظمت خواهد شد - و نام نامی جناب سردار حزب الله خان در دفتر زمان آیند یاد و روشن خواهد ماند - فقط ۵- مارچ ۱۹۶۳ء

خادم قوم و ملت شہزادہ محمد حسام الملک

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بنام شهنشاه هر دو جهان که ذاتش نهان ست اسمش عیان
 غلط شد زمن ذات او همچو مهر بهر ذره بنموده در دهر چهر
 چو خورشید عالم عیان ذات اوست که ارض و سما پر ز آیات اوست
 مه و مهر سیاره و آسمان همه کائنات ست ازوے نشان
 حیات و ممات و جود و عدم از و آید و هم شفاؤ الهم
 بهار و خزان باد و باران ازوست ظهور تموز و زمستان ازوست
 ندارد مکان هر کجا حاضر ست شب و روز بر حال ما ناظر ست
 ولی پرده غفلت اندر بصیر چو ما را ست هستیم ازان بے خبر
 زمین و زمان راست خلاق کل جالش زهر چیز کس دست گل
 بلی صنایع از صنع ظاهر بود هویدا بهر فکر قاصر بود
 به دنیا که در هر چه آری نظر در و عکس صانع شده جلوه گر
 شهنشاه حق و حقیقی هموست در ینحرف نی شک و نی گفتگوست
 شهبی عادل ست و حکیم و قدیر نه او را مدبر نه او را وزیر
 مجازی شهان را بروی زمین وی از لطف داد ست تاج و نگین
 نظام شهان را کران تا کران سپرده باین جمع فرمان دهان
 که در نظم و نسق امور عباد کنند از عدالت نکو انعقاد

بکوشند از صدق دل همگنان
 پی رسته خلق را می شوند
 مراعات امر خدا را کنند
 نه باشند از حال شان بے خبر
 بدایع و دایع برون از شمار
 بظاهر ز شاهانش این مطلب ست
 که دارند با خلق رب خوش سلوک
 حمایت رسانند در شرع و دین
 ستم را ز اقلیم خود گم کنند
 ببرد و جهمانند بس بختیار
 بایشان بلا شبهه آید سلیم
 سر افراز باشند و بالا نشین
 بمانند در راه نصف قدم
 دهد اجر شان را درین روزگار
 ز نقل کتب دارد اجر گران
 کند عدل بر حال نوع بشر
 جهان داری او بود برقرار
 کزو مردمان را شود سینه ریش
 خلیل ایدش زود در مملکت
 شده خلیق را ظاهر و مبرهن

در اصلاح و عافیت حال شان
 در انصاف و در داد ساعی شوند
 نگهبانی رسته ها را کنند
 که ناید ز گرگان به رسته ضرر
 خدا آفریدست در روزگار
 بیاطن چو او عالمین را رب ست
 رهی بخت مسعود جمع ملوک
 شمانی که باشند از مسلمین
 بحال رعایا ترحم کنند
 ها ناگه این خسروان کبار
 رضای خدا و رسول کریم
 ز فیض عدالت بدنیسا و دین
 و گر شهر یاران کفار هم
 بنام ز الطاف پروردگار
 چنانچه که از داد نوشیروان
 دگر اینکه سلطان کافر اگر
 همی ماندش سلطنت برقرار
 دگر شاه مسلم بود ظلم کیش
 بقا نه بودش در همان سلطنت
 رسیدست با تجربت این سخن

چه سلطان که گر بنده در خیر و شر بد و نیک از وی چو آید ظهور در انصاف اعمال نیکو اگر بوی می رسد فیض او دمدم دگر پیر و نفس شیطان شود بود حواریش در دو گیتی نصیب بما بندگان قدرت و اختیار ز حکمت مدان خالی این کار را درین اختیاری که مر بنده راست چو شاهان عالم که در ملک خویش همین بنده راهم خداوندگار دلش پادشاهست و عقلش وزیر چو باهم دیگر این و آن را صلاح که شه با وزیر خود اندر امور نخواهد چو رای از وزیر خرد ندارند اعضاء ز خود اختیار ازان شه چو بر حکم یابد صدور پس این شاه باید عدالت کند نفرماید اندام را کار زشت دیگر از حکیمان روایت چنین

بچشم بصیرت نماید نظر مکافات آن را به ببیند ضرور بود کوشش و سعی او بیشتر نه خواهد پهر دوجهان دید غم برون از خط حکم یزدان شود کسی دیر یابد جزا کس قریب چو داد ست ایزد به هر کاروبار بگوش آر از بنده گفتار را مقرر بخیر و شر او جز است تسلط پهر کار دارند بیش بر اعضای خو ساخته شهر یار جوارح مراد را اطاعت پذیر به کاری شود آید از وی فلاح کند مشورت نماید از وی فتور بلا شبه اندر مهالک فتد مطیع اند و محکوم آن شهر یار کند عضو آن خدمتش را ضرور همان عضوها را صیانت کنند اگر هستش از حق امید بهشت رسیدست در گوش این کمترین

که ترکیب انسان و عالم یکی است
 سرست آسماں پای، مثل زمین
 دران هاست جریان خون همچو آب
 نظیر نباتات شد سوئی تن
 بیابان و شهرست اگر در جهان
 سپر زد جگر گرده و غیره چیز
 جبین ماه رخساره چون آفتاب
 اگر بنگرد کس به غور نظر
 بانسان خدا داده شان عظیم
 ولی حیف بر ما که از بخت شوم
 خدایا بما چشم بینا بده
 بکن در ره شرع ثابت قدم
 بیاساقی از بساده عشق خیز
 که در آتش عشق کر دم کیاب
 نظر افکند گر کسی را شکی ست
 چو انهار و دریا ست رگها به بین
 چوکوه و حجر استخو انها حساب
 بود چهر همزنگ باغ و چمن
 درون شکم را بدان گو نه دان
 بلاد و بیابان شمر ای عزیز
 بود چشم هارا چو سیاره تاب
 هوید است عالم ز جسم بشر
 که باید بود شاکر این نعم
 نمائیم خود را جهول و ظالم
 باعمال نیک و تولا بده
 به حب نبی ساز ماسارا عدم
 به کام من تشنه یک جرعه ریز
 شوم مست مدهوش و زا رو خراب

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات جل جلاله و عم نواله

الهی توی، الـرحیم الـرحمین
 تو بررحمت خویش افکن نظر
 زند بنده در راه عصیان قدم
 نمی بودش از نام غفران بگوش
 که تقصیر ما بندگانت مسبین
 که هست آن زهر بیشتر بیشتر
 که دارد تولا به عفو و کرم
 سوی معصیت کی همی کرد جوش

اگرچه ترا هست قهر و غضب
 ولی بر غضب سبقت رحمت ست
 بسی عاصی و بے ادب از عباد
 اگر بنده هم-چو من روسیاه
 چو ذره بود در دم آفتاب
 گناهی که من کرده ام در جهاں
 خطا کارم و عاصی و زشت حال
 زاغواى شیطان و نفس و هوا
 که هرگز نه یابد به قید حساب
 بسی شرمسارم ز افعال خویش
 چو بر جرم خود می نمایم نظیر
 و لیکن چو در گوشم از سوی تو
 آسید قوی باز آید بدل
 توی بالیقین اکرام الا کر مین
 به دریای غفران و رحمت چو من
 به عفو و به رحم تو دارم آسید
 چو دانی که بس عاجز و بیکسَم
 چو ریشم سفید ست عمرم کهن
 مکن هیچ در حشر با من حساب
 به فضل به عفو مرا در سپار
 که تادیب بیند ازان بے ادب
 بیه عفو تویی انتها وسعت ست
 که عفو تو خطِ معافیش داد
 کند قدر این جمله دنیا گناه
 کم از قطره پیش طوفان آب
 نکر ده ست یک فرد از بندگان
 فزون تر ز اندازه قییل و قال
 زمن سر زده صد قصور و خطا
 سزا وار من هست کمتر عذاب
 غم سخت دارم بر احوال خویش
 ز مایوسی آید بخاطر خاطر
 بشارت رسیده ز لائقه نطوا
 شود یاس در سینه خوار و خجل
 نه جز توست کس غافر المذنبین
 هزاران هزاران شده پاک تن
 خصوصاً که گر دیده ریشم سفید
 دران بحر عفو تو همچو خشم
 تو از فضل خود کن تر حشم بمن
 که هرگز ندارم بقهر تو تاب
 که نتوان شوم غیر ازان رستگار

گناهام هانا که بے انتہا ست
 چو عصیان ما رزق غفران شده
 تو غفار و ستاری و ذالمسنن
 ندارم بجز درگهه تو پناه
 بے ستاریت کل عیوبم بپوش
 چو من مسلمم پیش اهل کفر
 ز عصیان وجود مرا پاک کن
 بییک تسیخ کافر شهیدم نما
 در توبه صد بکشاده ست
 ازین پیشتر هر چه کردم گناه
 به عنو خود این عذر من در پذیر
 بے کاری که بنود رضایت دران
 ز راه خود و هم ز دین رسول
 بقرآن ز تو این عنایت شده
 که لازم شما را نمودن دعا ست
 پس این عجز و زاری و عذر مرا
 که غیر توام نیست کس غم گسار
 بسروئے حبیب رسول کریم
 طفیل همه آل و اصحاب او
 مرا کرده شیر احمد چو نام

ولی تشنه غفران بجرم و خطا خطا است
 گناه از برائے وی احسان شده
 منم بنده پر عیب و آلوده تن
 بریش سفید خودم عذر خواه
 قبایم ز کفایت کن بدوش
 مرا شرمساری مده در نظر
 وزان بعد منزل گهم خاک کن
 بخون پاک جسم پلیدم نما
 نه قنلی دران باب افتاده ست
 کنونم ازان تائب و عذر خواه
 مگر وان دیگر بر گناهم قدیر
 تو خود کن مرا زان عمل برکهران
 مگر دان مرا یک سرمو عدول
 همه بنمد گانرا هدایت شده
 تمنای تا نرا اجابت ز ما ست
 قبول در خویش کن اے خدا
 منم پر گناه و تو آرزو گار
 که در حشر دار از عذابم سلیم
 دیگر اهل بیت وهم احباب او
 سگ احمد ساز روز قیام

در نعت سرور کائنات فخر موجودات علیه افضل التحیات

محمد که شاه همه انبیاء است
 ربوبیت خویش را کردگار
 جهان و هر آنچه که در بین اوست
 فرستاده او را بسروی زمین
 عجب رحمت بهر ما ذات اوست
 بشیر و نذیر ست بر بندگان
 فضائل که از بهر کل انبیاء
 بذات وی آنجمله را از کرم
 بران هر بنی را تو یک آفتاب
 که گردو فراهم چو در یک وجود
 هانا که خورشید هم چو سها
 ز پیغمبران رتبه اش این قدر
 نگویم خدایش که یک بنده ست
 چو او هست معشوق پرودگار
 ز تبلیغ قرآن به لفظ عرب
 در آفاق با معجزات کثیر
 که چون شمس بر مردمان ظاهرست
 رساندش ز معراج تا لامکان
 شهنشاه عالم ز بعد خداست
 نمو دست از پاس وی آشکار
 خدا کرده پیدایش از روی اوست
 که رحمت بود بهر کل عالمین
 که روشن چو خورشید آیات اوست
 ز سوی خدا وند کون و مکان
 عطاء کرده بود ایزد کبریا
 چو یک دسته گل نمو دست ضم
 قیاسش نما از تبلی و تاب
 چه مقدار نورش تواند نمود
 بود پیش این گونه نو رو ضیا
 بلندست و افضل ترین در بشر
 زحق باهمین رتبه ار زنده ست
 فزون تر چه باشد ازین افتخار
 سرافراز گردیده از فضل رب
 باو داده قدرت خدای قدیر
 گر انکار آنکس کنند کافرست
 به حق قرب اوقاب قوسین دان

خبردار کردش ز اسرار خویش
 چه شان عزت و احترام ست این
 ستودست او را بخلق عظیم
 زبان من از شرح آن قاصر ست
 سیاهی بود بحر ها اجمعی
 نویسنده کل خالق دنیا شوند
 ز آغاز هستی خود تا عدم
 نمائیم ما امتانش قیام
 بما امتانست فخر تمام
 بسباید سویش همه جان سپار
 خدا را بگوئیم حمد و سپاس
 بهر آن و هر دم ز قلب صمیم
 که یابیم در خلد جای و مقام
 بما آمده امرای دوست دار
 همه راست واجب که شاغل شویم
 ز اخلاص دل هر که آرد قیام
 بروز جزا جای او جنت ست
 ندارد بیاؤ کار نار سعیر
 به عقبی ست فردوس سر منزلش
 هم از نفس خویش و ز اهل عیال

مشرف نمودش بدیدار خویش
 نظر کن چه عالی مقام ست این
 به قرآن اقدس خدای کریم
 صفاتش به قرآن همه ظاهر ست
 شود جمله از کاغذ روی زمین
 درختان تمامی قلمها شوند
 نخواهند توانند و صفش رقم
 همان به که اندر درودش مدام
 چو خیر الامم امتش راست نام
 بشکر همین لطف پروردگار
 بصد اشتیاق و بصد التماس
 بارواح پاک رسول کریم
 فرستیم تحفه درود و سلام
 چو صلوا علیه ز پروردگار
 نباید ازین امر غافل شویم
 به هر رو ولای رسول انام
 به تحقیق وی بهترین امتست
 بود هر که راحب او در ضمیر
 بد نیام مقاصد بود حاصلش
 محبت چنانست کز ملک و مال

بود حسب او با نبی بیشتر
 بجا آورد سنتش را مدام
 و گریه و مهرش زنده بر زبان
 کسی را که ایمان کامل بود
 الهی تو ما امتان را تمام
 که در نفس او حب فرزند و زن
 نمائیم قربان باخلاص دل
 دریغ شفاعت نسازد ز ما
 خصوصاً ما این بنده را از کرم
 که جان را کنم بر و لایش نثار
 زن و مال و فرزند را بالتمام
 خدا یا تو بار دیگر بنده را
 بان خاک پاک مدینه رسان
 خدایا ز شیر احمد ست این هوس
 همین مهر از صدق دارد اثر
 باحکام شرعش نمایند قیام
 چه یابد ازان سود غیر از زیان
 مدامش همین مهر در دل بود
 بمهر و ولایش بده صدق تمام
 پدر مادر و ملک و مال و وطن
 نه گردیم فردا به پیشش خجل
 دهد در صفا امت خویش جا
 بمهرش چنان ساز آشفته دم
 بسوزم بر آن شمع پروانه وار
 فدایش نمایم باخلاص تمام
 گنهگار و عاصی و شرمنده را
 که قربان کنم جان بر آن آستان
 درین مقصد او را بفریادرس

در منقبت چهار یار کبار رضوان الله علیهم اجمعین

در اصحاب شاه رسالت مآب
 اگرچه صحابه ز جز تا به کل
 ولی این چهار از همه فاضل اند
 پس از انبیا فضل این هر چهار
 چهارزند بسیار عالی جناب
 چو سیاه رگ نهند هادی سبیل
 به مهر خدا و نبی کامل اند
 فزون دان ز کل اولیای کبار

تمامی صحابه ز کل اولیاء
مگر این چهارند در عزو شان
ابا بکر صدیق^{رض} هست اولین
دوم بود عمر^{رض} که فاروق هم
سوم دان تو عثمان^{رض} چهارم علی^{رض}
نبی را همین هر دو داماد بود
قربت چنین داشت هر آن چهار
کمال محبت با بین شان
که دل سوزی و رحم بر یک دیگر
کسی گر کند بعض این را گان
بتحریریک شیطان هان بیخرد
ز مهر و محبت چه بد دیده ست
الهی تو احسان و مننت نما
صلوة و سلام و درود تمام
بر ازواج و اصحاب او همچین

بلندند در رتبه و اعتلاء
سحالی تر از زمره این و آن
که در غار بودش رفیق ترین
لقب داشت آن حضرت محترم
که هر چار را بود حب جلے
هم او را خسر آن دو افراد بود
یکایک به محبوب پروردگار
ز قرآن هوید است بر مؤمنان
همی بود هر چار را بیشتر
نمایند از زعم کج جاهلان
به چاه ضلالت به سر می فتند
که در دل چنین بعض بگریده ست
همان گمر هانرا هدایت نما
بود بر محمد علیه السلام
ز ما با دو بر آل بر تابعین

خطاب بجانب دل پر اضطراب در تمهید کتاب و ذکر اخلاق
شهر یار عالی جناب شجاع الملک ستوده صفات

ولا چون بچترال کردی گذر ز احسان شاهش شدی مفتیخر
دیانت شعاری این شهر یار هم اخلاق نیکش شدت آشکار

که شانش رفیع ست جاهش بلند
 درین عصر چون هر طرف بنگری
 ز شاهان اقران او هیچ کس
 به بین با همین عظمت و اقتدار
 با سر و به نهی خدا قائم ست
 کف جود او در نوال و کرم
 بدان سان که در جود و دین پروری
 شجاعت هم انصاف در روزگار
 که شاه شجاع ست نامش ملک
 ملقب به هزهائی نس در جهان
 هنرمندی و علم و عقل و کمال
 به چندین زبانها به طور فصیح
 که با اهل هر ملک با آن زبان
 سخن می زند با طریق ادب
 خدا داده او راست خلق حسن
 که از عرصه سی دهم پنج سال
 درین مدت از یساری کردگار
 زوقی که بر تخت کرده جلوس
 ازان وقت تا این زمان سال و ماه
 در آبادی و رونق ملک خویش

و قارش فزون رتبه اش ارجمند
 سوی مملکت ها نظر آوری
 ندارد چنین شوکت و دسترس
 که او را عطاء کرده پروردگار
 همین فکر در خاطرش دائم ست
 گر و برده از کان و از ابرویم
 خداوند داده بوی برتری
 عنایت مرا و راست از کردگار
 دهد ایزد عمر دوامش به ملک
 شده این اسیر جلالت نشان
 بوی مرحمت گشته از ذوالجلال
 تکام مرا و راست خوب و ملامح
 که معمول بود ست در بین شان
 که بر مستمع میرسد بس طرب
 شده لطیف هم بروی از ذوالمنن
 نشست مست بر تخت و جاه و جلال
 بهر مقصود دل شد کامگار
 اهالی نموده با و دست بوس
 ترقیست او را باقبال و جا
 چو دارد همیشه مساعی بپیش

شده ملک چترار گلزار از و
 چه عالی مساجد که آباد کرد
 سرک ها و شجارش اندر کنار
 بهر جائی مهبان سرا ساخته
 مدارس به تحصیل علم و کمال
 زمین هائی نو نیز انهار آب
 وطن را قبضای تمدن به بر
 چراغ معارف از و بر فروخت
 بعهدش کمالات و فضل و هنر
 هم از فیض او مو تر و برق تار
 در آفاق این خیر جاری مدام
 نظام سپاهش هم وقت پیش
 برائے عساکر ز سامان جنگ
 بهر چیز از خسر وان قسدم
 رعیت هم از این شه خوش خصال
 بداد دهش نام او در جهان
 در ایام او اندرین بوم بر
 ستم کیش و ظالم ملکش گم ست
 مسافر پرست است و مهبان نواز
 چو مهبان همی آید از هر دیار

زیباغ عبارات بسیبار ازو
 چو پلهائے محکم که آباد کرد
 درین ملک از و مانده خوش یادگار
 هم از بهر شان غله انداخته
 از و شد مروج بچندین محال
 شد از جهد او در وطن زیب یاب
 نهاد این شه عاقل نامور
 خس خار جهل و ضلالت بسوخت
 بسی شد فراوان درین بوم بر
 بدیدار شد در چنین کوهسار
 بماند همین خسرو نیک نام
 تضاعف پذیرفت و گردید بیش
 مهیا بسی کرد توب و تهننگ
 ترقی بسوی داد رب کریم
 همه خرم اندو هم آسوده حال
 گرفت ست شهرت کران تا کران
 زد زد مخالف نمائنده اثر
 زهر فتنه فارغ دل مردم ست
 یار باب حاجت در اوست باز
 بسوی می کند احترام و مدار

زخوانِ نعیمش طعام و شراب
 شب و روز از مطبخ عام او
 اعانت بججاج اهل سبیل
 خودش نیز از حج بیت‌الحرام
 شرف کرده حاصل بصدق مزید
 نمودست تا قدس و بغداد و شام
 بهر جائے صدقات خیر و کثیر
 چو اهل عرب شیوۀ دلبری
 همیشه مابین مسلک آیند باز
 باهل وطن هم چنین فیض عام
 شریفان و سادات و اهل علوم
 یتیمان و هم بیوگان را از و
 بلی از کریمان بغیر از سوال
 در آفاق اگر شاه درویش دوست
 بظاهر اگرچه شه کشورست
 کشاده جبین ست و بشگنفته روی
 شب و روز با اهل علم و صلاح
 شده داخل قنادریه طریقی
 کتب خوانی و بحث دینی مدام
 کلام عجمت نیست در بزم او

بایشان رسد نیز خرچ دواب
 جهانی خورد نان زانعام او
 ازو هست جاری بلا قال و قیل
 هم از روضۀ قدس خیر الانام
 وزانجا سفر در بلاد بعید
 مزا رات را کرده گردش تمام
 رسیده از و برصغیر و کسبیر
 از و دیده اند و سخا گستری
 روندی بسی خرم و سر فراز
 ازومی رسد خلدیق را مستدام
 وظائف ازومی برندی عوام
 رسد کسوت و نان بیلا آرزو
 همیشه بود رسم جود و نوال
 ندیده کسی این شه نیک خوست
 بماطن فقیر نیکو اخترست
 تواضع منش خنده لب نرم گوی
 بود صحبتش در مساح و صباح
 که با سالکان ست یار و رفیق
 رواج ست در محفلش صبح و شام
 بشرعی مسائل بود عزم او

نه غیبت کن ست و نه غیبت شنو
 نه طبعش غلیظ ست و نه خشمگین
 نه خدام بیند چو جرم و خطا
 حریص ست در زهد و تقوی بسی
 قدم ثابت او راست در شرع دین
 برون ست او صاف او از حساب
 پس اکنون مرا لازم ست و ضرور
 ز تاریخ این خسرو نام وار
 چو شهنامه هائی دیگر این کتاب
 نیکو نامی حضرت شهر یار
 متناسب چنین ست کا ول قلم
 نماید به مردم که نسلش زمیست
 هم از ده پدر شاه و شهزاده هست
 بیا ساقیا سوی این خساکسار
 بنو شان مرا باده دلپذیر

شجره پرثمرهٔ اجداد بزرگوار عالی وقار حضرت شهر یار
 بطریق اختصار

ز تاریخ شاهان عهد سلف
 که در این ولایت دگر دودمان
 چنینیم روایت رسیده بسکف
 بسی عصر بودست فرمان دهان

رئیس‌یه آن قوم را بود نام ز اولاد اسکندر آن خاندان یکی زان شهان از بدخشان زمین ازان بعد اولاده اش همچنان چو فرمان روا میشدی هر کدام بدان سان که اکنون بشاه زمان چو در اسم مهتر سخن یافت راه بپاید شود معنیش هم بیان هما ناکه در هندو در پیشور بود شاه را شاه چترار نام با اولاد اش نیز شهزادگان ولی لفظ اهل وطن دیگرست که معنای مهتر بود نیز شاه قدیمان خطابش ازان کرده اند یکی انکه القاب پیغمبران دگر در فسلک مهتر جبرائیل دوم شهر یاران عالی نسب چنانچه ز شرح کتب این کلام چه حاجت که تفصیل دیگر کنم بیا اے قلم ختم کن این بیان

در افواه خاص و عوام و ائام نمودندی اجداد خود را بیان چو آورد چترار را در نگین شدند اندرین مملکت حکمران رئیسش همیگفت خاص و عوام لقب هست مهتر ز چتراریان پی رفع اندیشه و اشتباه که کردند واقف ازان مردمان بدخشان و کابل زمین باجور همین اصطلاح ست در خاص عام خطاب ست هر جاز پیر و جوان ازینان لقب شاه را مهترست شهری صاحب و شوکت دوستگاه که این نام را نیک بشمرده اند بمهتر ستوده شده در جهان مسمی ست با این خطاب جمیل تفساخر نمودند با این لقب نکو بوده معلوم بر خاص و عام بود آنچه ظاهر من اظهر کنم بسوی رئیس‌یه گر دان عنان

که چون ضعف در بین شان راه یافت
 همان سلطنت را ازان خاندان
 که این دودمانست عالی نژاد
 بان تیمور گورگان بے خلاف
 جو تیمور ازین دار رحلت گزید
 تغلق گرفت آن سریر و نگین
 زشاه رخ پسر ماند سلطان حسین
 زاوآد این خسرو نامدار
 بحکم خدای زمین و زمان
 که شاه چمد قوی اقتدار
 به ملک خراسان چو آورد تاخت
 چو بروی در فتح را شد کشود
 ز لاچار اولاد آن شهر یار
 فریدون حسین هم ز اولاد او
 برآمد برون از خراسان دیار
 بیگ قوم برده دران جا پناه
 سکونت گرفت اندران سرزمین
 چو او فوت شد ماند از وی پسر
 وی از ترکمان کرد خود را برون
 ولیکن نه بر وضع شهزادگی
 ازان قوم رخ بخت و اقبال تافت
 عطاء کرد ایزد باین دودمان
 ز نسل چغتائیه هستند یاند
 مر این دودمان راشده اتصاف
 بشاه رخ که فرزند بودش رشید
 بجائے پدر گشت وی جانشین
 خراسان زشاهی از ویافت زین
 فریدون حسین ست هم یادگار
 چو آمد زوال هان خاندان
 که او را به شیبانی است اشتهار
 هان خاندان پراگنده ساخت
 خرابی بنیان تیمور نمود
 شدند از خراسان بهر سو فرار
 دران جانانیده آمان هیچ سو
 سوی ترکمانان نمود اختیار
 که کردند او را بعزت نگاه
 که آخر اجل گشت باوی قرین
 به ایوب بود آن پسر نامور
 بچترار کردش خدا رهنمون
 برسم فقیری و آزادگی

مگر وقت را مصلحت دیده بود
 به همراهی شمس پیری طریق
 درین جا به درویش و پرهیزگار
 رئیسان چترار را اعتقاد
 ازان شهر یاران عالی مقام
 بجز طاعت و ذکر پروردگار
 تجرد مشش بود عزلت نشین
 سکونت گمش لون و گمگیر بود
 چو آخر نمود از تنش جان فراق
 چو او هم بکوئی اجل بُرد راه
 ز خشحال سنگین علی ماند یاد
 ز سجاده آب وجد پاکشید
 ز قوم رئیسۀ آن روز گار
 که شه ناصرش در جهان نام بود
 وی اندر حرم داشت یک دختری
 به سنگین علی کرد آنرا نکاح
 چو او دانش و حسن اخلاق داشت
 چنان حکمرانی نمود آن جوان
 ترقی و وسعت دران سلطنت
 کمالی صفاتی و ذاتی که داشت
 که در جامه فقر خود را نمود
 درین مملکت آمد مرید و رفیق
 بهر سوی شد نام او اشتهار
 بسوی آمد و هم خلدوص و زیاد
 همه سی یافت بس عزت و احترام
 نبودش دگر شغل و نه هیچ کار
 خدا جوی و غم خوار و دین متین
 چو عیسی دمش پر ز تاثیر بود
 پسر ماند بر جای او ماه طاق
 از و ماند فرزند خوشحال شاه
 که او را خدا بخت و اقبال داد
 سوی پیشه جد و آباد دید
 یکی نمود شاه دیانت شعار
 ز فرزند نارینه بے کام بود
 به برج طهارت نیکو اختری
 که جبهه اش دید رشد و صلاح
 بوئی رشته مملکت را گذاشت
 که شد خلاق از و شاکر و امتنان
 بعهد وی آمد ز چندین جهت
 در ایام خود نام نیکو گذاشت

ز دار فنا رفت سوی بقا
 که دعوی آن تخت را می نمود
 همیکرد هر یک بشاهی هوس
 زدو خورد هم قیل وقال آوفتاد
 باین نام بودش پسر دو یمین
 بر او رنگ شاهی تمکن گزید
 نشست اش پسر محترم شاه بخت
 فزون داشت عقل و دلیری و زور
 به عیش و طرب حکمرانان نمود
 شده محترم شاه اول بنام
 سوی منزل قبر شد ره سپار
 بچترار گردید صورت پذیر
 فلک کرد پیدا نفاق چمنان
 گهمی آن نشستی به تخت سریر
 باقوام این ملک پرداختند
 بچترار بود این چنین اختلال
 میراث بگرفت تاج و نگین
 همه مردم او را نکو خواه بود
 بنام نیکو هم با جلال شد
 نمودش بنام پدر نا مدار

چو سنگین علی هم بحکم قضا
 ز قوم رئیسیه شخصی نه بود
 پسر داشت سنگین علی چارکس
 بمابین اخوان جدال او فتاد
 مجد چوبابا بیگ سازی قهرین
 همین بیگ آخر بمقصد رسید
 چو او هم ز دار فنا بست رخت
 که او شد مخاطب بشاه کتور
 بنام نکو زندگانی نمود
 به چترار در بین هر خاص و عام
 چو آن محترم شاه ذی اقتدار
 ازان بعد یک انقلاب کشیر
 در اخوان و در بین عم زادگان
 که گهه این شدی تخت را جایگیر
 گهمی آن رئیسیه می تاختند
 قریباً چهل بلکه پنجاه سال
 پس از دیر شاه افضل اولین
 که فرزند آن محترم شاه بود
 جهاندا ریش شانزده سال شد
 چو او را پسر داد پروردگار

که با محترم شاه ثانی نام
همین محترم شاه ثانی بدهر
که شاه افضل ثانی نام شد
خدا داد او را پسر هائی چند
مگر شد یکی از همه بختیار
امان الملک بود نامش عیان
باخلاق شائسته معروف بود
چو عمرش بهفتاد و دو شد قریب
چو واصل شدش عمر درسی و چهار
جدا هست او را سواخ رقم
پسر بیست تن ماند از شمه امان
که هر یک همی خواست بعد از پدر
و لیکن جهانداری و ملک جاه
در اول دو سه تن ز فرزند او
حکومت همان هر سه را تا دو سال
در آخر نگین شمی را خدا
در اخوان خود گرچه او بود خرد
نمود ایسزدش نا مدار جهان
کسالات صوری وهم معنوی
بیاساقی از باده صاف و نغز

بهر جای شد شهره در خاص عام
پسر را بنام پدر داد پدر
مئی کامرانیش در جام شد
جوانان با جرأت و هوش مند
که دو کم چهل سال بد شهر یار
تو آن میم را در ملک ضمه خوان
بجود و سخا لیک معروف بود
روان شد سوی باغ خلدبرین
به تخت شمی آمد او را قرار
درینجا نیامد بزیر قلم
جوانان رستم دل و پر توان
شود جانشینش بساقبال و فر
نیاید بکس غیر لطف الله
شدند از سریر شمی کام جو
وفا کرد اما به قتل و قتال
باین شه شجاع کرد لطف عطا
ولی از همه گوی سبقت به بُرد
بجو دو کرم گشت فرد زمان
بوی داد رب عزیز و قوی
طراوت رسان خسته جانرا بمغز

که خشکی شود از دماغم بدر به طبعم کند مستی آن را اثر

جلوس افضل الملک فرزند دوم مرحومی شاه امان الملک
بر سریر امارت چترار و کشتن او سه برادران خود را
بطریق اجبار

مورخ نوشته چنین در کتاب
در اولادش آمد ظهیر نفاق
بروزی که می رفت وی از جهان
چو سردار راضم کنی با نظام
باین اسم بودش پسر اولین
اقامت و را بود در ورشگوم
دویم پور او افضل الملک بود
چو از شاه ملک و دوا خودگر
همان هر سه را اولاً ریخت خون
چو آن هر سه را جای در خاک شد
سوم روز بودش بوقت جلوس
فراغت چو از قتل اخوان شدش
که از ورشگوم آن برادر کلان
که با آن برادر کند کار زار
بمستوج چون لشکر او رسید

که چون فوت شد شاه عالیجناب
نبردند ره سوی کوی وفاق
نبودش بچترار پور کلان
شود ملک در آخرش التیام
نکو خوی و دانش و رو پاک دین
نصیبش فلک کرد رنج و غموم
سوی خویش جلب امارت نمود
مر او را بدل بود بیم و خطر
نو گوئی مگر داشت طبعش جنون
دل خلق از قتل شان چاک شد
که از قتل اخوان فگند این فسوس
دگر سوی خاطر پریشان شدش
مبادا بچنگش کشاید عنان
بدست آردش پیا نیاید فرار
برادر کلان این خبر را شنید

بخود طاقت جنگ او را نیافت
 باهل و عیال و همه چاکران
 به گلگت فرنگی نمود عزتش
 پس آن افضل الملک در ورشگوم
 برائے حکومت فرستاد کس
 رقم کرد مکتوب با ویسرائے
 چو باشد مرا و را به گلگت مقام
 هنوز از سوئے ویسرا آن جواب
 که ناگاه از گردش روزگار
 بیما ساقی از دوستان یاد کن
 یکی ساغر بهر من هم بیار
 از انجا سوی ملک گلگت شتافت
 برون رفت از ورشگوم آن جوان
 ترحم بسی کرد بر غربتش
 نکرد اندر آن وقت رنجہ قدوم
 ز مستوح آمد بچترار پس
 که آن آخ او را کند هند جائے
 ازو فتنه هامی رسد بپرا نام
 زلا و نعم هیچ نامد خطاب
 خودش شد بدست اجل جان سپار
 قلوب غم آلود را شاد کن
 که بیرون کند از دماغ خار

یورش نسیر افضل از جانب بدخشان و کشته شدن
 افضل الملک در انتقام قتل برادران به تقدیر
 قادر سبحان

چو دار مکافات هست این جهان
 مورخ بتحریر این کیف و حال
 که چون افضل الملک شد کامیاب
 خبر آمد او را که نرسد تمام
 ز جندول آن عمرا خان رسید
 نباید شدن غافل از مکر آن
 چنین کرده در نثر خود قیل و قال
 نماندش بخاطر دگر اضطراب
 ز دست تو رفت اے امیری هام
 به نرسد جنودش اقامت گزید

تصرف نمود آن وطن را بزور
 چو او را رسید این حکایت بگوش
 به تدبیر آن شد که از چار سوی
 ز نرست کشد خان جندول را
 و زو دیر را هم بیارد بکف
 درین ضمن دیگر خبر را شنید
 ز راه بد خشان کشیده علم
 برین حرف او را نیامد یقین
 که او را به کامل جناب ادب
 چه گونه از انجا توان شد بدر
 چو از سوی برطانیه آن زمان
 همی بود حاضر بطور دوام
 ز قانون دولت چو پرسید ازو
 چو دارد کسی جا به تحت نظر
 ازو یافت زین سان جواب سوال
 باین دشمن خود نه پرداخت هیچ
 به شیر افضل آندم توجه نکرد
 برون رفت این روز بهر شکار
 اگرچه بزورش رسید این تعب
 وزان پس به منزل گهه خواب رفت

کرا بود طاقت که می کرد شور
 دلش کرد از غصه چون دیگ جوش
 فراهم کند لشکر جنگ جوی
 هم افغان نادان و مجمل را
 کنند دلفگارش به تیغ اسف
 که شیر افضل از سوی کابل رسید
 روانست زیر عنانش حشم
 شمردهش ز آوازه کاذبین
 بحکم فرنگی نموده اسیر
 دروغ ست سر تا بپا این خبر
 پچترار یک شخص از افسران
 به کرات سرحد بُد او را قیام
 که ایسا چسانست این گفتگو
 توان کرد غیر اجازت سفر
 که تحریک بندیست امر محال
 دلش داشت از خان جندول پیچ
 ضروری همان کار نرست شمرده
 پس از شام آمد چو از کوه سار
 برون بود بنشسته تا نیم شب
 هم از محفلش جمله احباب رفت



قضا را همان روز کابین شاه نو رسیدست شیر افضل اندر وطن به لثکوه دره خفیه داخل شده طرفدارها کرد پیدا به خویش منارد قتل شاه بیدیننیمان قدم مانده اول بملک گبر ز شهمزاده گان یک نفر را بشب که موسوم بودا هم او دستگیر دران دره چون ده بده آمده به خود کرد آن مرد مانرا رفیق بچترار در نصف شب آمدند به دروازه قلعه پیش از سحر ازین واقعه کس نه آگاه بود که بود قتل آن شه ز تقدیر رب نه شد قول سوگند شان اعتبار نمودند آغاز در قتل جنگ ازان بانگ بر خلق حیرت فزود درین قلعه این شور غوغا چراست و زان شور شه شاه گشته نبر قیادت چشمش بجمع کثیر

به صید افکنی داشت خود را گرو به بعضی کسان کرده هم انجمن به تدبیر و تنظیم شاغل شده نهادست مرهم بدلمهای ریش نمک خوردگان ز شاه کلان و زان جا گرفت ست راه شجر دران دره خون ریخته بے سبب جوان نکو روی و روشن ضمیر به ترغیب آن خلاق ماعی شده قدم مانند زان بعد سوی طریق کسی پیش تر کس عقب آمدند رسیدند دیدند بکشاده در که کردند در قلعه ناگهه ورود مگر شد همان آشکارا سبب بسی بیعتی بود با شهر یار بگوش کسان خورد بانگ تفنگ که ایا صدای تفنگ از که بود چه کیفیت ست و چه سان ماجراست بر آورده از خوابگه چون که سر که دارند در قلعه این دار و گیر

ندانسته کاین لشکر از چار سو
 سراسیمه اندم کمر بسته چست
 به برج آمده کرده سر را بدر
 به پیشانی گله گشته قرین
 بیا مرز و او را خدائی جهان
 شب هفدهم از ربیع الآخر
 ز هجری سنه اندرین روز گار
 دو مهه کرد در حکمرانی قیام
 بیا ساقی از بهر این دلفگار
 نهاده چو بر زخم مرهم شود
 مگر اندکی درد آن کم شود

خبر شدن سردار نظام الملک از واقعات چترار و آمدن
 او برائے پیکار در مقابل شیر افضل نابختیار و
 فرار شدن او از راه اسمار

چو شیر افضل از بخت شد کامگار
 ز مردم باخلاق و کردار خوب
 ز سردار اندیشه در دل چو داشت
 که او گیرد اندر دراسن مقام
 به مستوح هم از ندیمان خویش
 بچترار بگرفت جای و قرار
 سوی خویش بنمود جذب قلوب
 پسر را بان ملک بالا گماشت
 کند لشکر از بهر خود انتظام
 یکی را که بودش ز دل صدق کیش

مسمی به عیسی که یاور بدش به طفلی برادر رضاعی بدش
 فرستاد تا باشد آنجا مقیم بدفع مخالف شود مستقیم
 چو فرزند او نادر پهلوان با امر پدر شد بدان سوراوان
 ز چترار اندر دراسن رسید به همراه لشکر اقامت گزید
 گرفت آن دگر سوی مستوج راه که با دشمن خود شود رزم خواه
 ز احوال چترار سر دار هم خبر گشته و در جگر داشت غم
 ز سرکار انگریز رخصت گرفت ز گلگت به مستوج رجعت گرفت
 مدد هم طلب کرد از افسران که شد حکم رفتن بکبخوتیان
 در اول به مستوج آورد جنگ بدست آمدش آنوطن بیدرنگ
 ز مستوج آن حاکم شه گریخت که سر رشته طاق او گسیخت
 چو آمد به نزدیک نادر فراز باو کرد زان کیفیت کشف راز
 هراسی به نادر هم اندر ضمیر فتاد ددش رنگ چهره تغیر
 دگر روز سردار هم زان مقام بسوی دراسن فراماند گام
 چو نزدیک ملک دراسن رسید مقابل علم را به نادر کشید
 ولی تاب جنگش چونادر نیافت پی صلح تمهید باوی گذاشت
 ز چترار شیر افضل هوش مند ز سادات اشراف اشخاص چند
 روان کرد در نزد سردار نیز که اے دانش آگاه والا تمیز
 مرا و ترا از دو سو قربت ست بهم طرز آمیزش و آلفت ست
 یکی آن که پور برادر منی که فرزند نیکو شعار منی
 وگر دخترم نیز در عقد توست نه لازم مرا و ترا گفتگوست

بهر گونه باشد ترا اقتضا
 بهی کار زشت ست جنگ و جدال
 ره صلح گیریم بایید بهم
 بقرآن خدا گفت الصلح خیر
 پسند آمد این حرف سردار را
 شرطی که منظور بودش نگاشت
 نگردید شیر افضل از رای او
 چو در صلح می شد جواب و سوال
 قضا را دگر روز بے عزم جنگ
 بان یک صدا هر دو لشکر بهم
 بلا حکم سر کردگان جنگ شد
 به جمعیت نادر آمد شکست
 ز راه شعر در بدخشان رسید
 خودش نیز از ملک چترار رفت
 ز اول جهادی شب چیار ده
 ز تاریخ هجرت همان سنه بود
 بیاساقیا کز غم هجر یار
 بر اسوال زارم ترحم نما
 بجای غم از خاطر کم نما
 بهر مقصدت می شوم من رضا
 کزان می رسد ملک را اختلال
 که در صلح خیرست افزون نه کم
 خصوصاً که باشند از خود نه غیر
 همان مرد ذی فهم هشیار را
 بان عم خود زود ارسالداشت
 خطی داد بر طبق مرضائی او
 توقف بد از هر دو سو در جدال
 شد از فوج نادر صدای تفتنگ
 بمیدان کشیدند تیغ و علم
 ندانست کس کاین چه آهنگ شد
 خود او از آن معرکه زنده رست
 به شیر افضل آمد خبر زین نوید
 سوی کابل از راه اسهار رفت
 ز چترار آن شاه بیرون شده
 که من پیش ازینش نمودم شهود
 نه صبرم بدل مانده و فی قرار
 بجای غم از خاطر کم نما

کامیاب شدن سردار نظام الملک بر حکمرانی چترار و کشته
 شده نش از دست امیر الملک برادر کهتر خود
 بحسب گردشات روزگار که جرفتار

چو سردار فیروز منصور گشت ز سعودی بخت مشکور گشت
 ازان بعد قطع منازل نمود بچترار فرمود عز و ورود
 همان ماه را بود چون بست و پنج که گردید فائز به شاهی و گنج
 و لیکن به گلگت چو از افسران مدد خواسته بود در آن زمان
 بایشان چنین بود پیمان او که گردد چو پامال خصمان او
 دو افسرز انگریز با دسته فوج به مستوج بسایند نشیند باوج
 دگر افسریرا بچترار نیز کند جاگزین آن شه باتمیز
 که او پولشکل باشد از سرحدی بمردم رسد خیر او نه بدی
 همان افسران را بان هر دو جا نشایند و بر عهدش آسد وفا
 چو بر مسند کامرانی نشست دل دشمنان را هم انجا نخست
 مهر نیک و بد حسن رفتار کرد بدلیجوی و لطف گفتار کرد
 ز اخوان او چونکه سابق ازین یکی بود با عم خود هم قرین
 که او را امیر الملک بود نام هنرمند دانا و شیرین کلام
 چو شیر افضل آن عم او از وطن فراری شد و یافت ریج و محن
 ز سردار بودش بخاطر هراس که شاید که با من شود ناسپاس
 ز چترار او هم بچندول رفت در انجا با عزاز مشمول رفت
 بچندول شد چو اقامت پذیر گذشتش در انجا زمان کشیر

دو سه بار سردار کردش طلب هر آنچه که باشد مراد دلش در اول نه کرد این طرف اختیار در آخر که غربت برو شد گران دروش از برادر بجا گیر خویش که آن عم خود کوکن بیگ را از و پس کنون کئی توانم گرفت بامسید جاگیر وقت دراز ز بیغوری اهل کاران شاه معیشت بقدر کفایت نداشت و لیکن ز خدمت گذاران او که تا کئی باین محنت و انکسار ترا می سزد این که غیرت کنی برادر چو کرده چنینت حقیر چو عمرش کم و عقل او خام بود به تحریک آن چند شخص دگر ازان بعد پهر هلاکش کمین قضا را یکی روز آن شهریار پی صید کبکان و دیگر طیور خود شاه هم اسپ را شد سوار

که آید بدل جمعی و با طرب بخوبی ز من می شود حاصلش و زد خواستدر آمدن اعتذار بسوی وطن کرد عطف عنان طلب کرد و از وی شد این عذر پیش ازین پیشتر کرده ام چون عطا دگر جا بتومی دهم بس شگفت کشید انتظاری بسوز و گداز همی بود کارش خراب و تباه بان هم زبان شکایت نداشت بوی بود همواره این گفتگو بچترار باشی چنین بے وقار بخود جلب اکرام و عزت کنی حمیت تو پیدا کن اندر ضمیر ز غم صبح امید او شام بود به قتل برادر به بسته کمر همی کرد با چند از چاکرین بسوی بروز رفت پهر شکار چو خدامش از قرب شه گشت دور که میرفت دنبال اهل شکار

یکی از غلامان شاه امیر مسمی با احمد ز قوم کلاش دوید از پس پشت شه بیدرنگ شه از فوق زمین او فتاد بچستی همان شاهزاده امیر بیک اسب صرصر تک راهوار درینجا بزد کوس فرمساندهی بهر سو در افتاد شور عظیم ولیکن اجل می رسد وقت خویش هویدا شد آن قتل و رنج و تعب درین وقت سنه ز بعد هزار بچترار چون حکمرانی نمود شنیدم که پیش از اجل یک دو ماه که بگرفته از شهریاری دلم ولی کاش از فضل ایزد تعال که میدادم این سلطنت را بدو یقینست کورا بفرمان دهی بجز او ز نظم امور جهان ولی میبکنم بهر او انتظار که چون او به سن بلوغت رسد

که وی اندرین کار بودش مشیر که در لایوی از پیشتر بود جاش رسندش بتن گله از تفنگ بجان آفرین جان شیرین بداد سوی حصن چترار شد راه گیر رسانید خود را بملک دیار بنام خود آن در بهر شهمی ز قتل همان شهر یار کریم از انوقت فی میشود پس نه پیش به سه شنبه چهارم ز ماه رجب فزون سه صد و دوازده را شمار دو سال و یکی ماه یک هفته بود همی گفت با دوستان گاه گاه سوی حج بسی شایق و ما یلم نمود این شه شجاع خورد سال خودم می نمودم سوی کعبه رو خدا داده با طرز نیک آگهی ندارم طمع از دگر داد ران که بعد از دو سالش کم شهر یار کلید شهمی در کف او شود

درین آرزو بود تا ناگهان شهادت نصیبش شد و داد جان
 کجائی تو اے ساقی گل‌عذار که جان من خسته بادت نثار
 باین جان نثارت یکی جام ده پُر از باده تلخ گلفام ده

حکمرانی شهزاده امیر الملک و الامقدار و حمله عمرا خان بر چترار

چو سردار ازین دار رحلت گزید ز قتلش به هر جا حکایت رسید
 شدش جانشین حضرت شه امیر نشد بخت اقبال باوی نصیر
 ازان رو که در ابتدائی جلوس برو کرد آن عمرا خان فسوس
 به تسخیر چترار آورد تاخت نه حق وفا و قرابت شناخت
 دگر باره شیر افضل عم او هم از کابل آمد باین آرزو
 مؤرخ چنین داده شرح و بیان که آن شاهزاده چون شد حکمران
 کسانی بر رغبت کسانی بزور اهالی شدنش مطیع حضور
 دران روز آن افسر انگلیس که می بود باشاه سابق جلیس
 ز چترار در ناله بهر شکار دو سه روز ما قبل ازان گیرو دار
 اقامت گزین بود میکر دمید که ناگه بگو شش رسید این نوید
 ازین حادثه گشت بس خشمناک غم اندوز شد شاه را بر هلاک
 که سردار را کشت آن دادرش زدش گله با حکم آن چاکرش
 سوی خود هم اندیشه در خاطرش رسید و نکرده بکس ظاهرش
 و لیکن پیا می ز سوی امیر بوی رفت با اعتذار کثیر

به ترغیب دیگر اهالی شود
 به همراه جمعی با قوام خویش
 مرا هست سر در خط انقیاد
 بسرکار انگریز فرمان برم
 ازین شاه داریم حسن رضا
 با خلاص فرمان پذیری او
 بپاسخ چنین بهر شان لب کشود
 شما از سوی خود کنید انجمن
 به نظم وطن بود فکرش مشیر
 که بر من کند حمله گر عمر و زید
 بمن می کنند آن محب کهن
 که چترار را تازه آفت رسید
 چنین و چنان آوریدست رو
 دل از فتح چترار خرم نمود
 که می شد ز سردی جگر لخت لخت
 شدی ممکن از بهر مرغ و طیور
 رسانید خود را سوی این دیار
 که خود را بعشریت نزدم رسان
 به تسخیر آن ملک جاهد شویم
 خبر کرد مت پنبه برکن ز گوش

که تا خاطر او تسلی شود
 دوم روز خود نیز رفتش پیش
 بگفتا که بارسم صدق سداد
 باین دولت عالیه چا کرم
 کلانسان آن قوم گفتند ما
 قبول ست ما را امیری او
 چو از قتل سردار غمناک بود
 که من هیچ نتوان بگویم سخن
 چو آمد چترار ز آنجا امیر
 بدل داشت از عمرا خان امید
 مددگاری غم گساری بمن
 ولیکن چو او این خبر را شنید
 خرابی و بے انتظامی درو
 به تعجیل لشکر فراهم نمود
 دران روزها بود سرمائے سخت
 ازان کوتل لاهوری کئی عبور
 ز کوتل بآن لشکر بے شمار
 پیامش به شهزاده آمد چنان
 که تا جانب کافرستان رویم
 وگرنه بود حمله ام بر دروش

چو شهزاده بر غدر او برد پی
 بشیرین زبانی و نر می پیام
 بدان حيله میداد او را درنگ
 دو سه صد نفر جمع فرمود زود
 ولی سه صد اشخاص باشش هزار
 ازین جمله کس در دروش آمده
 دران هر دو جا سنگر آراستند
 در اثنای آن وقت آمد پیام
 ز گگت بچترار گشته روان
 ملقب به کرنیل سر جارج ست
 پی احترامش بشاه امیر
 به کپتر برادر که شاه شجاع
 رود تا به مستوج در مقدمش
 چو شهزاده رفت و سنوغر رسید
 به مهران نوازی آن ذی وقار
 که از انتظامات شایسته اش
 دل مهران نیک مسرور شد
 چو در بونی آمد هان مپهان
 که آن خان جندول شد فتحیاب

گرفته ره حيله جوی بوی
 همیکرد سويش روان صبح و شام
 که تا گردد آماده اش بهر جنگ
 که سوی دروشش روانه نمود
 کجا آورد تاب در کار زار
 کسی رونق افزای لای شده
 بدفع عدد مسکنی ساختند
 کز انگریز یک افسر ذی مقام
 که رابرسن او راست نام و نشان
 مقرر باین سرحد خارج ست
 چنان داد فتوی خیال ضمیر
 مرا و راست نام درخش چون شعاع
 شارد چو مهران بس اکرمش
 ازان سو هان تازه افسر رسید
 چنان انتظامی نمود آشکار
 هم از قدردانی بایسته اش
 ز مهران نوازش مشکور شد
 دران منزل این کیفیت شد عیان
 دروش آمد اندر کفش باشتاب

ظفر یافتن لشکر عمرا خان بر مقام دروش و نواحی آن

به کیفیت و شرح این داستان که در بیست و پنجم ز ماه رجب دو تن افسر فوج افغان بدند یکی نام ازو بود عبدالمجید همین هر دو را حمله شد بر دروش خود خان چندول در کاککک ز مردان چترال دو صد نفر که یعنی به قلعه حصاری شدند کلان بین شان کوه کن بیگ بود یکی پشته بود از برون حصار دران پشته سه صد نفر جنگ جو همین جنگ تا مدت بیست و پنج درین جنگ شهزاده با تمیز که تا از پیء دفع اعدا مگر چو او را اقامت دران قریه بود به همراه او بود سکه چار صد به تعظیم او از گهیرت امیر چو آداب مهسان ازو شد ادا ندد خواست ازوی بچنگ عدو چنین از مورخ شده این بیان ز افغانیان شد چو شور و شغب عمو زاده عمرا خان بدند دگر را تو عبد الغنی دان عنید رسیدند آنجا بجوش و خروش نشسته همیداد هر دم کمک به قلعه نشستند و بستند در به دشمن پیء گوله باری شدند که او عم شهزاده نیک بود که نامش گرومل شده آشکار نشسته سوی دشمنان کرده رو شب و روز شد طول با فرط ریخ بسوی گهیرت روان گشت نیز کنند انتظامی ازان خوب تر بچترار کرسیل راشد ورود بچنگ آوری کل دلیر و اشد بچترار واپس شده راه گیر خیر داد او را ز کل مساجرا و لیکن نه شد حاصل آن آرزو

بسوی گهپرت دویم بار رفت
ازان پس همان افسر انگلیس
دو کپتان و هم آن شجاع ملک را
ز کرنیل چو شیوه التفات
ازین حرف اندیشه کرد آن امیر
شجاع ملک را برد با خویشان
سر افسر به کل چاکرانش نمود
دگر روز دادنش کسی آگهی
که با لشکری سازگار آمده
ز کیسو به لای نمودش طلب
مگر بر برادر شد او بدگان
حفاظت همی کردش اندر نظر
بس آشفته حال دل افکار رفت
بچترار شد مستقیم و جلیس
بقلعه درون پیش خود داد جا
شدش با برادرز بعضی جهات
بچترار باز آمد و ناگزیر
که باشد درین جنگ همراه من
ز کیسو به لای روانش نمود
مدار از برادر امید بهی
ز تو خاطرش را غبار آمده
باین کار او ماند مردم عجب
نماندش که باشد کشاده عنان
مبادا که از وی بیاید خطر

بیان حقایق جنگ و وقوع طوالت و درنگ

کنون قصه جنگ را گوش کن
که آن لشکر بیشتر از شمار
نه گشتند فاتح بعرض دو ماه
چو ایام آن جنگ شد بس طویل
که روز دگر فرقه کینه خواه
چو سه صد نفر بود آنجا مقیم
برین داستان انسی هوش کن
برین چند اشخاص در کارزار
شد از اهل چترار افغان تباه
کسی گشت آن دشمنان را دلیل
بسوی گرومل گرفتند راه
رسیدند سویش دو الف از غنیم

اگرچه زمانی فشرده پائے
 ولیکن دو صد دردم دو هزار
 تنی چند از جمع شان کشته شد
 ز افغانیان نیز تا چهل نفر
 وزان پس به محصوریان دروش
 ره آب را هم بمحصوریان
 که از تشنگی کار شان سخت شد
 دو برج قوی بهر خود ساختند
 که در قلعه محصوریان را مجال
 پس آن کوکن بیگ چون بود سر
 امان خواست هم داد تیغ و تفنگ
 دروش آمد افغانیان را بدست
 چو تاریخ بیستم ز شعبان رسید
 امیر از گهپرت بچترار رفت
 درین جا به کرنیل باز دگر
 نشد باز منظور او این سخن
 بجائے تو شهزاده شاه شجاع
 بشهزاده خورد پس حکم داد
 رود در گهپرت بروئے عدو
 بهادر که او عم شهزاده بود

بمردی ستادند در جنگ جائے
 چسان تا به آخر بود استوار
 که خالی از ایشان همان پشته شد
 بقتل آمد اندر همان ره گذر
 به بردند آن جمله انغان خروش
 به بستند آن فرقه دشمنان
 نگون ساری از طالع بخت شد
 بقلعه ازان گله انداختند
 نماند آنکه آرند تاب مجال
 بدانست کاملد به دشمن ظفر
 درون شد بقعه عدو بے درنگ
 سوی اهل چترار آمد شکست
 ظفر جانب قوم افغان رسید
 ولی خسته جان و دل افگار رفت
 طلب کرد امداد در دفع شر
 بگفتش تو هم باش در نزد من
 رود سوی دشمن برائے دفاع
 که باهر دو کپتان انگلس نژاد
 بود عم او نیز همراه او
 بهمراه شان هم عنان را کشود

آمدن شیر افضل بار دگر از کابل و ملحق شدنش با عمر اخان باجوری درین مجادله و توغل و ذکر کارزارها و تقابل

چو شیر افضل از حال چترار باز
ز کابل رسانید خود را به دیر
چو او واصل ملک چترار شد
نمودش بسی عزت و احترام
اهالی چترار را حب بیش
چو شیر افضل آمد بملک دروش
بسی مردمان مائل او شدند
انسان قتل سردار اهل وطن
باین واسطه از امیر زمان
خیالات مردم ازاں سو مزید
که خلق آن طرف کرد میل کثیر
ضمیرش ندانم چه تدبیر کرد
که از سوی شیر افضل عم شاه
اگر اهل چترار خاص و عوام
گورنمنٹ شاید به بعضی اصول
اهالی ازین حرف شادان شدند

به کابل خبر شد ازین گونه راز
و ز آنجا بچترار شد راهگیر
دل عمرا خان چو گلزار شد
بدل گفت این بیت فال مرام
باو هست از عهد و ایام پیش
قلوب کسان سوی او کرد جوش
یکایک نهان شامل او شدند
ز قاتل بدل داشتندی حزن
دل آزرده بودند اکثر کسان
چو کرنیل رابرسن آنرا شنید
شد اندیشه در خاطرش جایگیر
به محفل دگر روز تقریر کرد
ندید دست سرکار چپیزی گناه
بآن شاه باشند راضی تمام
کنند حکمرانی او را قبول
سوی شیر افضل به جولان شدند

کسانی شده سخت حیرت فزا در اثنائی ایندم عنایت وزیر اجازت ز کیمل بهادر گرفت یکی را که بدن نام او دانسیار ملاقات بنمود و واپس رسید که شاید حکومت ز شیر افضل ست همان روز کرنیل دانش قدربین درانجا چو واقف ازین کیف شد به کیمل نموده عتاب مزید کزین رفت و آمد بسی اشتباه و زان پس به شیر افضل کینه ور که از خان جنس دول شو تو جدا اگر اهل چترار را آرزو خبر می دهم من بسرکار هند گورنمنٹ بر خواهش مردمان چو قاصد رسانید این نامه را کسانیکه از مردمان وطن بگفتند او را که باید ضرور که در رفتن تسوست خیر کثیر و لیکن چو شاهی نصیبش نبود

که آیا چسانست این ماجرا سوی خیر آباد شد راه گیر که جا در گهپرت بدش بی شگفت مقرب به شیر افضل خام کار یقین اهالی ازین شد مزید که در افسران عزتش اکمل ست بسوی گهپرت شده رهگزین پر اندوه پر خشم و پر حیف شد عنایت ازو نا سزاها شنید همی یابد اندر دل خلق راه رقم کرد یک نامه مختصر به تسکین خاطر سوی من بیا فزون تر بود در حکومت بشو که یعنی ترا کرده مردم پسند مگر سازدت در وطن حکمران به شیر افضل آن شفقت نامه را درانوقت بودند در انجمن بکن پیش کرنیل خود را حضور هانا که بی شبهه کردی امیر ازان رفتن خویش غفلت نمود

پیام درشت آمد و نا صواب رسید و چنین گفت از جاهلی که کرنیل باید به تعجیل تام سوی ملک گلگت بگیرند راه باحسان من نیز ممنون شوند همین بهر شان ست بسیار سود گذارند واقع نگارنده را نباشد از و کارها مستتر چنین شخص را می توانم گذاشت ازین ملک باید که گردند دور ز سابق به مهتر دربن سر زمین همین داد سرکار با مهتران ز سابق نه کم بل فزون تر شود نه در ظاهرست و نه در باطن ست شما را برون می کنم بید رنگ بگوش همان افسر دور بین غضب شعله از خاطرش برکشید ازان جا روان با بسی جوش شد نمودند باهم طے جاده را همان روز واصل پچترار شد

ز شیر افضل آن نامه را در جواب بنوعی که یک مردک کابلی که شیر افضل این گونه داده پیام به همراه کل افسران و سپاه زچترار و مستوح بیرون شوند چو سالم بر آیند از این حدود پچترار یک تن نویسنده را که از حال سرحد بود با خبر بسر کار اخبار خواهد نگاشت دگر جمله انگریزیان بے فتور هم آن مبلغانی که بوده تعین که در حفظ سرحد همان در همان به شیر افضل آن هم مقرر شود وگرنه ره صالح نایمکن ست ازین ملک باضرب و تیغ و تفنگ چوپیغام زشت و درشت این چنین ازان مرد نادان جاهل رسید ولی خشم را خورد و خاموش شد بیاورد با خویش شهمزاده را ز شیر افضلش قطع گفتار شد

بیا ساقیا از می دل فروز چراغی به بزم دلم بر فروز
ز نوشیدن آن می دل پسند شود شاید این طبع بستم بلند

جلوس میمنت مانوس در دریای شرف و اجلال عالی جناب
و الالقاب هز هائی نیس شجاع الملک دام الملکه
و عمره و اقباله وزیر حرست آمدن امیر الملک

چو آن افسر آمد بچترار باز ز شیر افضلش بود در دل گداز
بزرگان چترار را خواسته بایشان یکی محفل آراسته
در آن بزم شهزاده را اختصاص ز دیگر کسان داد بر جائے خاص
امیر الملک را طاب کرد هم که در سلک محفل هم او بود ضم
مخاطب نمودش که اے دوستدار زمن نکته چند را گوش دار
در ایام تو چار عیب و قصور درین ملک از غفلت شد ظهور
کز اقدام آن کار های خطا گورمنٹ هند از تو شد نا رضا
در اول نمودی تو ترک ادب به قتل برادر بغیر سبب
چو از باجور عمرا خان رسید بدفعش نه شد از تو کاری پدید
ز کابل که شیر افضل آمد بکین رسانید خود را باین سر زمین
نیامد ز دست تو کار صواب شد امنیت ملک از آن تو خراب
دگر مردم مشورت خواه تو نیند از صداقت نکو خواه تو
ترا می برند از سوی راه بچاه چنین حال تو شد ازیشان تپاه
چنین رای من کرده ست اقتضا که شهزاده کسپتراخ شا

که او راست نام نکو شه شجاع
 در اخلاق نیکوست مشهور نیز
 اگرچه ست در عمر خود خورد سال
 هانا که با وصف عمر قلیل
 یقین ست خوشحالی و امنیت
 کنون می نشانم من او را به تخت
 امیدست تجویز من را که زود
 سپش ماند تاج شمی بر سرش
 بارکان و حضار گفت آن زمان
 بخیزید با شاه بیعت کنید
 نمودند بیعت با و حاضرین
 که آن روز مسعود فرخنده بود
 جلسوش به چهارم ماه صیام
 خرد خواست از سال هجری حساب
 هزار و سه صد بود بادواز ده
 ده و چار بود عمر این شمه یار
 کسی را گر از عیسوی سال و ماه
 فزون هشت صد بود هر یک هزار
 ز تاریخ مارچ سویم روز بود
 دران محفل این امر چون شد تمام

ز پیشانیش بخت دارد شعاع
 بسی صاحب عقل هوش و تمیز
 دلی ایزدش داده رشد و کمال
 شود نظم این ملک از وی جمیل
 بچترار ساز و خدا مرحمت
 خدایش دهد عزو اقبال و بخت
 گورمنگ منظور خواهد نمود
 قبای جهانداری اندر برش
 برسمی که دارند چتراریان
 به تهنیتش نیز فرحت کنید
 همان روز بر تخت شد جاگزین
 به فیروزی نصرت آگنده بود
 بستاریخ شنبه گرفت انتظام
 روان گفت هائف زیبغش بیاب
 که بر تخت منزل گهه او شده
 که دادش همین رتبه پروردگار
 بخاطر خطور آورد اشتباه
 نود پنج دیگر بران کن شار
 سهه نصرت آمود و فیروز بود
 فرح یسافت دلهای خاص و عوام

بگفتا ازان پس بشاه امیر
 هم او را بزیر حراست نمود
 بملک اشتهاری فرستاده شد
 چو مردم نهایت پریشان بودند
 کسی را دران وقت فرصت نبود
 درین روز آن قاتل شاه پیش
 قصاصاً بکشند او را که پند
 دران وقت شیر افضل عم شاه
 بان لشکر باجور در دروس
 ظفر یافته بود بر آن مقام
 ز چترایان هم ز فوج کثیر
 رقم گشت از جانب شه شجاع
 که از شاه سابق چونا خوش بدید
 کنون آن ورق گشت دیگر طرف
 بجمعیت خاطر آئید پس
 شا را که هر گونه باشد خیال
 ولی بود چون جنگ ها را وقوع
 دگر روز شیر افضل از آن مقام
 اگرچه ز خود یک نفر پیشتر
 که بود اسم او بیگ با یادگار
 که در هند شوتو سکونت پذیر
 بقانون و رسم سیاست نمود
 که کشور تعلق به شهزاده شد
 اسیری بلای فراوان بودند
 فراغت به تحصیل بیعت نبود
 سزا یافت در کیفر فعل خویش
 شود بهر اشرار و اهل گزند
 که در دعوی ملک بد کینه خواه
 همین زد ز فیروزی خویش کسوس
 بسوی ایون داشت عزم خرام
 رفیقش بداند اندران داروگیر
 بمانند اعلان بان اجتماع
 دل آزده و یا مشوش بدید
 نگیینی اسارت مرا شد بکف
 چو حق داد این دم بمن دسترس
 من از صدق دل میکنم مستمال
 نکردند آنها باین سو رجوع
 بسوی ایون پیشتر مانندگام
 ز قوم شهسی آدم معتبر
 سخن فهم و دانسته هوشیار

بطور رسالت ازان شیر افضل نام
 و لیکن توقوف ز بهر جواب
 نکرد و عنان تافت این سو شتاب
 بیسا ساقی از باده تلخوش
 بچترار آمد برائے پیام
 یک جرعه از سر خارم بکش
 که زیر فلک حادثا تست پیش
 مبادم زند عقر ب فتنه نیش

تذکاد در شرح واقعه جنگ و محصورى قلعه چترار

مؤرخ چنین قصه حال را
 که اغلب رعایای این مرز و بوم
 نمودست تفصیل اجمال را
 مر او را بکف قوت تام بود
 سوی قاصد خود نه انظار کرد
 سوی شیر افضل به برده هجوم
 همه کاروبارش سر انجام بود
 ز دنبال او عزم چترار کرد
 بان قریه خارکش ها رشید
 چو جرنیل ازین واقعه شد خبر
 که شیر افضل آمد بصد زور فر
 هان دم سپه را دو تقسیم کرد
 یک حصه اش قلعه تسلیم کرد
 گرفت و شد آندم سوئے خصم پیش
 دگر قسمتش را بهمراه خویش
 هوا گشت در چشم مردم سیاه
 چوصف زد دولشکر بیک رزم گاه
 بلرزش در آمد زمین و زمان
 چنان آتش حرب شد شعله ور
 که گردید پیدان نشان سقر
 دو سو گله میریخت مثل تگرگ
 کزان جنگ شد گرم بازار مرگ
 بیاتش فشانی دهان کرده باز
 ز شور بنادیق غریو حراب
 جگرها ز هیبت همیگشت آب

زمانه ز بس آتش افروز بود
 اگرچه در آغاز جنگ و ستیز
 ولی جمله واپس فراهم شدند
 ز انگریز و سکه چند سرکردگان
 بسی افسران را جراحت رسید
 سوی قلعه واپس ازان رزمگاه
 همین جنگ از صبح تا شام شد
 به قلعه رسیدند وقت عشا
 مه روزه پنجم شد این کارزار
 چو کرنیل ازان جنگ مفرور شد
 همان شیر افضل که نصرت نمود
 خودش در حویلی میمون نشست
 درین جنگ چل از سپاهی ببرد
 که آن زخمیان نیز در هسپتال
 دو سردار انگریز و سکه شد هلاک
 چهار آفسر و بیست تن از عوام
 ازان فوج کرنیل جمع کثیر
 چه در روز جنگ و چه اندر حصار
 بیا ای دل از خال شاه زمان
 که او نیز در قلعه محصور ماند
 تو گوی قیامت همین روز بود
 نمودند شیر افضلی ها گریز
 بدفع عدو سخت محکم شدند
 همان روز در عرصه دادند جان
 که کرنیل دبگر علاجی ندید
 بجنگ گریز آوریده پناه
 دمی مکه بازی نه آرام شد
 که شد قلعه ملجأ شان ازان بلا
 سنین را بدستور سابق شار
 به لاچار در قلعه محصور شد
 به بازار کهنه اقامت نمود
 پیء قلعه بهر شیخون نشست
 وزان پیشتر در بدن زخم خورد
 کثیرش شدند از اجل پائمال
 سکونت گرفتند در زیر خاک
 شد از سوی شیر افضل آنجا تمام
 برفتند در منزل ناگزیر
 صد و یک نفر را بر آمد دمار
 بکن شمه نیراین جا بیان
 پریشان شد و از فرح دور ماند

ولی کرد تفویض خود با خدا
 ز سرکردگان بود بست و دو تن
 اسامی هر فرد را لاجرم
 یکی بود عمش بهادر بنام
 دگر دادرش بود افراسیاب
 دگر نور احمد که افسر بدش
 دگر همزه او وفادار خان
 دگر فتح علی شاه که با اقسقال
 یکی از پسر هاش سلطان شاه
 دیگر شاهزاده حسن نام داشت
 ز اقوام خوشه یکی را غلام
 مسمی به چتراری آن دیگرش
 دگر شیرمان بود و راحت میان
 دگر اوستادش عبادت بنام
 یکی داشت قربان مجد خطاب
 دگر اشرف و میر حمزه بخوان
 چهل تن ز خدام و از چاکرین
 چو آن خان چندول را شد خبر
 همه لشکر خویش را بعد ازان
 دو سرکرده همراه ایشان گهاشت
 که او بندگان راست مشکل کشا
 به هم‌راه او یار روز محن
 کنون باید آرم بزیر قلم
 وزیر عنایت ز اهل کرام
 بهادر اتالیق هم در رکاب
 ز طفلی رضاعی برادر بدش
 به دیوان بیگیش معروف و دان
 لقب داشت آن مرد صاحب کمال
 چنین بود بنشسته در ظل شاه
 دگر کامران جا در جام داشت
 همی گفت پور بدق خاص و عام
 نسب بساعلی خسروه در برش
 مجد نجوم آن دگر را بخوان
 که شخصی ست ذی فضل و صدق ارتسام
 نیاز مجد دگر کن حساب
 غلام صدیق ست پور مسیان
 دران قلعه بودند با او مسکین
 ازین فتح شیر افضل و این ظفر
 به تعجیل کرده بدین سو روان
 که عبدالمجید آن یکی نام داشت

که می زد بسی لاف مساوینی
 به کل لشکری افسرانش بدند
 شده مستفق بهر محصوریان
 رسیدند و کردند فرمان هری
 باسانی از بهر او می کشود
 بر آید که خوف ست در کارزار
 که لشکر ز گگت شد این سوران
 دمار از گروه شما می کشند
 که گیرند از بهر آن فوج راه
 نمائند کاین سو کنندی ورود
 همی کرد در جنگ جوی کلام
 که انگریزها را نه سازد غنیم
 نباید کنند دشمنی هوشیار
 همی بود مقصودش اندر ضمیر
 شبیخون نمی برد ازان جا جهت
 ز حکمت بکرنیل بنهاد دام
 سپاری بمن اے مودت شعار
 بخوایم رسانید بیخوف و بیم
 باین دولت خویش قائم بدان
 رسانید کورنیل فتمامه را

مسمی دگر بود عبد الغنی
 همین هر دو عم زاده گانش بدند
 همان قوم افغان و چترایان
 بامداد شیر افضل آن لشکری
 اگر حمله می کرد بر قلعه زود
 ولی سعی میکرد کز صلح کار
 خبر یافت ناگاه از مخبران
 بامداد محصوریان می رسند
 فرستاد چند افسر و هم سپاه
 به مستوج خود را رسانند زود
 اگر شیر افضل بظاهر مدام
 ولی داشت در باطن این خوف و بیم
 که با آنچنان دولت کامگار
 باصلاح می کرد جهد کثیر
 بدل داشت اندیشه عاقبت
 چنانچه به تبلیغ خط و پیام
 رقم کرد کاغذ که باید حصار
 شما جمله گی را به گگت سلیم
 هوا خواهیم را چو شاه اسان
 به یک پیر زن داد آن نامه را

بشوئی جوابی نمودش رقم
 خیالات شیر افضل و کار او
 که ظاهر همی زود در صلح را
 همی خواست کان صلح جبری شود
 درین جاده صلح کرنیل هم
 به نرمی اگر صلح می شد قبول
 گان داشت شیر افضل میر جنگ
 ز لاچار با صلح این قلعه را
 مرادات کرنیل تعطیل بود
 درین گفت گو چند روزی گذشت
 باقبال این شاه فرخنده بخت
 هم از حسن تدبیر کرنیل فوج
 ازان لشکر بے حد و بے شمار
 چو افغان و چتراریان را بهم
 به محصوریان خیر شد آن نفاق
 چو بودند افغان قوی اختیار
 ز شیر افضل اکثر ز چتراریان
 ازان صلح خواهی که او کرده بود
 جوابش فرستاد کاین صلح را
 اگر می کنی صلح با آن فریق

که پیدا طمع شد با آن محتشم
 بکرنیل گردید واضح نکو
 ولی داشت باطن خیال خطا
 نه با دلفریبی و نرمی شود
 نمی خواست بنهدم بزودی قدم
 نمی کرد کرنیل ازان هم عدول
 که از آزوقه میرسندی بتنگ
 بما می نمائید ترک و رها
 که کاری ز تعطیل خواهد کشود
 مقاصد ز یک سوی حاصل نه گشت
 خدا کرد آسان هان کار سخت
 رسیدند آخر ز پستی بساوج
 خدا شد نگهبان اهل حصار
 میان خود از یک دگر بود رم
 نگردید بر حال شان کار شاق
 دران جمع لشکر بهر کاروبار
 دل آزوده گشتند و آشفته جان
 چو این حرف را عمرا خان شنود
 همی دائم از سوی تو نا سزا
 بیاید شود ربط او این طریق

گه از راه با جور و یا از صوت
 چو این گونه اصلاح ممکن نبود
 باین صلح کرنیل رغبت نداشت
 که تا آید از دولت امداد او
 ز بهر تراخی نشان سفید
 به برج هان قلعه استاده کرد
 به ترمیم قلعه توجه گاشت
 بیو تیکه در دور آن قلعه بود
 که دشمن نیاید بآن جا قرین
 چو شد دور آن قلعه میدان صاف
 دگر باره آن جنگ آغاز شد
 درین وقت آمد خبر ناگهان
 هم از جمله لشکری چند کس
 شد از قوم سکه شصت تن کشته نیز
 همان قوم افغان و چترایان
 بران فوج انگریز فاتح شدند
 ز اصغای این حرف و حشت اثر
 در اندیشه رفت و زرائے متین
 که او میر علی منشیء خویش را
 ز قلعه بطور رسالت کشید
 سوی هند یا بند از من نجات
 ازان عمرا خان نهاد این قیود
 پس این امر را ملتوی میگذاشت
 خرابی نیفتد به بنیاد او
 که در صلح باشد عدو را آمید
 باین حيله کار خود آماده کرد
 ز هر سوی دیوار را بر فراخت
 هان جمله را منهدم کرد زود
 نگرندند در خانها جاگزین
 بگفتا کنون نیست بیم از مصاف
 در فتنه از هر دو سو باز شد
 که دو افسر خاص انگریزیان
 گرفتار در ریشن شد پیش و پس
 دگر فوج انگریز کرده گریز
 که گردیده بودند آن سوروان
 بمردانگی نیک لایح شدند
 غم اوفتاد کرنیل را در جگر
 شد این گونه تدبیر او را گزین
 رفیق شفیع وفاکیش را
 به شیر افضل و نزد عبدالمجید

فرستاد تا کیفیت را تمام
 چو منشی پس آمد سخن راست بود
 از آن بعد هم با همان هر دو تن
 گهی بیم میداد و گاهی امید
 همین بود مطاب که در کار جنگ
 پیا ساقیا کز جفای زمان
 تو عرض نیاز مرا گوش کن
 به پرسد از ایشان و آرد پیام
 پریشانیء خاطرش بر فزود
 ز نو کرد جاری پیام سخن
 زبانی هراس و زمانی نرسید
 فتد چند روزی قصور و درنگ
 بدوش من افتاده بار گران
 به اعطای خمرم سبکدوش کن

تفصیل مقاتله و جنگ در مقام ریش فیما بین مسلمانان و فرنگ

ز افغان چو آن لشکری پیش ازین
 پی دشمنانی که عازم بدند
 که محصوریان را اعانت کنند
 بره یافتند آگهی زین سخن
 کنون تازه در ریش واصل شدند
 دگر لشکری هم ز دنبال شاف
 چو افغان چتراریان را بگوش
 به تیزی رسیدند در آن مقام
 فشانند ژاله ز ابر تفسنگ
 زمپدان سوی قلعه بگریختند
 روان گشته بودند با خشم و کین
 ز گلگت به چترار می آمدند
 خلاص از غم و ریخ زحمت کنند
 کز انگریز دو افسر و شصت تن
 مقدم تر از فوج داخل شدند
 همی آید این ست احوال شان
 رسید این خبر رفته آن سوبجوش
 نمودند در جنگ دشمن قیام
 که بر برج انگریز شد عرصه تنگ
 تنی چند در خاک و خون ریختند

دران فرصت از مرگ سالم شدند
 درین غم دل جملگی خسته شد
 دگر روز آمد بخاک کسک
 لوائی شجاعت بر افراختند
 چو از دست آن غازیان شد تپاه
 ره ملک گلگت گرفتند پیش
 کسانی بیک گوشه پنهان شدند
 ندیدند از عطش تاب و توان
 بدادند از بهر شان آب صاف
 که در فوج شیر افضلی بود سر
 چنین کرد تدبیر در دل پنهان
 بآن افسران نیز اعلام داد
 رسیدند دیدند آن های و هوی
 دران معرکه بست دست از قفا
 کشیدند زان شصت تن هم دمار
 بیفتاد در دست شان بے درنگ
 فزون گشت هم نخوت و شور شان
 همی بود در چشم شان فیل مور
 بچترار دادند ره زان مقام
 نگهدارد و بایددش در سرور

به قلعه چو رفتند و قائم شدند
 ولی آب از بهر شان بسته شد
 ز مستوح یک فوج بهر کمک
 بران فوج هم غازیان تاختند
 یک افسر دگر چند تن از سپاه
 ندیدند آن دیگران تاب خویش
 کسانی بدان سو گریزان شدند
 پس از هفته در ریشن محصوریان
 اسان خواستند و بقدر کفاف
 مسمی به عیسی ییل نامور
 ز بهر اسیری آن افسران
 سف گوی بازی سر انجام داد
 که بهر تماشا بمیدان گوی
 پس از امن دادن هان هر دو را
 دویدند زان بعد سوی حصار
 بسنی نقد جنس و سلاح و تفنگ
 توانسای و قوت و زور شان
 ازین فسنج گشتند پس پر غرور
 پس آن افسران را بحفظ تمام
 که شیر افضل آن هر دو را در حضور

خود آن لشکرها به مستی و شور ازان جا به مستوح بردند زور
 دران منزل انگریزیان را سپاه بجز قلعه بندی ندیدند راه
 بیسا ساقی از حاکم آگاه شو مرا در سفر رهبر راه شو
 سوی میکده هست منزل مرا رسان تو باین مقصد دل مرا

واصل شدن هر دو افسران انگریز در چترار و
 جد جهد ورزیدن شیر افضل و عبدالمجید در
 تصرف نمودن حصار سوال و جواب
 شان بعتاب بسیار

مؤرخ نوشته ست اندر کتاب
 چترار در حد پل افسران - - -
 نظر کرد کرنیل در دوربین
 چو آن هر دو افسر بمنزل رسید
 که اندر گرفتاری هر دو تن
 سر افرازی عمرا خان شود
 بفرمود آن هر دو را بعد ازان
 کزان رعب و ترس فراوان کنند
 دران وقت اجرای خط و پیام
 بکرنیل آمد چو مکتوب شان
 که میر علی منشیش جامه برد
 که آنجا چو شد کار دشمن خراب
 رسیدند و آثار شان شد عیان
 شناسید آن هر دو را بالیقین
 سوی جائے خود برد عبدالمجید
 شود نام من شهره اندر وطن
 که از مردیش خلق حیران شود
 بتحریر خط سوی محصوریان
 مگر قلعه تسلیم مسایان کنند
 بمابین شان بود جاری مدام
 لباسی بآن هر دو کرده روان
 دران جا بآن هر دو بندی سپرد

خودش پس بقلعه سلامت رسید
 روان کرد محبوس را در دروش
 بقلعه ز شیر افضل و هم مجید
 که این قلعه را وا گذارید زود
 که تا ما شما را سوی پیشور
 همیداد کرنیل پاسخ که من
 مرا رفتن از راه گلگت رواست
 ولی یرغمل نیز خواهید داد
 که سامان و اسباب ما همچین
 باین زخمیان هم سواری دهید
 چنین گفتگو در سوال و جواب
 نیامد چو این گفتگو کارگر
 به تسخیر آن قلعه لشکر تمام
 همی خواست شیر افضل جنگ چو
 ولی خان جندول میگفت هان
 که از خورد نوش خود این مردمان
 رسانند سنگر بقرب حصار
 زوریا پی بندش آب هم
 دویدند از بهر آن جستجو
 چو ایام محصوریت شد دراز

نیامد گزندش ز عبدالمجید
 بان عمرا خان آشفته هوش
 مکاتب بسی پر غضب می رسید
 سوی هند بدهید او را ورود
 رسانیم لیک از ره باجور
 ندارم اجابت ره آن وطن
 براه دگر رفتن من خطاست
 دگر بار گیر از برائے مواد
 سلامت رسد تا به گلگت زمین
 همین جمله را ذمه واری کنید
 شب و روز می شد بقمهر و عتاب
 شد آن خط روی بند بار دگر
 نمودند از سه جوانب خرام
 که قلعه فتد زود در دست او
 میارید تعجیل در فتح آن
 دو سه روز پس می رسندی بجان
 درون می شد از سنگ شان سنگبار
 تگا پو نمودند جهد اتم
 نگشتند واصل بان آرزو
 ز خورا که آمد بایشان نیاز

اگرچه در ارزاق بود انضباط که مصروف می شد بصد احتیاط
 ولی با همان احتیاط کثیر - - - - کفایت نه شد رزق شان تا اخیر
 ز ذبح فرسها گرفتند قوت که از بهر شان می شدی لایموت
 یکایک از ان جمله ده اسپ را بخوردند تا قطع شد ما جهرا
 چو آن قلعه بندی طوالت کشید ز شیر افضل و هم ز عبدالمجید
 بسی از رفیقان گریزان شدند روان جانب ملک و اوطان شدند
 به تنگ آمدند از دو سو مردمان ز اجسام شان رفت تاب و توان
 بیا ساقی از حال نمخور و می خبر گیر و غمخواری کن بوی
 پی' رفع دردش دوی بیار که یابد خلاصی ز ریخ و خار

رسیدن اخبار از حرکت عساکر برطانیه بطرف باجور و
 چترار و کوشیدن شیر افضل و عبدالمجید در

گرفتن حصار و آتش افکندن و نقب آوردن

شان برج قلعه و دیوار و ناکامیاب

شدن شان از هر دو کار و عاقبت

الامر دستگاری گردیدن و محصورین

مایوسین بعنایت بے غایت

کردگار

دران وقت کاین گونه پیکار سخت که دل می شد از دیدنش لخت لخت
 بیچترار بود و به مستوح بود که یعنی شود هر دو قلعه کشود
 ز سوی دین هم به دریا کنار رسیدند لشکر پی' کار زار

به بستند سنگروزان سوی هم
 بان برج دریا که از بهر آب
 دو سه حمله کردند با جهد تام
 درین فرصت آمد خبر ناگهان
 بچترار و هم باجور می رسند
 گروهی ست از سوی گلگت روان
 بگوش آمد از هر طرف این خبر
 فتاد عمرا خان را بدل اضطراب
 به شیر افضل و هم به عبدالمجید
 که در فتح قلعه بکوشید زود
 پس این هر دو تشدید در کارزار
 یکی از سران همان لشکری
 که شب هیزم بیشتر را کشاند
 زد آتش دران برج بین حصار
 سراسیمه گشتند و پراضطراب
 که گل گشت آن آتش شعله ور
 ازان سو چو شد گله باری شدید
 کسان دگر هم در اطفای نار
 درینجا چو تدبیر شان شد خراب
 پدیوار آن باغ یک خانه بود
 شروع گشت گله زدن دم بدم
 ز محصوریان بود هر دم شتاب
 ولیکن نه گشتند واصل به کام
 که پنجه هزار از سپاه گران
 د مار از همه سرکشان می کشده
 گروهی سوی باجور هم عنان
 شد اندر تماسی وطن مشتهر
 سوی باجور کرد عزم شتاب
 خط و قاصدش در هاندم رسید
 مبادا که لشکر نماید ورود
 نمودند از بهر فتح و حصار
 چنین کرد تدبیر و حیلت گری
 نگ برج شرقی قلعه رساند
 چو دیدند ناگاه مردم شرار
 بچستی نشانند هم خاک و آب
 رهیدند محصوریان زان خطر
 بکرنیل آنجا جراحت رسید
 بتن یافته ریش ز اهل حصار
 پیء نقب کردند آخر مآب
 که در دست آن فوج بیگانه بود

ازان در لقب پرداختند
 در اثنای این کار دیگر خبر
 که اینک هان فوج هندوستان
 بچترار دارند عزم عبور
 ز پویال هنزه دگر مردومان
 چو شیر افضل این کیفیت را شنید
 به عیسی که بود افسر لشکرش
 فرستاد نامه که در لاسپور
 بدفع هان لشکر آرد قیام
 چو عیسی و فوجش دران جا رسید
 که از آمد او سپه پیشتر
 دزینجال پیدا شد او را شگفت
 کزانسوی افواج گلگت رسید
 چو کرنیل گیلو سپهدار بود
 به سرکول در ناله از هر دو سوی
 جنوبی طرف فوج افغانیان
 چنان شد دران عرصه جنگ شدید
 زدود غبار اندران رزمگاه
 ز آتش فشانی توب و تفنگ
 توگفتی که شاید درین کوه سار
 بکم وقت سوراخ را ساختند
 شد از گفته مردمان مشهر
 به گلگت رسیدند بافر و شان
 کنون اند موصول در لاسپور
 به همراه شان ست زیر عنان
 به تعجیل بسیار و سعی مزید
 رضاعی برادر بجان یاورش
 رود بے تخاشا به بسیار زور
 بمردی کند خویش را نیک نام
 نشانی ازان لشکرها ندید
 گذر کرده بودند ازان ره گذر
 پس آمد بچاکول منزل گرفت
 تقابل بمابین شان شد پدید
 بچنگ آوری سخت بیدار بود
 شدند این دو لشکر بهم جنگ جوی
 شالی سپهدار هندوستان
 که گردید گویا قیامت پدید
 هان روز روشن چو شب شد سیاه
 که شد شعله افزا بمیدان جنگ
 ز وادی دوزخ رسیده شرار

در اطراف مردم نمودی گمان
 صدای که از توب می شد بلند
 ز بیمش دل شیر نرمی کفید
 اگر رعد و تندر نمودی خروش
 شده گله اش را چو در کوه جا
 هر آن بم که در اندر هوا می کفید
 دران جنگ افغان و چتراریان
 که از دشمن و دوست صد آفرین
 ولی توب دشمن چو شد بے حساب
 دو جانب بسی مردمان کشته شد
 وزان جا نمودند پیرو علم
 دراسن نه شد بهر شان سود مند
 اقامت گرفتند اندر پریش
 ز شیر افضل این بود هر دم پیام
 بکف می رسد قلعه تا یک دور روز
 بامداد تان لشکر بیعدد
 شاه اندکی پائیداری کنید
 ازین واسطه بهر امداد خویش
 درینجا همان نقب را این کسان
 ز اپریل چون هفدهم روز بود

همین کوه را کوه آتش فشان
 بکوه و زمین زلزله می فگند
 چو آواز آن توب را می شنید
 دران جا نمی شد کسی را بگوش
 چو خاکش فشاندی بسوی هوا
 زمین را دو صد ذرعه جاسی درید
 نمودند بس شیر مردی عیان
 بر ایشان رسید از یسار و یمین
 ز باران گله نیارود تاب
 که از کشته گان ساخته پشته شد
 نهادند سوی دراسن قدم
 که بود اندران قلعه بم و گزند
 مدد خواستند از سران بهر خویش
 که گردیده کار سرنگ اختتام
 چو گردیم ازین فتح خود دلفروز
 همی آید و می نماید مدد
 ظهور شجاعت شعاری کنید
 توقف نمودند ایام بیش
 رساندند در جائے مقصود شان
 بمحصوریان نیک فیروز بود

دران برج یک مردک تیز هوش همان دم خبر داد با افسران که چار افسر صد سپاهی برون دران خانه شش تن ز افغانیان نبودند واقف ازین کیف حال که ناگاه جمعی سپاهی رسید چو بیل و کلند اندر آنجا نبود به سر نیزه آن خانه را زود تر کسانیکه در نقب داخل بدند یکایک ازان جا برون می شدند بدین گونه تاسی و پنج آن کسان دو کس را نه کشتند از بهر آن روان نزد کرئیل کردند زود به بارود پس نقب را هم خراب ازان شش نفر کشته شد یک نفر چهار دگر داد مردانگی پس پشت دیوار پنهان بدند چوزان خانه کردند رخ در حصار که از صد نفر کشته شد هشت تن بقیه سلامت سوی قلعه باز

صدای زمین کوفتن کرد گوش ندیدند چاره دگر غیر ازان برفتند در خاله گشته درون نشسته همان نقب را در دهان بمابین خود داشتند اشتغال دو آمد بند و چهارش پرید دگر چیز باهم مهیا نه بود نمودند ویران و هم منکسر ازین حادثه پاک غافل بدند هاندم برون غرق خون می شدند ز غار آمدند و بدادند جان که احوال گیرند از نزد شان که او پرسش حال باید نمود نمودند آن جا نچندین شتاب یکی بود مجروح و حالش بتر بدادند از فرط فرزانیگی کمین کرده از بهر اینان بدند نمودند حمله همان هر چهار دگر سیزده یافت جرح بدن رسیدند و کردند خود را فراز

عجب آنکه هر چه محاصر بودند بدور همان قلعه حاضر بودند
 ازین آمد و رفت آن صد نفر نگشتند در روز روشن مخبر
 هم از حالت نقب و قتل کسان نبردند یک شمه ریپ و گمان
 شد آن آمد و رفت در عصر روز به بین قدرت حق باپس ساز و سوز
 چو شیران آن دود از دور دید دو گونه تصور بزعمش کشید
 یکی آنکه شاید همان نقب را پرانند آن جمع خدام ما
 و یا آزوقه شد بقله خلاص ندیدند اهلیش چو راه مناص
 ز درد شکم سخت تنگ آمدند برون زان سبب بهر جنگ آمدند
 باعوان خود گفت خاص و عوام روید آن طرف با شتاب تمام
 که محصوریان را سر انجام کار هانا که شد مختل از روزگار
 چو مردم رسیدند وضع دگر شد آنجا در انظار شان جلوه گر
 به ویرانه نقب و قتل نفوس خبر گشته بردند در دل فسوس
 بیا ساقیا از شراب کمین عطاء ساز رطل گرانی بمن
 که از مستی باده سرخوش شوم ز بیبهوشی خویش باهش شوم

رسیدن گیلو سپهدار و رستگار شدن و برآمدن محصورین
 از حصار و گریختن عمرا خان از باجور به اسمار
 و سراسیمه گردیدن شیر افضل و فرار
 کردن او ازین دیار به قاشقار

چو شیر افضل آگه ازین کیف شد ضمیرش پر اندوه و پر حیف شد
 سحر گهه بحکم قضا و قدر دگر دشنه اش خورد اندر جگر

پیام غم افزا بگوشش رسید
 که خانان جندول از چکدره
 همان عمرا خان و اخوان او
 به سالار اسار بردند ننگ
 سوی دیر هم خان مجد شریف
 هاندم به عیسی فرستاد کس
 چو قاصد روان گشت عیسی براه
 به همراه عیسی و عبدالمجید
 نکردند دیگر کسان را خبر
 چو اکثر اکابر ز اهل دیار
 شنیدند کان هر دورا ناگهان
 بدنبال او جمله راهی شدند
 به محصوریان زین مبارک نوید
 یکی را که با رستمش بود نام
 ولی احتیاطاً ز بعد سحر
 ز اپریل بیستم بدو از شوال
 حسابی سنین ست مانند پیش
 درین روز با احتشام مزید
 رعایای چترار را بیم تام
 بکوه و بوادی فراری شدند
 سراسمیه گشت و چو بسمل طپید
 گریزند و رفتند سوی دره
 همه اهل و اولاد و اعیان او
 علم زد بجندول فوج فرنگ
 رسانید خود را بحال کشیف
 که با سرعت تام نزدم برس
 دو چارش شد و آمده شام گاه
 ز چترار مثل کبوتر پرید
 پس از رفتنش یافت مردم اثر
 بوی یار بودند هم غمگسار
 بلای بسر آمد از آسمان
 گرفتار رنج و تباهی شدند
 بهنگام خفتن بشارت رسید
 رسانید این رستانه پیام
 کشادند آن قلعه را باب و در
 ده و شش که رفت آن عذاب و وبال
 که آورده ام من بتحریر خویش
 ازان سو سپهدار گیلو رسید
 بدل بود از هیبت قتل عام
 اسپری بلاها و خواری شدند

ولی حسن اخلاق این شهر یار
 بان عمر کم عقل او بود بیش
 نمود از کرم جرم شان را معاف
 اگرچه سپهدار کرد این خیال
 ولی گفت کرنیل او را که هان
 غرض نیست ما را باحوال کس
 نبود آن کسانرا امید نجات
 بامن و امان باز پس آمدند
 رسیدند از دست بوسی شاه
 هان شیر افضل سوی باشقار
 مجید و غنی با دگر انسران
 سلامت به اسار واصل شدند
 دگر روز از باجور فوج مهر
 دولشکرکه از هر دو جا شد قرین
 همه متفق سوی هندوستان
 بردند همراه خود شه امیر
 وزان جمله افواج تا یک هزار
 پی حفظ سرحد مقرر شدند
 دو جا شد سکونت بایشان تعیین
 پتتار الدک فزون در دروش
 باحوال ایشان شده غمگسار
 ترحم شدش بر رعایای خویش
 که واپس رسیدند زان اعتکاف
 که گردند کل طاغیان پائمال
 پیاس همین شاه ذی امتنان
 رضا مندی شاه خواهیم بس
 ولی از عطای شه خوش صفات
 بما وای خود جمله داخل شدند
 شرف یافتند و به عفو گناه
 به همراه اعیان خود شد فرار
 ازان راه نرست کشاده عنان
 بان خان چندول شامل شدند
 پتتار آمد باین گشت ضم
 درین ملک گشتند مسکن گزین
 بان پنچین روز گشته روان
 که گردد به هندوستان جاے گیر
 بحسب رضا مندئی شمهریار
 نگهبان این بوم این بر شدند
 که هستند تا حال این جا مقیم
 به همراه چند آفسر تپز هوش

درفان جمع کرنیل سر جارج هم برفت و بشه داد عالی رقم
 بیا ساقی از مکر این روزگار بیک جام می کن مرا رستگار
 سوی می‌کده شو تو ام رهنمون که یام پهای ز دنیای دون

عاقبت کار شیر افضل و گرفتار شدنش بمکر و حیل

چو شیر افضل و سلحقتاش تمام برفتند و شد باشقارش مقام
 به ایما چند افسران فرنگ شد از خان دیر اینچنین ریورنگ
 که باوی طریق سوال و جواب بطور زبانی و هم اکتتاب
 باین اخلاص جاری نمود ظهوری بسی غمگساری نمود
 تسلی خاطر بدادش کثیر که من خیر خواه تو ام از ضمیر
 بیا در حضور همین افسران که هستند بر حال تو سهربان
 ز کا کا خیلان یکی شه رحیم که می بود در دیر اکثر مقیم
 همین شه رحیم و همان خان دیر بما بین خود گشته یار و نصیر
 پس از سوی خان جانب باشقار شد آن شه رحیم میان ره سپار
 به همراه خود برد یک نامه هم که بود از سوی خان دیر این رقم
 ترا من بهر خیر و شر ضامن محب صمیم تو از باطم
 چو این شه رحیم ست مرد بزرگ و زو آمده کار هائے سترگ
 بهر جاست او صاحب اعتبار امین ست نام آور روزگار
 زبانی ز سوی من از وی پیام بگوش آر وکن بر همه صدق تام
 چو آن شه رحیم دیانت شعار به نزدیک او رفت در باشقار

سخنهای تسکین فزا بیشتر بوی گفت از رسم و عقل و هنر
 که یعنی اگر پیش این خان روے بان افسران هم ملاقی شوی
 حکومت بتومی رسد بے خلاف درین حرف من نیست کذب و خلاف
 چو شیر افضل و جمع چتراریان که بردند با او فرار و مکان
 بدیر آمده افسران را بدید از ایشان سخنهای الفت شنید
 ازان جا چو آمد بما وای خویش زدش عقرب دهر در سینه ریش
 گرفتار گردید و هندوستان سکونت گمش شد بان همرهان
 به پنجاب دادند او را مقام مقرر شد از بهر جمله طعام
 همان شه امیرش برادر پسر بوی گشت ملحق دران بوم و بر
 بماندند محبوس در آن محل ازان وقت تا روزگار اجل
 دگر اهل چترار بعضی عوام که بودند با او دران جا قیام
 ازین مردمان هم وضع و شریف چو گردیده بودند یا او ردیف
 زن و مرد و اطفال و پیر و جوان گروهی کشیری همی شد ازان
 ز تقصیر خود با هراسان بدند دگر چند تقصیر شان بد عظیم
 همه را به بخشید شاه کریم مبرا ز رنج و بجن آمدند
 که جمله به ملک و وطن آمدند زخم بر لب ساعر باده بوس
 بیا ساقیا کز تو در نو جلوس وزان بوسه پام حلاوت پان
 شود فکر من تیز بهر بیان

استکمال جلوس میمنت مانوس اعلی حضرت
شهریار بختیار هنرهای نیس شجاع الملک
سخاوت و دیانت شعار والی
ولایت چترار

دلاور تمامی امور جهان چه اندر عیان و چه اندر نهان
توکل کنی گر به حیّ قدیر همه می شود نیک صورت پذیر
خدا بندگان راست چون کار ساز باو برد باید پناه و نیاز
ز مادر پدر چون مشفق ترست ترا بس چه تشویش در خاطرست
نظر کن باین نیت و عزم شاه که بودش توکل بلطف اله
دران خورد سالی و عمر صغار خدا داد او را چه سان اقتدار
توکل چو بودش بذات وکیل بهر کار شد فضل ربش کفیل
پس از آن شادان که بروی گذشت چه راحت ورا شامل حال گشت
چو بخشید بس مردمان را گناه شدندش همه داعی و خیر و خواه
نکو نامی اندوخت از بهر خویش هم از فضل رب رتبه اش گشت پیش
چو سر جارج از هند واپس رسید سیوم روز بود از ستمبر پدید
حساب سنین نیز بے ریخ بود که هژده صد و هم نود پنج بود
ز اول ربیع دوازده بود هزار و سه صد و سیزده سنه خواه
بچترار یک محفلی ساز کرد در و فقره پنج آغاز کرد
بیک عرصه گاه فراخ و وسیع که بودند حاضر شریف و وضع
اکابر اِصاغی خواص و عوام ز نزدیک و دور آمده بالتام

هم آن دسته برئش و افسران
 پس استاد بر ممبر آن هوشمند
 بحضاره این گونه تقریر کرد
 که فرمان روای شاه شجاع
 گورنمنٹ را نیک منظور شد
 من امروز بامر سرکار هند
 شجاع الملک را می دهم مهتری
 که بر جمله این حرف ظاهر شود
 به فقرات من جمله گیرید گوش
 یکی آنکه در اول سال حال
 که بودند هر فتنه اش هولناک
 که بگذشت آن اختلال کثیر
 کسانی درین جمع در آن فساد
 نه اندیشه در دل کنند و نه بیم
 بنادائی آن کسان یکم قلم
 دویم اینکه اعلان من می شود
 ز افراد اجاع این حاضرین
 که این شاه را اولاً از خدا
 شما هم از اخلاص و صدق ضمیر
 چو در این فراخی نعمائے حق

شده حاضر محفل آن مکان
 بطرز فصیح و صدای بلند
 بیانی بقانون تشمیر کرد
 که بادا نصیبش ز حق ارتقاع
 هم از من درین امر مسرور شد
 که تجویز من را نموده پسند
 به پیش شا و همه لشکری
 خودش نیز آسوده خاطر شود
 که آید شا را به ذهن و به هوش
 فسادات پیدا شد و اختلال
 ولی فضل کرد آن خداوند پاک
 بما شکر لازم ز حیّ قدیر
 چو بودند شامل کم و یا زیاد
 که شد عفو جرم و گناه عمیم
 ز سرکار شد رحم و عفو کرم
 بملک کثوریه هر نیک و بد
 بود نیز امید و خواهش چنین
 عطا گشت شاهی و ثانی ز ما
 شویدش هوا خواه فرمان پذیر
 جلوس وی آمد ز آلائی حق

امیدی بسی خیر و هم برکت ست
یقین مت در سایه او مدام
بملک امنیت نیز پیدا شود
سوم بر همین خوردی سال او
که مستوج و یسین و دیگر قرا
هان ملک خوشوقتیه چندگاه
چهارم امور درونی تمام
نداریم ما اندران هیچ کار
بسرکار ما کارهای برون
که از خارجه دفع باشد کزند
ولی یک نفر افسر پخته کار
تعیین شود نیز همراه او
ز قوم خودش سه نفر چون مشیر
بانها کند مشورت هم صلاح
یکی خان چهار که عم وی ست
دگر این وزیر عنایت که نیز
سوم هست فتح علی شاه بنام
بود فقره پنجم من چنین
که او را کفیل حفاظت بود
کسی را نه از خارج و داخلین

بما و خودش فال زی راحت ست
شا را بود فرحت و عیش تمام
فساد و خلل گم ازین جا شود
نظر می شود تا به اکمال او
شود عارضی زین حکومت جدا
امانت شود از برایش نگاه
کند خود درین ملک خود انتظام
خودش با مشیران بود ذمه دار
تعلق پزیرست فی اندرون
به بهبود احوال این ارجمند
که پر تجربه باشد و هوشیار
که دائم بود مصلحت خواه او
بود همنشینش که هست او صغیر
کزیشان شود مشکلاتش فلاح
بشادی شریک و بغم وی ست
بوی بوده دلسوز و دارد تمیز
باین شاه او راست صدق تمام
که یک دسته از فوج گردد تعیین
که چترار کل در هراست بود
بود چشم بد سوی این سر زمین

امید ست کز دستۀ فوج را
 بود باعث جمله اصلاح کار
 چو تقریر فقرات او شد تمام
 ز هر سو بان خسرو ارجمند
 چنین چند روزی خواص و عام
 جلوس دویم را باین شهر یار
 لیکن چو کرنیل مستوج را
 ازین کیفیت خاطرش شد ملال
 دگر روز یک نامه کرده رقم
 چه تقصیر گردیده از من ظهور
 در ایام آبا و اجداد من
 که داریل و گلگت الی تانگیر
 در اطراف ملک بدخشان زمین
 نرسد فرو بیچ اسار هم
 بمه باشگل تا سرائے چغان
 کنون آن همه رفته دیگر طرف
 علاوه ازان از حضور شما
 ز انصاف این دولت نامدار
 حکومت باین کوه سار قلیل
 تسلی فزا پاسخی زانطرف

شود امن قائم درین ملک ها
 نظام حکومت شود استوار
 به شه داد تبریک کردش سلام
 صداهای تهنیت آمد بلند
 همی آمد از هر محال و مقام
 مبارک بگفتندی اهل دیار
 نمود اندرانجا ز قبضش جدا
 همی بود همواره آشفته حال
 بکرنیل کای افسر محترم
 که مستوج از قبضه ام گشت دور
 چنان وسعتی بود در این وطن
 سراسر بما بود فرمان پذیر
 بما جرم را خان بد از تابعین
 بچترار می بود پیوسته ضم
 چو بودند در تحت این خاندان
 باحوال ما خورد باید اسف
 ز چترار مستوج هم شد جدا
 هانا که دورست این گونه کار
 چه گونه توان شد تو بنا دلیل
 رسیدش که اے در بحر شرف

بخاطر مده هیچ تشویش راه
 همان جائیداد پدر از شہاست
 ولی این زمان چون توی خورد سال
 برون نیست آنهم ز فرمان تو
 فقط تا دو سالی بکن انتظار
 ز سرکار برطانیہ باز پس
 چو این گونه آمد مند بہر او
 کہ تا آنکہ بگذشت یک روزگار
 بوقت خود آن ماجرا ہم چنین
 کنون لازم اوفتاد بر خاکسار
 یکی داستانی نمایم رقم
 کہ بر سامعان نیک ظاهر شود
 کہ بر قول شہ نیست کذب و دروغ
 بیا ساقی از بادہ جان فزا
 کہ بر زخم خاطر شود مرہمی
 توی بر ہمہ ملک خود پادشاہ
 دران نیست گنجائش کم و کاست
 برائے تو هست انتظامش محال
 مسلم ترا بودہ بی گفتگو
 کہ از رشد و دانش شوی کامگار
 ترا می رسد بر ہمہ دسترس
 ندانست لازم دگر گفتگو
 شد از حکم مستوج ہم کامگار
 بیان می شود تاکہ گردد مبین
 کہ بر صدق قول ہمین شہریار
 زاغام و اجداد این محترم
 بہر شخص مفہوم خاطر شود
 کلام وی از صدق دارد فروغ
 باین خستہ دل ساغری کن عطا
 غم خاطر از دل رود یک دمی

داستان تسلط و اقتدار اجداد این شہریار دیانت
 شعار اعنی شجاع الملک والی چترار بر
 ولایت بعیدہ و دیار عدیدہ

مؤرخ رقم کردہ اندر کتاب کہ آن محترم شاہ عالی جناب
 کہ او را لقب بود شاہ کثور کرم داشت در طبع و انصاف و زور

شجاع و دلیر و جهان جوی بود خردمند شاه نکو خوی بود
 ز گلگت زمین تا سرای جغان بر اهل وطن بود حکمش روان
 چو خوشوقت عینی برادر بدش بهر وقت غمخوار و یاور بدش
 همین مملکت را دو تقسیم کرد به خوشوقت یک نیم تسلیم کرد
 دگر نصف را ماند از بهر خویش بهم هر دو بودند اخلاص کیش
 چو در بین شان ملک تقسیم شد یکی را کتوریه موسوم شد
 دگر حصه خوشوقتیه نام یافت باین نام شهرت در ایام یافت
 هان هر دو را بود خوش اتفاق نمودند شاهی بطرز وفاق
 دو فرزند این محترم شاه داشت هنر پرور و دانش آگاه داشت
 یکی بود سنگین علی مشتهر دگر شاه افضل ستوده گهر
 چو دور فلک راست گردش بسی همیشه نه گردد بکام کسی
 حکایت چنین ست بین انام که در عهد آن شاه ذی احترام
 ز قوم رئیسیه یک شهریار که با شاه محمود بد نامدار
 فرار وطن بود در کاشغر پناه برده بود اندران بوم و بر
 که اقوام ترکیه یارش شوند مددگار و هم غمگسارش شوند
 هان بود کز بعد یک روزگار بوی قوم ترکیه گردید یار
 بادعای چترار لشکر کشید بجمعیت پیش این جا رسید
 چو با محترم شه تقابل نمود در فتح گیتی برویش کشود
 برون رفت شاه کثور از وطن شد اندر بر اول اقامت فگن
 دران وقت سنگین علی را قیام به مستوج بود از ره احترام

چو او نیز مغلوب شد در ستیز
 رسانید خود را به نزد پدر
 وزان جا دوسه بار سوی دروش
 و لیکن بیک حمله آخرین
 وزان بعد سنگین علی را قرار
 سوی کشور هند بگرفت راه
 که او بود فرزند اورنگ زیب
 بوی گفت آن شاه عالم بمهر
 ز هندوستان لشکرم هیچ گاه
 که تا دشمنان ترا گوشمال
 چرا کز همین ملک تا آن وطن
 بمابین راه ست بس کوه و شیخ
 صلاح من ار باشدت دلپسند
 که سامان و نقد فراوان ترا
 بان زر بگیری سپاه و حشم
 بزر می شود کارها ساخته
 درین مصلحت طبع سنگین علی
 زر و سیم دادش همان شهر یار
 ز هندوستان آمد اندر صوت
 بداد و دهش خلق را رام کرد
 ازان ملک لاچار کرده گریز
 شد آن هر دو را در هراول مقر
 نمودند حمله بجوش خروش
 اجل محترم شاه را شد قرین
 بخاطر نماند از بسی اضطرار
 ز غم برد با شاه عالم پناه
 شه صاحب شوکت هم نهیب
 که هستی عزیزم تو اے نیک چهر
 نه خواهد که یابد بچترار راه
 همی داد این لشکر تیز بال
 مسافت درازست ره پر محن
 بر کوه غرق ست در برف و یخ
 بود بهر تو بهتر اے ارجمند
 دهم بهر انجام این ماجرا
 کشی جانب دشمن خود علم
 بزر می شود ملک آراسته
 چو کاشانه از شمع شد منجلے
 بقدری که می آمد او را بکار
 نمود اندران ملک چندی ثبات
 وزان قوم لشکر سرانجام کرد

به بسیار زور و هجوم و سپاه
 ز یک راه دشوار کوه و جبال
 که از کثرت برف بچ مستدام
 وزان ره کسی غیر ماه تموز
 نموده پیاده ازان ره عبور
 در اول به مستوح آورد جنگ
 در آخر پس از دیر فیروز گشت
 به مستوح گردید چون فتح یاب
 چنین دادش آنجا ظفر کردگار
 چو کرد آن وطن را نکو انتظام
 بجنگش نیاورد محمود تاب
 ز چترار سوی بدخشان گریخت
 جهانی درین جنگها کشته شد
 پس از پنج مهبه شاه سنگین علی
 بدست آمدش مستقل مملکت
 بملک پدر رفع رایات کرد
 همان ملک خوشوقتیه را تمام
 بسی وقت با عظمت و اقتدار
 پس از وی مجد شفیع پور او
 بجائے پدر حکمرانی نمود

بجنگ مخالف درآمد براه
 روان گشت آن شاه میمون خصال
 بان ره نمی بود کس را خرام
 نمی رفت هرگز نه در شب نه روز
 رسانید خود را سوی لاسپور
 فتاد اندران جنگ چندی درنگ
 وزان فتح خود فرحت اندوز گشت
 نموده بسوی دراسن شتاب
 بدست آمدش آن قلاع و دیار
 سوی ملک چترال بنهاد گام
 وزو دید احوال خود را خراب
 رئیسیه را رشته بالکل گسیخت
 ز غم عالمی را دل آشفته شد
 بچترار شد کامیاب ولی
 قوی شد از و پایه سلطنت
 تصرف بان کل ولایات کرد
 باولاد او مانده درکف زمام
 بر اورنگ شاهی شد او را قرار
 که در سلطنت بود منظور او
 بمقصود دل کامرانی نمود

ز بعدش فرامرد شد شهریار
فرامرد چندان تسلط نمود
بسوی بدخشان یکی حمله کرد
و زانجا خبر شد که در باشگل
لوای عظیمت بان سو کشید
زیمگان و منجان پیارون گذشت
که شد قوم کفار ازو پائمال
نهادند سر زیر فرمان او
مسخر نمود آن وطن را تمام
شدندش چو آن جمله فرمان پزیر
بحد بندی ملک خویش کنهر
که تا خط فاصل هویدا شود
فراغت چو حاصل ازان کار شد
تماشای اسرار و نرست نمود
بچترار آورد تشریف باز
روایت چنین ست کاین شهر یار
ولایات بسیار را آن طرف
چورخ کرد هر سورمیدش ظفر
چنین سلطنت کرد تا سال چند
که ابنان عمش به قتلش کمر

که خوشوقت بودش پدر نامدار
که شد از پدر اقتدارش فزود
کران ملک تا جرم قبضه کرد
فتادست نسبت بشاهی خلل
که زیر عنان داشت فوج مزید
برای قتال و شیبخون گذشت
پریشان و تاراج و آشفته حال
وزان پس سوی پیچ گشتند رو
پسش در سران چغان ماند گام
برون رفت اندیشه اش از ضمیر
نشان ماند اندر چغان یک حجر
به حکام آن ملک پیدا شود
عظیمت گرا سوی چترار شد
بفیروزمندی سیاحت نمود
بصد فرحت و حشمت و عز و ناز
سوی شرق هم برد چون کارزار
بیاورده بود از شجاعت بکف
الی ملک پامیر کردش گذر
در آخر رساندش زمانه ضرر
به بستند او را نشد زان خبر

اجل در مقام شجر آمدش که از تخت بر تخته مسکن شدش
 چو او زین جهان فنا رخت بست بر اورنگ او شاه افضل نشست
 که فرزند آن محترم شاه بود نکو خصلت و دانش آگاه بود
 هان جمله اقوام ملک حدود که در تخت حکم فرامرد بود
 شد او را مسلم بلا کارزار رسیدش بسی عصمت و اقتدار
 وطن یافت از وی نکو انتظام که در عهد خود بود بس نیک نام
 چو حالات اجداد اجداد شاه رقم گشته با کلک غفران پناه
 دران جاست معلوم تفصیل وار ز من شد باین مجملی اختصار
 که مقصود در صدق آن قول بود کز و شد بکرنیل گفت و شنود
 بیا ساقی از می مرا مست کن هم از ساغر زینت دست کن
 که خشکی برآید مرا رز دماغ دهد خاطر مرا طراوت چو باغ

توجه فرمودن پادشاه جوان بخت بلند اقبال در تحصیل

علم و کمال و فائز گردیدنش به توفیق ایزد

ذوالجلال بسر منزل مقصود و مال

سبب سازی حضرت کردگار ز خورشید افزون ترست آشکار
 کسی را که ایزد گزیند بدهر ز تائید غیش دهد نیز بهر
 کمالات صوری و هم معنوی عطا سازدش از کهن تا نوی
 خصوصاً به شاهان عالی تبار که هستند خاصان پروردگار
 خدا چون بعمر کم این شاه را به بر کرد این گونه فَرَح قبا

اگرچه ز قرآن و بعضی کتاب
 ولیکن ز تعلیم دیگر علوم
 نه بودش به تن زیور آن قدر
 خدا واسطه کرد از بهر او
 ز عهد پدر بودش از چا کرین
 که غفران مسمی ست آن ذی هنر
 ادیب و لیبب و خرد پیشه بود
 به ترغیب علم و هنر هر زمان
 سوی علم شد شوق میلش مزید
 چو فکرش رسا بود و ذهنش سلیم
 باندک زمان از کمال و هنر
 ز علمی قدیمی و فن جدید
 تواریخ شاهان جغرافیه
 در انگریزی و فارسی همچین
 ز فقه و احادیث و تفسیر نیز
 بتحریر و تقریر چندین زبان
 در اخلاق و آداب فرخنده هم
 فزون باد یا رب کمالات او
 بیا ساقی از باده عشق خیز
 که در آتش عشق گردم خراب
 شده بود در کودکی بهره یاب
 که می باشد از بهر شاهان لزوم
 که می گشت منظور اهل نظر
 که یک دانش آگاه شائسته خو
 باین شاه خود کرد خود را قرین
 مجد ز غفران بنه پیشتر
 به تعلیم این شاهش اندیشه بود
 به پیشش همی کرد عرض ، بیان
 توجه به تحصیل آن برگزید
 بتن جوهر ذاتیش مستقیم
 هم از علم دینی شده بهره ور
 خدا کرد او را بسی مستفید
 ز صرف و هم از نحو تا کافیه
 شده ماهر از یمن فکر ذهن
 فوائد گرفت این شه باتمیز
 کنسون ست زاتش فرید زمان
 ندارد نظیر این شه ذوالکرم
 خدا جوئی و حسن عادات او
 بکام من خسته یک جرعه ریز
 بسوزم چو پروانه در التهاب

سفر فیروزی اثر پادشاه ذوالمجدد والامتنان در بلاد نرہت بنیاد ہندوستان جنت نشان

سیاحت در آفاق کار خوش ست پسندیدہ اہل عقل و ہوش ست
 صنایع بدایع برون از شمار ہمی گردد اندر نظر آشکار
 خدا چون ز سیر زمین در جہان نمود ست ارشاد بر بندگان
 صنایع ز صنایع خبر می دہد نکو سرمہ اندر بصر می دہد
 تماشای بحر و بر اندر جہان شمارند لازم بہ خود بخردان
 ز دیدار ہر شہر و ملک و وطن ز انظار ہر محفل و انجمن
 چراغی خرد را فروعی جدا بکف می رسد بہر یک مدعا
 بسی از عجائب ہم اندر نظر بہر کشوری می شود جلوہ گر
 از احوال دنیا و وضع جہان ز خیر و شر نیک و بد همچنان
 کجا بے سفر کس توان شد خبر سیاحت ضرورست در بحر و بر
 ہواخواہ سیر و بلاد دیار ہمی بود پیوستہ این شہریار
 ولیکن نمی یافت موقع چنان کہ آید برون بہر سیر جہان
 خدا کرد پیدا سبب بہر او کہ شد کامیاب ہمین آرزو
 ز ہندوستان ناگہان وائیسرا طلب کرد با فرط عزت ورا
 نوشت از برایش کہ اے شہریار سوی ہند یک بار تشریف آر
 کہ ہندوستان را سیاحت کنی تماشای این خوش ولایت کنی
 من و تو بہم نیز صحبت کنیم وزان صحبت خویش فرحت کنیم
 ز اعیان ارکان و اشراف نیز کسا ترا کہ داری بخاطر عزیز

به همراه خود آر در این سفر
 ز چترار یک افسر هوشیار
 بزیار عنان تو هم شد تعین
 که در این سفر با شدت هم‌کاب
 هم آن نیثو اسسٹنٹ عبدالحکیم
 بود نیز با تو رفیق سفر
 چو از وائیسرا آمدش این پیام
 پس این شهر یار ستوده گهر
 همه اهل کاران و اعیان او
 نهادند تاج تفاخر بسر
 محمد علی بیگ و اسفندیار
 که مهتر جوانهند این هر سه تن
 دگر شاه زرین ست نیکو خصال
 وفادار خان وفا کیش هم
 دگر حاکم دروش فیروز خان
 دگر نور احمد رضاعی برار
 که غفران محمد بود نام او
 محمد لطیف بدخشی نثراد
 دگر شاه بمبر که مردیست نیک
 محمد نجوم آن دگر را بدان
 بقدر چهل تا سه پنجاه نفر
 که او هست با گارڈن نامدار
 ز سوی گورمنٹ شفقت گزین
 کند خدمت با طریق صواب
 که شخصیست خویش خلق طبعش حلیم
 پی خدمت تو به بندد کمر
 که یعنی سوی هند می کن خرام
 به هندوستان کرد عزم سفر
 بزرگان و اشراف و اوطان او
 که گشتند با شاه خود هم سفر
 هم افراسیاب حمیده شعار
 و زینهاد و اخوان شاه زمن
 دگر بل اتالیق فرخنده فال
 که دیوان بیگی باو هست ضم
 فریدون خان دگرش را بدان
 دگر مرزای ذکاوت شعار
 بچترار پیدا ست ارقام او
 بهادر اتالیق صافی نهاد
 همراه او نیز فیروز بیگ
 که در آخر نام او هست خان

بدینسان دگر مردم ذی وقار
 شه نامور برد زیر عنان
 ز خدام دیگر چه آرم رقم
 بتاریخ نزده ز ماه رجب
 خرد پرشش سال هجری نمود
 اگر عیسوی سن باشد به کار
 ز سال جلوسی شمی چار بود
 چو عازم به قطع منازل شدند
 به پیشش محمد شریف نواب
 بجائے خودش برد مہمان نمود
 سرافسر کہ اندر ملاکند بود
 کہ در لفظ خود مکمہان نام داشت
 وزان جا چو در ملک مردان رسید
 خدا بخش خان رئیس و ہام
 اہالی پنجاب را افسر ست
 شرف یاب گردیدش اندر حضور
 بگفتش توی شاہ اسلام ما
 ضیافت برائے تو بنمودہ ام
 تو از لطف کن دعوتم را قبول
 چو ابواب صدق و محبت کشود
 کہ پنجمہ نفر جملہ می شد شہار
 برای تماشای ہندوستان
 کہ نایند یک یک بزیر قلم
 برون شد ازین جا بخیر و طرب
 ہزار و سہ صد و دگر ہفدہ بود
 نود نہ ز ہژدہ صد افزون شہار
 ز فیروز مندیش آثار بود
 ز چترار در دیر واصل شدند
 رسید و گرفتش بعزت رکاب
 بسی حرمتش از دل و جان نمود
 بوی نیز یک روز صحبت نمود
 باین شہ ز دل الفت تام داشت
 نوید قدومش بخلقان رسید
 کہ شخصست ذی شوکت و احتشام
 در اقران خود مرد نام آور ست
 بہ تعظیم و ہم التماس و فور
 بلند است از نام تو نام ما
 محب تو از صدق دل بودہ ام
 بکاشانہ بندہ فرما نزول
 ہان دعوتش را اجابت نمود

معیاگان نوشهر و دگر عظام
 ولیکن ازان مردمان عذرخواست
 وزان جا عنان عزیمت کشید
 رئیسان و حکام چندی دگر
 که در پندی آن جمله حاضر بدند
 یکی عبدالرحمان بنام و نشان
 دگر حاکم درهجات نگیر
 دگر حاکم هنره ذی احترام
 دگر خان اکبر خجسته لقا
 دگر راجه خان بهادر بنام
 ز دیدار شه جمله خرم شدند
 ز دولت درانجا پی احترام
 قواعد هم آنجا به توب تفنگ
 ازان رزم مصنوعی عسکری
 ضمیر منیرش فرخناک شد
 ز پندی روان گشت روز دگر
 در اطراف لاهور بعضی مزار
 از آنها شده مستفیض دعا
 هم آنجا مزار جهانگیر شاه
 که آن بیگمش بود نور جهان
 پی دعوتش کرده هر یک قیام
 که فی اندرین وقت فرحت مرست
 دگر روز در شهر پندی رسید
 طلب گشته بودند از پیشتر
 سوی مقدم شاه ناظر بدند
 که در ملک یاسین بود او حکمران
 که اسکندرش نام بوده شهیر
 محمد بد و ناظمش نیز نام
 که پویال را بود فرمان روا
 که بد حاکم ملک استور مقام
 به بزم شمی نیک همدم شدند
 تعیین بود از بهر این شه مقام
 شد از عسکرها به ترکیب جنگ
 که کردند در عرصه جلوه گری
 و زو حاصلش فهم و ادراک شد
 که لاهور گردید او را مقرر
 که بودند اندر یمین و یسار
 که هستند مقبول رب العلا
 هم از بیگم او شدش در نگاه
 در آفاق بودست نامش عیان

همان جد خود را زیارت نمود
 چو شد زین مزارات او را فراغ
 که آن باغ در صفحه روزگار
 ازان یادگار جد خویش هم
 چو در شهر لاهور از دیرگاه
 به نظاره آن مکان رفت نیز
 ز لاهور فرمود عطف عنان
 در امرت سرش بود روزی قعود
 سوی شهر انباله روز دگر
 ز انباله سارن پُر او را مقام
 چو از شاه بابر دران بوم و بر
 که از سنگ سرخست ترکیب آن
 رسانید شب را به دیگر مقام
 دو سه روز آنجا لب نهر گنگ
 به دهلی دگر روز تشریف برد
 چرا کاندران کشور بے نظیر
 نخست از مزارات کل اولیاء
 همان قلعه و مسجدی کز قدیم
 که قلعه ست از سنگ سرخ استوار
 بگردید در هر دو عالی مکان
 بشوق و تمنا و فرحت نمود
 قدم ماند بر جانب شاله باغ
 ز شاه جهان ست خوش یادگار
 فرح یافت این خسرو محترم
 هم از رخت بافیست یک کار گاه
 همین شاه خوش سیرت و پر تمیز
 بامرت سر آمد شه نوجوان
 تماشای آن حوض نائک نمود
 روان گشت شاه خجسته سیر
 شد و کرد یک روز آن جا قیام
 یکی مسجدی مانده مثل گهر
 ازان جد خود هم بدید این نشان
 که آن شهر را روزکی هست نام
 همیکرد صید افگنی با تفنگ
 بسی آن مکارا غنیمت شمرد
 ز اجداد دارد نشان کثیر
 افاضت گرفت اندران نیک جا
 ز شاه جهان ماند آنجا سلیم
 در آفاق هم مسجدش نامدار
 فرح یاب شد از تماشای آن

به قبر چمد هایون رسید که او بود هم جد شاه حمید
 وزان سرور اولیاء کرام که دین دارد اسمش ز بعد نظام
 هم از حضرت قطب‌الدین بختیار ز قاضی حمید کرامت شعار
 وزان مرقد خسرو دهلوی که در شعر خوش داشت طبع قوی
 شرف یافت این خسرو نام‌ور سفر شد مر او را سعادت اثر
 قدم سوی یک مقبره هم نهاد که هست از هایون سلطان بیاد
 به پهلوی آب جمن شامل ست شهان دگر هم دران منزل ست
 دو سه روز آنجا اقامت گزید که تا زین مزارات شد مستفید
 ز دهلی سوی آگره کرد روی جوان بخت شاه پسندیده خوی
 نخست اندران باغ تاج‌المحل که در حسن خوبی ست ضرب‌المثل
 به نظاره رفت و تماشا نمود ز تعمیر آن حیرتش بر فزود
 دو مرقد یکی خود ز شاه جهان دیگر بود او از بیگم او عیان
 بدان گونه ترکیب نقش و نگار که از دیدنش عقل میباند زار
 یکی گنبدی از رخام سفید برفعت فزون تر ز طول امید
 بران مرقد شاه بانوش بود که از دیدنش عقل مدهوش بود
 ز نظاره مرقد و قصر و باغ چو محظوظ گشت و رسیدش فراغ
 سوی قلعه اکبر آباد رفت بدیدار آن طرفه بنیاد رفت
 که از شاه اکبر نشان ماند هست عجب حیرت افزا مکان مانده است
 در اول بران مقبره پا نهاد که او نامزد هست دوله عباد
 که وی بود نورجهان را پدر هم آن آصف جاه بودش پسر

دگر بود عورات آن هر دو تن
 به قلعه یکی مسجد بے نظیر
 که با مسجد مویش بود نام
 یکی تحت از سنگ موسی دروست
 میوم چیز دروازه صندل ست
 چو سلطان محمود از سوینات
 بسالی که انگریز رفت آن طرف
 ازان شهر غزنیش آورده بود
 همین قلعه را خوش تماشا نمود
 پس از ظهر آن روز بر خواست باز
 که آنجا مزار شه اکبر ست
 بما بین یک باغ جنت نشان
 دران شهر آگره عجائب وفور
 چواز سیر آن شهر شد کامران
 که آنجاست مسند گهه وایسرائے
 وزیر اعظم وایسرائے از نخست
 به یک باغ بردش بهمراه خویش
 بروز دگر وائیسرا خواستش
 که سر لارڈ کرنش بود نام
 تعیین شد ملاقات ثانی بشب
 دران خاک بودند یک جا دفن
 بسی اعظم و عالی و دل پذیر
 ز شاه جهان یافته ارتسام
 هم از شاه دیوان خاص نکوست
 که نقش و نگارش همه اکمل ست
 به بردش به غزنین بوقت حیات
 فلک داد دروازه اش را بکف
 دران قلعه در حفظ بسپرده بود
 تعجب ازان بوالعجبها نمود
 سوی یک دگر مقبره شد فراز
 ز سر تا بپا قصرش از مرمر ست
 همان مرقد او ست باعز و شان
 باین شاه عالی گهر شد ظهور
 سوی کلکته کرد عطف عنان
 رسید اندران شهر و بگرفت جای
 ملاقات کردش بوضع درست
 که بود اندر و وحشی و طیر بیش
 باکرام و اعزاز بنواختش
 باین شاه ما داشت حب تمام
 به نظاره بزم جشن طرب

به هنگام شب باز آمد پیام
 نوایان و هم راجه گانِ کثیر
 از آن جمله محبوب علی خان بنام
 به هندوستان شاه نام آورست
 طلب بود با خانمِ خویشتن
 خودِ ویسرا نیز خاتون او
 ستاده تماشای بزم نشاط
 نواب دکن با زن خود جدا
 چو این شاه شد واصل آن مقام
 شب آنجا به نظاره تا دیر گاه
 صباحش بیازی چوگان و گوی
 چو خورشید روز دگر شد پدید
 دگر روز رخ سوی دریا نمود
 دو روزی گرفته بدریا مقام
 سوی ضرب خانه دگر روز رفت
 دگر شب بدعوت طلب گشته باز
 یکی خیمهٔ عالی، پس کلان
 بمانین آن کرسی، بی شمار
 چنین میزها نیز بگذاشته
 ز نور و ضیای چراغان و برق
 که در محفل وئیسرا کن خرام
 چه بودند در محفلش جایگیر
 که در حیدرآباد دارد مقام
 بزرگ نوایانِ آن کشورست
 زن و شوهرش حاضر انجمن
 چه خاتون که یک در مکنون او
 همیکرد با فرحت و انبساط
 تماشا کنان بود زان ماجرا
 بوی داد آن وایسرا احترام
 نشست و چو آمد به آرام گاه
 طلب شد همین خسرو ناجوی
 بمنزل گهه اسپ تازی رسید
 جهازات را هم تماشا نمود
 که بنمود آنرا تماشای تام
 ز نظاره اش فرحت اندوز رفت
 بیک محفل جشن مینو طراز
 نمودند ستاده در یک مکان
 نهاده به ترتیب هر سو قطار
 ز گلدانی هر میز اهناشته
 نمی شد در آنجا شب از روز فرق

زن و مرد از هفت صد تا هزار
 همان خیمه گویا پریخانه بود
 به نزدیک خود شاه را ویسرائی
 ز ماکول و مشروب بر فوق میز
 ز اسباب عیش و طرب در جهان
 همه باجه و نغمه و سازها
 دران بزم موجود پر جوش بود
 زنان چون شدند از می ناب هست
 پی بازی و رقص بر خاستند
 که فی خامه را تاب بنوشتن ست
 پس از نیم شب شاه رخصت گرفت
 دگر روز شه را برائے وداع
 بهنگام ترخیص خود شهریار
 چون وارثم ملوک مستوج را
 ز جد و پدر مالک آن وطن
 بوی ویسرا داد تسکین بیش
 پس از رخصت خود دو روز دگر
 به نظاره قلعه کز قدیم
 کهن کلکته شهرت نام اوست
 که در هند اول چو ماندند پای

نشسته همه ماه رخ گلگذار
 پر از باده و جام و پیمانه بود
 بیک کرسی زر نشان داد جا
 مهیا بسی چیزها مشک بیز
 هر آنچه که دارد وجود و نشان
 ز انواع آهنگ و آوازا
 که غارت کن دانش و هوش بود
 بهمدبگر خویش دادند دست
 بعشرت چنان محفل آراستند
 نه اندر زبان طاقت گفتن ست
 بجای خود آمد بحال شگفت
 طلب کرد آن مرد با ارتفاع
 به آن ویسرا گفت کای دوستدار
 چرا بی سبب گشته از من جدا
 منم بایدش داد واپس بمن
 که خواهد شدی فائز کام خویش
 توقف نمود آن دران خوش مقر
 در اطراف آن شهر مانده سلیم
 بانگریزان واجب اکرام اوست
 درین قلعه خود را نمودند جای

وزان بعد بر جمله هندوستان
 بانگریزیش نام بوده رقم
 بسا توپها با گوله قطار
 ازان جمله بعضی شده منکسر
 ز شاهان پیشینه درین آن
 ولی قلعه رفته فرود زمین
 ز فوق زمین زینه دارد بزیر
 تماشای آنرا هم این شهریار
 یک اعجوبه خانه دران جاست نیز
 دران خانه هم شاه والا برفت
 عجائب غرائب زهر چیز دید
 چه از طیر و وحش دگرزنده جان
 چه بتها چه اسلحه هر رقم
 بسی چیزها را تماشا نمود
 دگر روز از آنجا برون زد علم
 اشارت چو بود از سوی ویسرا
 جنوبی طرف بود سه روزه راه
 هانا که راجای آن بوم و بر
 در اسٹیشن آمد بخیر قدم
 بعالی مکان شاه را جائے داد

تصرف نمودند تا این زمان
 چو آری بلب فوٹ بارلیم
 نهادست در بین آن خوش حصار
 فتادست آنجا بزیر و زبر
 همین توب و اسباب مانده نشان
 بدیوار او خاک زرعی قرین
 چنین ست حالش ز ایام دیر
 نمود اندران خوش سفر اختیار
 عجائب درو هست بسیار چیز
 بشوق نوا در تماشا برفت
 که در دهر مثلش بود کم پدید
 چه از هر رقم صورت مردگان
 چه هرگونه اجناس ضرب و درم
 که نتوان قلم شرح آنرا نمود
 سوی آگره باز آمد قدم
 که سیر گوالیار را هم نما
 عنان تاب شد سوی آن بلده شاه
 باین عزم شه بود سابق خبر
 به بسیار آداب و شرط لزوم
 برسم موالات و طرز و آدا

چو یک قلعه کهنه در کوه بود
 سحر گه به نظاره آن حصار
 شکسته بت سنگی آنجا کثیر
 به پرسید شه کاین شکسته بتان
 بگفتا که آن التمش شمس دین
 ازان دیومل راجه این قلعه را
 دران فتح بتخانها شد خراب
 عجب اینکه یک خانه از سنگ خاص
 درین خانه شیخ احمد کالمی
 ز دست جهانگیر محبوس بود
 ز بعد تماشا و آن قال و قیل
 دگر روز آن هر دو ذی اقتدار
 به صید افگنی وقت شان خوش گذشت
 چو شب شد تماشای بزم و طرب
 رئیس گوالیار این شاه را
 شب دگر این شاه مسکین نواز
 روان سوی چترار گردید و بس
 ز پندی به پیشاور آمد بخیر
 همان از محبانش عبدالحکیم
 ضیافت نمودش قبول او فتاد
 ز بتها درو سخت انبوه بود
 روان گشت با حضرت شهریار
 فتاده بهر سوی خوار و حقیر
 ز بهر چه افتاده در این مکان
 که او بود سلطان روی زمین
 چو بگرفت و فیروز کردش خدا
 بتان را شکستند بهر صواب
 نشان داد شه را که بالاختصار
 که بالف ثانی است نامش جلے
 که هست از تواریخ کیفش شهود
 رسیدند پس با سواری فیل
 برفتند از بهر آهو شکار
 نمودند نخجیر در کوه و دشت
 دگر گونه بگرفت طرح عجب
 نکو کرد رسم تحیت ادا
 علم سوی پندی نموده فراز
 دگر جا تماشا نبودش هوس
 که این شهر را نیز نبود سیر
 که در آن سفر بود با شه ندیم
 شب آنجا اساس اقامت نهاد

به نوشهر آن خان بهادر حمید شد ار مقدم اشرفش مستفید
 ازان پیش هر جا چو کردی ورود سواری^۱ شان گاژی ریل بود
 ز نوشهره این سو همه بار گیر به گاژی اسپان شده راه گیر
 برائے خود شه بگی های خاص بطی منازل شدند اختصاص
 دگر بار آمد خدا بخش خان به پیشش که شاهم شیم میهان
 دران شهر مردان بزاری چو پیش نمودش هان مرد مهان خویش
 سحرگه دو اسپان تازی نژاد یکی تازی صید گیرش بداد
 بوی اسپها را عطا کرد پس بگفتا بود تازی صید بس
 بفرزند او داد یک قطعه باز شکار افکن تیز پر دلنواز
 وزان جا ملاکنڈ بد منزلش ازان افسر اعزاز شد شاملش
 سرافسر که بد مکمهان نام او بسی کرد اعزاز و اکرام او
 که تا چکدره نیز همراه رفت به دلجوی و عزت شاه رفت
 سخن مختصر این که سوی^۲ وطن چو گردید شاه از سفر گام زن
 هوا سرد و کوتل پُر از برف بود که برفش بقدر دو گز ژرف بود
 ره اسپ ممکن نبود آن زمان همین حضرت شاه با همهان
 به پای پیاده ازان راه دور نمودند از فوق کوتل عبور
 بخیر و سلامت بچترار باز رساندش خدا خرم و سرفراز
 سفر تا به سه ماه شد اختتام رسیدند در سلخ ماه صیام
 چو بگذشت ایام عید سعید ز انعام شهه شد جهان مستفید
 هان حاکمان را کزین پیشتر به پندای شدنش رفیق سفر

ز یاسین و پویال و هنزه مقام گرفتند در خدمت او قیام ازان وقت تا این زمان در رکاب جدا هر یکی را نوازش نمود هم انعام شان داد و پوزش نمود به خورسندی^۱ تام ترخیص داد که رفتند جمله بدلهای^۲ شاد هم اعیان و اشراف این ملک را جدا ساخت بمنون جود و عطا بیا ساقی از باده^۳ لاله فام کرم ساز جامی باین مستهم که دارم بسی راه دور و دراز شود خضر را هم نشیب و فراز

تشریف بردن شهریار سیاحت پسند به پشاور جهت ملاقات جناب وایسرای^۴ کشور هند

جوان مردی ، و جود در روزگار چه خوش نعمتی هست از کردگار کسی را که باشد به بر این قبا بود بنده^۵ خاص رب العلا بهر جا رود شمع محفل بود فروزان از و خلق را دل بود خصوصاً که شاهان عالی تبار بگیتی بوند از کرم نامدار چو ابر بهاری ز فیضان شان همیشه جهانی بود کمران خدا از بی فیض بخشی^۶ عام دگر باره باین شه^۷ نیک نام بحسب قضا یک سفر برگاشت که تخم سخاوت در آفاق کاشت بسالی که هجرت پس از یک هزار دگر سه صد و بیست^۸ می شد شمار گراز عیسوی سنه خواهی مراد^۹ دو بر نوزده صد و بد اندم زیاد^{۱۰} به هفتم ز سال^{۱۱} جلوس این سفر شدش رختبا با سرور و ظفر

خبر از ملاکنڈ آمد به شاه
 که او را مجر آرچر نام بود
 که در پیشور ویسرا بی گمان
 یکی محفلی منعقد می شود
 به نصف محرم چو خواهد رسید
 که قبل از نزول وی این شهریار
 به پشاور آید نماید قیام
 که دیگر رئیسان ملک و دیار
 شاه نیز باید که را حل شوید
 ز چترار یک افسر با وقار
 پس این شاه با جمع ارکان خویش
 که گردن بهادر مر او راست نام
 همان افسر و نیز عبدالحکیم
 ز اعیان یکی خان بهادر بنام
 دگر آن غلام در دستگیر
 که این هر سه اعیان شاهندهم
 ز اخوان یکی بود اسفند یار
 رضاعی برادر بدش هم ردیف
 اتالیق و دیوان بیگی دگر
 دگر بور غفران چمد بنام
 ز یک افسر صاحب عز و جاه
 بمکتوب خود کرده ارقام بود
 همی آید از ملک هندوستان
 که شه هم دران بزم شامل شود
 چنین ست از لطف شاهی آمید
 بجمعی ز ارکان اهل کبار
 بود منتظر بهر آن ذی مقام
 درین جا مقیم اند با انتظار
 درین انجمن شمع محفل شوید
 تعین ست اندر رکابت یار
 سوی پیشور راه بگرفت پیش
 هم اسسٹنٹ پولیٹیکل کپتان مقام
 شدندش ز چترار یار و ندیم
 گرفته بزیر رکابش خرام
 دگر عبدالرحمان روشن ضمیر
 ز مهتر جوانند بس محترم
 هم افراسیاب آن دگر را شمار
 که نور احمد او راست نام شریف
 پی خدمتش بسته هر دو کمر
 دبیر خردمند شیرین کلام

همان جمله اعیان و ارکان تام که بودند سابق بوی مهم زمام
چنین چند اهراف این ملک را همراه خود ساخته رهگرا
چو از ملک چترار بیرون شدند سوی خطه دیر مقرون شدند
محمد شریف خان نواب کبیر که والی ست بر جمله اطراف دیر
اراکین خود را بشوق تمام فرستاده در مقدمش ز احترام
که اندر سر کوتل لاهوری کنندش ز اخلاص دل چاکری
خودش نیز تائیک مقام دگر بخیر قدم آمدش پیشتر
شب او را باعزاز مهان نمود یکی مصلحت هم باعیان نمود
که یک دختر خویش را بهر شاه کند نامزد همچو خورشید و ماه
ولی خواهر خویش را شهریار بفرزند من هم کند نامدار
ازان جمله اعیان همین عم شاه که در حق شهه بود بس خیر و خواه
که نامش بهادر عیان بوده ست که در آخر اسم خان بوده ست
پسندید این حرف را در ضمیر به شه گفت عرض مرا در پذیر
شه از گفته عم نکرده عدول شد آن آرزو از دو جانب قبول
چو از دیر تا چکدره آمدند در اضلاع سرکار داخل شدند
باعیان خود کرد خلعت عطا که پوشید جمله ز لطفش قبا
چو اندر ملاکنڈ بود افسری پسندیده اطوار و دانش وری
کما ینبغی شاه را احترام نمود آن سر افسر بشوق تمام
که بود اسم نیکش بحر آرچر چنانچه رقم کرده ام پیشتر
در اسٹیشن پیشور چون رسید دران جا دو سر کرده گانرا بدید

یکی بود کرنیل اسلام نواب که در پیشور اوست والا جناب
 دگر همرش میر اکبر بنام ز اشراف اولاد خیرالانام
 بامر کمشنر ہمیں هر دو تن که بودند اشراف اهل وطن
 بخیر قدم آمدندش به پیش نمودندش اکرام و اعزاز بیش
 بجائے که بود از برایش تعین به بردندش و شد سکونت گرین
 چو در هر وطن نام این شهربار بچود و سخا یافته اشتهار
 خوانین و اشراف اهل وطن همی آمدندش سوی انجمن
 بهر شخص جود و کرم می نمود برویش در مر همت میکشود
 پسر زاده شاه قوقندی هم بدیدار او رنجہ کرده قدم
 جهان عز و اکرم او را نمود که آثار غربت ز حالش ز دور
 دگر روز در باغ شاهی تمام رؤسا و نوابان و دیگر عظام
 طلب گشته و جمله حاضر شدند بکرسی خودها مناظر شدند
 تعیین بود یک کرسی جاچا دران محفل از بهر هر کس جدا
 ولی کرسی شاه در صدر بود هویدا و معلوم چون بدر بود
 صباح دران روز در نصف ماه پیام آمد از وایسرا سوی شاه
 چو شه رفت در قرب قصرش رسید رئیسان بسیار بنشسته دید
 بما بین آن افسران خان دیر دران انجمن بود هم جائے گیر
 ازان جمله تنها همین شاه را طلب کرد در پیش خود وایسرا
 بدروازه قصر چون شد قرین ز جا خواسته آن محبت گزین
 پیامد باین شه تصافح نمود به همراه خود دادش صعود

بوی گرم جوشی و الطاف کرد
 نشاندهش به پهلوی خود یکدو دم
 پس از ظهر ما و شاها بالفراغ
 چو از قصر او شاه آمد برون
 بان وقت معهود و چون شهریار
 بزرگان دیگر هم از پیش پس
 سوی کرسیء ویسرا در یمین
 دران کرسیء اولین شاه را
 ز دنبال او کرسیء خان دیر
 به پهلوی او ناوگی خان نشست
 سران نظامی بسوی یسار
 بصدر همان بود جائء وزیر
 دران وقت یک پلتن اسفید پوش
 ازان بعد یک شرلک توب شد
 دو سالار جنگی بیامد نشست
 دگر شرلک توب شد همچنان
 به کرسیء خود کرد آنجا قعود
 غریب آمد از توپ بار دگر
 که سر لارڈ کرزن اش نام بود
 سواران دو صد پیش روی بگیء

ز اخلاق خوبی ، اوصاف کرد
 وزان بعد گفتش که اے محترم
 ملاقات داریم در چار باغ
 طلب کرد آن دیگران را درون
 سوی باغ مذکور شد ره سپار
 رسیدند یک یک بشوق هوس
 دگر پانزده بود کرسی قرین
 بصدر همان انجمن بود جا
 تعیین بود کز دیگران شد کمیر
 نوابان دیگر بدیسان نشست
 نشستند بر جائء خودها قرار
 هم از خانم ویسرا دلپذیر
 رسیدند با ساز بجه بچوش
 کز آواز آن سخت آشوب شد
 وزیرش به بالاؤ ایشان به پست
 کمشنر ز پشاور آمد عیان
 شدش اندکی مکث بعد از ورود
 که پیدا شد آن ویسرا را اثر
 به هندوستان سطوتش تام بود
 دو صد دیگر از پست در پیروی

پیاده عصا های رنگین بدست
 به تمکین بسیار آنجا رسید
 که کرسی او بود هم زر نگار
 چو او بر سر کرسی خود نشست
 پژوهش ز خیریت حال کرد
 بامر وزیرش خوانین تمام
 چو کردند یک یک سلام و نیاز
 ازان پس بذات خود آن ویسرا
 یکی کاغذی را بکف بر گرفت
 در انگریزی آن خواندش بود صاف
 که نقلش باین دو زبانی دگر
 چنین بود مضمون تقریر او
 که پنجاب و پیشاور از پیشتر
 ازان پس مضافات شان شد جدا
 ولی سرحدات اند مشمول او
 چو با اهل سرحد مراعات ما
 بیاید که مشکور احسان شوند
 شدند اهل و اولاد شان باکمال
 درین ملک کالیسی ما سخاست
 شمالی به چترار و دیر و صوت

دو سویش روان از می فخر مست
 به کرسی معلوم خود جا گزید
 دو تصویر شیرش یمین و یسار
 نخستین باین شاه ما داد دست
 ز اشفاق دل قیل و هم قل کرد
 ز چا خواسته داده او را سلام
 به کرسی خود پس نشستند باز
 شد استاده در کرسی خود بیسا
 بآن حاضرین خواند آنرا شگفت
 شد افغانی و فارسی انکشاف
 بحضور شد داده از پیشتر
 بیانات و تفصیل تحریر او
 نبودند تفریق از یک دگر
 ندارد یکی بر دیگر التوا
 بجمله مهات و هر گفتگو
 فزون هست هم طرز جود و عطا
 باخلاص منقاد فرمان شوند
 همه راست تنخواه عز و جلال
 به تعلیم اخلاق اهل شاست
 ز مالیوی آمد قیام و ثبات

دگر خیبر و کرم و سامانه را نمودیم تدبیر میلیشیا
 چو آزادی مذهبى بهر شان زما بوده بر خاص و عام امتنان
 همى شاید از فتنه هاؤ فساد کنند این کسان احتراز زیاد
 اگر فتنه زیشان نه یابد ظهور زما هست همواره احسان و فور
 و گر دیده شد زین طوائف خلل رسند البته بر جزای عمل
 بدین گونه یعنی بامید بیم نشان داد با مردومان فهمیم
 چو شد آن بیانات او اختتام بافغانی از دیگری این کلام
 بتوضیح گردید شرح و بیان که دانست مردم بمعنای آن
 پراکنده زان بعد شد انجمن برین بود گویا که ختم سخن
 سحر گاه سه الف درهم بشاه روان کرد از بهر خرچی راه
 به هنگام رخصت شه جود کیش سخاوت بسی کرد از مال خویش
 بیک مدرسه کش ز اسلام بود عطا الف درهم اعانه نمود
 مساکین و سادات طلاب را دگر بعض اشخاص و احباب را
 عنایت زان بعد سوی وطن وطن شد از ورشک باغ و چمن
 درین خوش سفر بیست روزش گذشت مددگار او خضر توفیق گشت
 بیا ساقی از حال آگاه شو سوی میکده رهبر راه شو
 به بزم حریفان مرا جائے ده وزان باده عقل و فرسای ده

سفر سویم شهریار خجسته آئین بمقام دہلی برای تہنیت
و تبریک جلوس پادشاہ والا تمکین اعنی ایڈورڈ ہفتمین
برسریر دولت سطوت قرین

بہ حکم قضا و بامر قدر دگر بارہ این شاہ والا گہر
لوای سفر را بہ ہندوستان بر افراخت در خوشترین زمان
ز پشاور از سوی کرنیل ڈین یکی نامہ پر ز اشفاق و ذین
کہ او راست چیف کمشنر لقب رسیدش کہ اے شاہ والا نسب
جلوس ہمین ایڈورڈ ہفتمین شہ ہفت کشور بروی زمین
اگرچہ شدہ پیشتر برسریر بفضل خداوند حیّ قدیر
و لیکن چو وکٹوریہ مادرش کہ بود اندرین دہر تاج سرش
ز دار فنا کردہ بود انتقال ز ہجران او داشت حزن و ملال
ز میعاد یک سال تا چار ماہ نہ پوشید در ماتم او کلاہ
اکنون وعدہ تاج پوشی اوست بر او رنگ خودگرم جوشی اوست
بہ تبریک این تاج پوشی شاہ کہ بر سر نہادست تاج و کلاہ
ہمہ شہریاران ہندوستان روساء نوابان و ہم راجہ گان
بدہلی یکایک طلب گشتہ اند ہمہ شامل این طرب گشتہ اند
دران جا جناب معالی صفات آخ شاہ آن ڈیوک آف کناٹ
مقرر بہ تبریک بگرفتن ست سزاوار او تہنیت گفتن ست
شاہ ہم بہ تبریک شاہ شہان بدہلی نمائید عطف عنان

ز اعیان خود سی نفر انتخاب
 هم از سوی دولت سه سرکردگان
 یکی مکمهان بهادر شناس
 وی اندر ملاکنڈ پولیٹیکل ست
 دگر ڈپٹی آن رحمت الله خان
 بود منشی باخرد سو یمین
 ز چترار این شاه عالی مقام
 جلوش همی شد بهشتم حساب
 گرفته شد از سال هجری شگون
 گرت عیسوی سنه باشد بکار
 ز ماه ستمبر شمر سیزده
 در اعیان خود سی نفر همچین
 یکی بود عمش بهادر بنام
 دگر سه نفر بود اخوان شاه
 کلاش غلام شه دستگیر
 رضاعی برادر شدش هم ردیف
 ز اعیان نمتین وفادار خان
 مبر بود سلطان شاه آن دگر
 دگر بل اتالیق همراه بود
 دگر میرزائی ذکاوت شعار
 بیارید با خویش اندر رکاب
 مقرر ترا هست زیر عنان
 که از قوم انگریز دارد اساس
 همان جا قدوم ترا معطل ست
 که در ملک توروست او را مکان
 که اسمش مرکب عزیزست دین
 روان شده و روز ماه صیام
 که بادا همیشه سعادت مآب
 که بود بیست بر سیزده صد فزون
 هزار و دیگر نهصد و سه شمار
 که این شاه از خانه بیرون شده
 برائے سفر کرد فکرش گزین
 که در آخرش هست خان التیام
 هنر مند و ذی فهم و دانش پناه
 و زو بعد اسفند یارش صغیر
 که نور احمد او راست نام شریف
 ملقب به دیوان بیگش دان
 که در خدمت شاه بسته کمر
 که از جمع خاصان این شاه بود
 که غفران مجد بود نامدار

یکی بود شهزاده لیث انکه او
دگر شاه دونی و فیروزه خان
دگر بود زر مست میر شکار
ز میاگان کاکا خیل دوتن
یکی میان عبد الله نامور
محول باین هر دو بود انتظام
دگر اولیا خان و نصرت علی
هم از رشن یک شخص شهدالامان
چنین شیر زمان خان نیکوشیم
بدخشی وطن نیز عبداللطیف
دوتن چار ویلو درین مجمع بود
دگر بود قربان محمد بنام
دگر بود زیر رکابش خدم
دران جمله ده شخص باجه نواز
همین مردم وهم دگر سائرین
ز فیض رکابش شرف یافتند
همه خلعت نو ز انعام شاه
بنوشهره چون شاه والا رسید
یکی ناوگی خان دگر خان دیر
خلاصه که واصل بدهلی شدند

بمـولائییان ست پیر نکو
تواسم دیگر شاه زرین بخوان
وگر شاه بمبر صداقت شعار
بمراه خود برد شاه زمن
دگر بود اسرارالدین مشهر
هم از میوه و اکل و شرب و طعام
مبارک شه صوبدار و جلے
دگر حاکم توریکه و خوش لال خان
به سلک محبان شه بود ضم
دگر میر حاکم بوی دان ردیف
که میر زاد نعمت شدندی شهود
اسامی اعیان شه شد تمام
چه حاجت شود نام ایشان رقم
کزیشان شدی بزم شه را طراز
که ننمودم اسهای ایشان مبین
پی خدمت شاه بشتافتند
گرفتند اندر سر و بر چو ماه
دوخانان افغانیه را بدید
شدند از ملاقات شه خوش ضمیر
ز ریج و تردد تسلی شدند

یک کیمپ شش میل از شهر دور
 که از بهر دربار آماده بود
 رئیسان هندوستان را تمام
 یکی از بزرگان اهل وطن
 بهر یک نشان جائے آنرا نمود
 هم آداب و تعظیم تبرک را
 نمودند تعلیم با هر کدام
 دران عرصه در یک مقام بلند
 یکی کرسی نغز بازیب و رنگ
 دگر کرسی از بهر آن و بسراء
 دران صنفه دل کشا مانده بود
 دو جانب چنین چند کرسی دگر
 ز بهر رئیسان هندوستان
 دران بزم بنهاده موجود بود
 فراخی میدان آن انجمن
 دوسه لک نفر بلکه زان هم کثیر
 دگر روز این معتبر ها تمام
 که آن لارڈ کرزن و ایسراء
 به تعظیم او آن تمام عظام
 بجا آوریدند شرط ادب

چو رفتند شد صنفه خوش ظهور
 خیام و علمهایش استاده بود
 دران جا تعیین بود جای و مقام
 که او بود حاضر دران انجمن
 که این جا نمایند باید صعود
 شروط سکون طرز تحریر را
 که گشتند واقف ز رسم سلام
 که از بهر شان بود بس دلپسند
 برائے هان اخ شاه فرنگ
 که هندست او را بزیر لوا
 گلان بارگاه هم استاده بود
 به ترتیب شائسته و زیب و فر
 نوابان و راجا و فرماندهان
 که از بهر بینندگان شد شهود
 چنان بود کز چند شهر و وطن
 رسیدند و آن جمله شد جایگیر
 در اسٹیشن آن جا گرفته قیام
 بریل فحست آمد از ابتدا
 چه ملکی و چه افسران نظام
 که باهر یکی داد دست طرب

پس از ساعتی ریل دیگر رسید که با ڈیوک آف کنناٹ ست نام فرود آمد از ریل و با هر کدام چو این شاه را نیز میداد دست بد و گفت این شاه چترار ماست باین شاه کرد التفات مزید چو با آن همه حاضرین دست داد بآن هر دو عورات شاه همچنین سر تخت بنشسته بر پشت فیل رؤسا و فرمان رویان تمام سران سپاه و عساکر کثیر دوسه صد گورنرز هر صوبه هم به بسیار تمکین و عز و وقار دران کمپ مخصوص واصل شدند ز جمع رؤسای هندوستان نواب دکن شاه محبوب علی دگر آن مهاراجه نام دار همیگفت مردم که ده صد هزار درین تاج پوشی همه حاضر اند ز شاهان پیشینه اندر جهان

همان اخ شه با جلال مزید مرا آورا در افواه اهل کرام کف و دست داده بشوق تمام همان و بسراء مرد مهان پرست هواخواه و بس صدق و اطوار ماست بشاشت شد اندر جنبش پدید ازان بعد رخ سوی منزل نهاد شب و روز بود همدم ، هم قرین ازان جا نمودند عزم رحیل گرفتند دنبال ایشان خرام ز سرکردگان نیز جمع غفیر روان بود آن جا بزیر علم بصد شوکت و حرمت و اقتدار به تفریح و تنشیط مایل شدند دو تن را فزون بود قرب مکان آزان انجمن داشت قرب جلی که اندر بروده است او شهریار ز چندین بلارد و ز شهر و دیار چه شاهان چه خاصان ، چه سایرند ندارد کسی یاد این عز شان

یکی روز آسایش از ریخ راه
 دگر روز گفتند چون فرصت ست
 برای تماشای آن کارگاه
 صنایع ز هر جنس در آن مکان
 ز اجناس حیرت فزا هر چه بود
 ازان جمله یک قبضه شمشیر را
 که تعریف و توصیف بسیار داشت
 یکی جامه دیده شد همچنین
 دگر دانه از گهر بود نیز
 همان روز این شاه چترار را
 دگر باره شهزاده و ویسراء
 گرفتند دستش بشوق تمام
 دو خاتون آن هر دو ذی دستگاه
 چو این روز با این تماشا گذشت
 بفردای آن روز دربار بود
 یکم جنوری بود یک از شوال
 بان عرصه گاه وسیع و بلند
 دو کرسی بشهزاده و ویسراء
 بدین گونه دو کرسی اندر عقب
 به نزدیک آن کرسی ویسراء
 نمودند در جای و آرامگاه
 به نظاره از صنعت و حرفت ست
 برفتند کردند آن را نگاه
 بچشم همان ناظرین شد عیان
 به ترتیب از بهر ایشان نمود
 بدیدند کنجا نهاده جدا
 بهای یازده الف کلدار داشت
 که یک لک روپیه داشت قیمت مبین
 که ده لک روپیه قیمتش شد تمیز
 نکو خوی شائسته اطوار را
 چو دیدند آنجا ز فرط ولا
 نمودند با رسم الفت تمام
 بدادند دست محبت بشاه
 دران خانه نغز و زیبا گذشت
 کزین روز هر یک خبردار بود
 بدستور مرقوم تاریخ سال
 به ترتیب و آئین و بس دل پسند
 فروزنده چون شمع در دیده ها
 بان هر دو خاتون شده منتخب
 برائے نواب دکن بود جا

ز بعرض مهارجة نامدار که او را بروده ست جائے قرار
رسید و بکرسی خود بر نشست چو شاهان بخوش زینت و فرنشست
رئیسان دیگر به ترتیب نیز نشستند بر کرسی خود عزیز
ولی کرسی شاه فرخ ضمیر مقدم بود از کرسی خان دیر
بسی التجا کرد و هر سو دوید بحکام بنمود سعی مزید
که کرسی او را فرا تر کنند به بالا نشینی مفاخر کنند
و لیکن نه شد هیچ منظور کس که محروم گردید ازان ملتمس
دگر باره آمد به نزدیک شاه شد اندر حضورش بسی عذر خواه
که ریشم سفید ست عمرم کبیر بکرسی خود کن مرا جایگیر
تو بر کرسی من فرو تر نشین نوازش بحالم نما این چنین
درین امر چون شاه معذور بود بیان همان عذر خود را نمود
چو مایوس گردید از هر طرف خطا رفت آن تیر او از هدف
ز لچار پایان تر از شهریار گرفت اندران کرسی خود قرار
ازین شاه لیکن دل آزرده شد غم اندوز و هم خاطر افسرده شد
چو شهزاده و ویسرا آمدند بکرسی خود رونق افزا شدند
پس پشت ایشان دو خاتون شاه نشستند بر کرسی زرفشان
نخست آن نواب دکن شد فراز به تعظیم ایشان زبان کرد باز
ز بعدش مهارجہ کرده قیام بآداب تعظیم و عرض سلام
باین گونه هر یک به کرسی خویش به تکریم آن هر دو میرفت پیش
بکرسی خود باز می کرد جا که تاختم گردید این ماجرا

و زان بعد آن ویسراء ایستاد
 نخستین ز شاهِ عظیم‌الوقار
 بیانش بطور وضاحت نمود
 بصد عظمت و شوکت و اقتدار
 مبارک برو باد تاج و نگین
 دگر کرد اظهار شکر و سرور
 باین جشن و بتریک حاضر شدند
 وفا داری خدمت این کسان
 ازین طرز اخلاص شاه کرم
 هم از سوی شاهِ معظم مدام
 طریق مدارات لطف ست بیش
 چنان بود تقریر او پر اثر
 در آخر سخن بر دعا شد تمام
 دگر شب که سویم ز شوال بود
 بان قلعه خاص شاهی درون
 دران جا باکشر کسان تغمه داد
 وزیر معظم همان تغمه را
 باین شاه هم تغمه با خطاب
 که آن بود سی آئی و ای دیگر
 رؤسا و کل والیان بعد ازان
 زبان را به تقریر خوش برکشاد
 جلوسش بر اورنگ میمون شعار
 که جا بر سریر سعادت نمود
 شد او را برین تخت کبرا قرار
 که شاهی ست اعظم بروی زمین
 که فرماں دهان از مقامات دور
 بصدق و باخلاص خاطر شدند
 بخوبی ست معلوم شاه جهان
 رضامند و ممنون و خوش خاطر
 در هندوستان هر همه خاص و عام
 بحال تمام ست اشفق کیش
 که بگرفت جا خلق را در جگر
 برقتند هر کس بجای مقام
 شب فیض بخش و نکوفال بود
 شدند این همه والیان رهنمون
 ز منصب بران تغمه نامی نهاد
 همیدوخت هر شخص را در قبا
 عطا کرد آن هر دو عالی جناب
 مخاطب شد این شاه والا گهر
 نوشتند یک نامه امتنان

که در این چنین جشن مدعوشدند ز الطاف شاهانه مملو شدند
 جداگانه این شاه فرخ شیم نمود از سوی خویش نامه رقم
 ز دهلی دگر روز بیرون شدند که در چکدره زود مقرون شدند
 همان خان ذی شان صفدر بنام که در ناوگی بود او را مقام
 سوی ملک خود رخصت از شه گرفت که از چکدره پای در ره گرفت
 شه آنجا دو روزی اقامت گرفت ز تکلیف ره استراحت گرفت
 بدیدارش احفاد پیر صوات رسیدند و دیدند بس التفات
 در اکرام شان مرد شناس نوازش نمود و عطا و سپاس
 وزان جا دگر روز با خان دیر سوی دیر گشتند منزل پذیر
 پی پای بوسیش فیروز خان که او بود اندر دروش حکمران
 دران جا رسید و دوسه صد نفر به همراه او بود زیر نظر
 که از کو تل لاهوری شهریار به بسیار خوبی نموده گذار
 بتاریخ هفده ز ماه شوال بخیریت طرز عز و جلال
 بچترار رونق فزا گشته شاه سلامی گرفتند پیش سپاه
 باعزاز او توپ ها فیر شد که موصول با نصرت و خیر شد
 سفر کرد یک ماه و هم پنج روز چو خورشید در ملک شد رخ فروز
 بیا ساقی از ریج من شو خبر که سوزیست پیدا مرا در جگر
 برین آتش من ز جام شراب بریزان ز الطاف یک قطره آب

بیان سوانح ده ساله در سنه عیسوی از نزده
صد و چهارم تا چارده بحساب جلوس
از نهم تانزده

دگر سال شد جلوه گر چند کار
جلوسِ شهمی را نهم سال بود
یکی آمد از گلگت آن تلگراف
دگر آنکه سالار عالی مکان
که سر لارڈ کچنرش بود نام
ز گلگت بچترار عطف عنان
در اعزاز و اکرام او شهریار
که او را دل از شاه مشکور شد
سوم اینکه یک افسر خوش کلام
مقرر چو در ملک چترار بود
سلوک نکوداشت با ذاتِ شاه
نمی کرد دخلی بکارِ وطن
فوائد از وی به بعض امور
بکار تجارت توجه نمود
بوی شاه در باب مستوج هم
وی از سوی خود با کمشنرنگاشت
ز سوی کمشنر خط بالمرام

که بر نوزده صد فزون بود چار
سعادت نشان و نکو فال بود
که براهل چترار شد انکشاف
بطور سیاحت ز هندوستان
سپهدار ذی شان والا مقام
نمود و باین شاه شد مسهان
تجاویز شایسته کرد آشکار
ز مسهان نوازش مسرور شد
مسمی به کینن بهادر بنام
پسندیده اخلاق و هشیار بود
هم از بهر اهلِ وطن نیک خواه
ازو بود خوش شهریار وطن
به اهل وطن یافت سمتِ ظهور
در نفع بردوی مردم کشود
درین سال بنمود نامه رقم
که مستوج باید باین شه گذاشت
رسیدش که حق شه ست آن مقام

همان افسر نیک خو ناگهان
 چهارم بانجام بعضی امور
 ز ماهِ ستمبر سیوم روز بود
 چو در کوتل لاهوری شه رسید
 که نولس بهادر بدش اسم خاص
 ملاقات کردند باهم دگر
 وی آمد بچترار و شه سوی دیر
 بوقتی که این شاه ذی احترام
 قضا را مجد شریفِ نواب
 به تیمرگری می نمود انتظار
 که تا شاه را خیر مقدم کند
 چو شه در رباط آمد از بهر شب
 ز فوت نواب آمد او را پیام
 سحر رفت کردش دعا و نماز
 نواب از جهانِ فنا رخت بست
 چو شه تعزیت کرد و رسم و دعا
 کمشتر نمود احترامش مزید
 به شش روز آنچه که بودش مهام
 درین رفت آمد ز جود و نوال
 دگر روز با خاطر شادمان
 دیگر جائے تبدیل شد زین مکان
 به شه عزم پیشاور آمد ضرور
 که شه از وطن عزم آن سو نمود
 شد از آن طرف آفسر نو پدید
 بجای کین یافته اختصاص
 دو سه ساعتی اندران ره گذر
 که منزلگمش بود شد راهگیر
 سوی پیشور داشت عزم خرام
 بدیدار این شاه عالی جناب
 به همراه جمعی ز اهل کبار
 دل از صحبتش شاد و خرم کند
 اقامت گزین شد بخیر و طرب
 ازین واقعه کرد افسوس تام
 شدند اهل اوزین سخن سرفراز
 بجایش پسر پادشاه خان نشست
 سوی شهر مقصود شد ره گرا
 که زحمت کشیده ز راه بعید
 شد از بخت نیکو همه انصرام
 بسی خلق گردید ازونیک فال
 سوی ملک خود کرد عطف عنان

دران ماهِ مذکور تا بست و پنج
 درین جا به تحریکِ اهل غرض
 همان افسرِ نو به بعضِ مهمام
 ازان گونه اقدام او شهریار
 نمی کرد اول شه با شعور
 در آخر از آن گونه رفتار او
 به نزد کمشنر شکایت نمود
 ازان جا بوی حکم مبرم رسید
 کمشنر به تنبیه او نامه سخت
 کز آن پس زمام امور و مهمام
 کف نولس از ملک کوتاه شد
 بدون از امورات سرحد به هیچ
 چو شد سنه از چار واصل به پنج
 درین وقت تعداد سال جلوس
 کمشنر ز پیشاور از سوی خویش
 که شهزاده انگستان بخیر
 نوابان و فرمان دهان بالتهام
 بخیر قدومش طلب گشته اند
 شا نیز باید برائے سلام
 که دربار هم منعقد می شود

بچترار آمد بری شد ز رنج
 که اهل عرض راست در دل مرض
 همی کرد دخل و سوال و پیام
 دل آزرده گردید و خاطر فگار
 بوی بحث یا گفتگو در امور
 هم از ناپسندیده اطوار او
 و زین کارهایش حکایت نمود
 که تا دست از دخل کشور کشید
 فرستاد و شد خاطرش لخت لخت
 چو سابق به شاه یافت تسلیم تام
 خجالت قرین پیش این شاه شد
 بکارات ملکش نمی بود پیچ
 بحسب تقاضای دوره پنج
 بزد از نهم در دهم سنه کوس
 فرستاد خط با شه جودکیش
 نموده سوی پمشور عزم سیر
 ز هر کشور و بلده و هر مقام
 قرین سرور و طرب گشته اند
 نمائید این سوی عطف زمام
 حضور شا لازم این جا شود

همان نولس پولیٹیکل همچنین طلب بود و شد آن طرف رهگزین بتاریخ بیست از نومبر چو شاه ز دسمبر اول به آنجا رسید همان شاهزاده کنون بر سریر که او را لقب جارج پنجم ست در آنجا چو دربار شد اختتام بیک ماه و سه روز ختم سفر ولی بود چون وقت سرما و باد خود شاه از فضل پروردگار مگر یازده اسپ از مال شاه ز تقدیر ربی شد آنجا تلف همان نولس انگریز را کوچ بیکجا ولی یک نفر چاکرش تیز جست ازان زیر برفش برون آورد جلوسش سعید شه محترم هم پنج از آن ۶۹۰۱ء آمد به شش چرا زانکه آن نولس تند خو به تبدیلی از ملک شد رهگرای که او شخص شائسته اخلاق بود کمشنر که سرهیرلڈ ڈین نام

طلب بود و شد آن طرف رهگزین بعزم سفر گامزن شد براه بوی کرد شهزاده آلفت مزید شده بعد هیڈوڈ تمکن پذیر به ظالش رفاهیت مردم ست عنان تاب گردید شه زان مقام شد او را و آمد بسوی حضر که آن لاهوری داشت برف زیاد سلامت فروشد ازان کوه سار دوچندش ز انسان دران برف گاه که شه کرد بر مرگ انسان اسف برف گرفت و به بردش به ژرف گرفتش به چالاکی از بندوست همان مرد گویا حیاتش مزید زده ماند چون یازده در قدم تھی گشت چترار از کشمکش که می کرد در کارها گفتگو بهادر سمٹ آمد او را بجای خرد مند ذی فهم و اشفاق بود به پیشاورش بود حکم تمام

ز لندن مراو را باین امر خاص
 وزان پس هدایت باو کرده بود
 که شه از سلوکِ تو بمنون شود
 نه کار درونی تو دخلی کنی
 رضا مندی شاه جوی و بس
 چو او آمد آن جمله نقص و خلل
 همان نقص ها را تلافی نمود
 نبودش غرض در درونی امور
 ز معیش مهیات اصلاح یافت
 رضا جوی شاه کردی مدام
 ششم سال از سنه هم چون گذشت
 جلوسِ شهبی دوازده شد حساب
 درین سال این خسرو نیک نام
 سرکوه چترار یک جائے را
 که می کرد گه گاه آنجا شکار
 که اسم همان جائے برون شال بود
 توجه بآبادی آن گهاشت
 ازان چشمها جوی و انهار ساخت
 دران قله بس موضع دل کشا
 سرک هم پی رفت و آمد کشید
 طلب کرده بود از بسی اختصاص
 که اینگونه رفتار باید نمود
 فواید بوی نیز افزون شود
 نه باکس جفا و زبونی کنی
 بجز نفع ناید زیانت بکس
 که در ملک می کرد نولس عمل
 دگر انتظامات کافی نمود
 ازو خاطر شاه شد در سرور
 در بسته ملک مفتاح یافت
 باوضاع خوب و باشفاق تام
 همان شش سوی هفتم آورد گشت
 نهان کرد رخ یازده در نقاب
 که بوده در آبادیش شوق تام
 بلند و بسی سخت ماوای را
 درو بود جاری دو سه چشمه سار
 هوای تموزش نکو فال بود
 عبارات و مسجد در و بر فراشت
 همان کوه را باغ و گلزار ساخت
 شد آباد بازیب و فرحت فزا
 که فرخنده منزلگهی شد پدید

چمر سال آنجا بوقت تموز که گرمی بشدت نماید بروز
 اقامت گهش میشود آن مقام بهمراه جمعی ز اهل کرام
 مرا نیز این شاه مسکین نواز دران خوش مکان برد با خود فراز
 عمارت و گلزار بس بوالعجب بدیدم که در خاطر آمد طرب
 هوایش خوش و آب آن چشمه سار مصفا و شیرین و سرد و گوار
 ازان جمله یک مسجد بس نظیف که آباد کردست شاه شریف
 دل از دیدنش یافت فرط سرور ز نظاره اش چشم بگرفت نور
 کساور یک منزل دیگرست کزان قله یک میل اسفل ترست
 دران دره هم آهوی مار خور زمستان ز هر جانب آرند زور
 که آن نیز بودش یکی صیدگاه ولیکن ز یمن خیالات شاه
 کنون ست آن صیدگاه قصر و باغ درو مسجدی ساخته چو چراغ
 درختان زرد آلو و سیب و ناک درو دیدم اما فزون بود تاک
 که هر تاک آن پر ز انگور بود دگر هر رقم میوه موفور بود
 چنین باغ شاهانه و با جمال درین هر دو جا بود امر محال
 باقبال و هم عزم شاه جهان شده قله کوه خوش گلستان
 بصرف زرو فرط جود و کرم ازو کوهها گشته باغ ارم
 تلیفون بهر کوه واصل شده بهر جائے طرح منازل شده
 مکان دگر هم درین ناله نیز نوآباد کرده شه پر تمیز
 ملوکانه باغ و عمارت چنین درو ساخته مسجدش در قرین
 به مرن ست مشهور آنخوش مقام که گه شه داشت آنجا خرام

برائے شکارِ وحوش و طیور
 درین وقت دیدم که آن سنگ لاج
 ز شفتالو و ناک و انگور و سیب
 بسی می رسد فیض آن بر عوام
 قلم را بین کز ره خویشتن
 سخن از سواخ درین سال بود
 درین سنه آن پیر مولائیان
 چو در دودمان ست عالی نسب
 یکی دختری داشت صاحب جلال
 همو نامزد بهر شهزاده شد
 چو پرسد کسی اسم شهزاده چیست
 مظفر چو با ملک واصل شود
 ازان اسم او می شود مبرهن
 دگر حضرت شاه را عزم هند
 پی دیدن و صحبت و ایسرا
 سفر کرد در اشداد تموز
 چرا کز ملاکنڈ تا کالکا
 ولیکن چو حکام هندوستان
 ملاقات آن جمله را در نظر
 کمشنر دران جا یکی ڈین بود
 همی کرد در آن محل هم عبور
 شده گشن و باغ و پر قصر و کاخ
 خصوصاً ز خربوزه دل فریب
 ثواب ست از بهر شاه انام
 شد این جا بدیگر طرف گامزن
 ازان جاده رخ برد گر سو نمود
 که شهزاده لیث ست تماش عیان
 ز زیباک سادات شاهش لقب
 خردمند و با عصمت و پر کمال
 که جشن عروسیش آماده شد
 دو شهزاده فهیم و ذکی ست
 الف لام در بین داخل شود
 فرید ست در شیوه علم فن
 درین سال آمد بخاطر پسند
 که در شمله بودش دران وقت جا
 که تکلیف گرما شد او را بروز
 حرارت فزون بود اندر هوا
 همه جمع بودند در آن مکان
 گرفت و نمود اختیار سفر
 که اول ملاقات او را نمود

دوم لارڈ منٹو آن وایسرای
 به فارن سکر تر شد آنجا قرین
 بکچنر سپدار هندوستان
 ز دیدار این شاه آن افسران
 چو درباب مستوج با ویسرائے
 نشد لیک این مطلب اندر تمام
 درین سنه یک حادثه هم رسید
 به تبدیلی خود چو میرفت فوج
 دران راه شد شصت قاطر هلاک
 تلف گشت اموال و سامان بسی
 ز اهل وطن گر نبودی مدد
 سنین کرد چون هشت را پای بوس
 برای سرانجام بعض مهام
 ملاقات با آن کمشنر نمود
 چو در کار خود کرد گفت و شنید
 چو شه برد تشریف بهر سفر
 بسی مردمان را اجل شد قرین
 چو شد آن مرض دفع یک زلزله
 در آبادی قلعہ نقص و خلل
 چو شد چهارده از جلوسش ز سال
 شد از صحبت شاه فرحت فزای
 که سرلوس ڈین ست اسمش مبین
 شدش باز خوش صحبتی همچنان
 نمودند خرسندی خود عیان
 سخن زد شد آن مقصدش هم بجائے
 تسلی و دل جمعیش داد تام
 که چون ماه اکتوبر آمد پدید
 زد اندر سر لاهوری برف موج
 ز انسان تنی چند رفته بخاک
 که واقف نه شد از نشانش کسی
 شدی غرق از مردمان بیعدد
 مقابل شدش سیزده از جلوس
 سوی پیشور شاه بنهاد گام
 گزین پیش گردید نامش شهود
 پس از شانزده روز واپس رسید
 وبا گشت پیدا درین بوم و بر
 نبود آمده این مرض پیش ازین
 به افگند در این وطن واوله
 رسانید و کس را نیابد اجل
 به نه کرد سنه ز هشت انتقال

علاق برادر ازین شهریار که بود عبدالرحمان باسم آشکار
دل آزدگی کرد پیدا و باز بسوی ملاکنڈ رفته فراز
بوی گشت ملحق برادر پسر که آن شاهی الملک بودش پدر
شکایت به پولیٹیکل آن مقام نمودند از دست شاه انام
کمان افسران هر دورا کرد بند زمانِ درازی بزندان افگند
وزان آن هر دورا زین دیار نموده بسوی بدخشان فرار
در آنجا چو کردند عمری قیام برادر پسر از ندامت پیام
فرستاد و شد پیش شه عذر نداه بملک و وطن باز دادش پناه
برادر برفتش به نزد امیر شد آن جا بکابل سکونت پذیر
همان افسر نیک شیرین سخن همین سال تبدیل شد زین وطن
که او را بهادر سمٹ نام بود ز خلقِ خوشش ملک را کام بود
بجایش چو لایل بهادر رسید ازو نیز خوی نکو شد پدید
سفارس پرو از بزرگ افسران چنین بود از شیوه امتنان
رضا جوی شاه را بالذوام کند در جمیع امور و مهام
چو مستوج را در همان ابتدا ز چترار بودند کرده جدا
شده بود تسلیم بر عم شاه که او بهر شاهش بدارد نگاه
محمد بهادر شد امش عیان که در آخر نام او هست خان
همین لایل او را دلایسه نمود ز مستوج ابرا خط از وی ستود
دگر جا زمین شاه از بهر او عطا کرد و شد حاصلش آرزو
همان سنه بگذشت و ده شد قرین جلوس آمده پانزده در سنین

درین فرصت آن آفسرِ خوشه‌خصال
 عوض عبد قیوم شد منتخب
 هوا خواه این شاه بود از قدیم
 چو موقوف وقت ست کار جهان
 سرانجام تسلیم مستوج باز
 دگر بعض اشغال شد رخ نما
 یکی اینکه بر حسب حکم قدیر
 که بد نامزد خواهر شه باو
 ز بهر عروسی خود سه هزار
 اگرچه بدل شاید او عذر داشت
 به تجهیز و سامان و بسیار خوب
 زر و زیور و حلیه ها و لباس
 بان خواهر خویش اعطاء نمود
 به مهمان نوازی آن مردمان
 عروسی بخوبی ز چترار رفت
 گمان داشت مردم که از دیر هم
 ولی چشم پوشی نمود آن نواب
 ازان بعد این شاه عالی مکان
 به پیشاور آدل عنان بر کشاد
 کمشنر که اوروس کپل نام داشت
 بدل شد ازین جا بدیگر محال
 که با صاحب زاده دارد لقب
 درینجا شدش باز یار و ندیم
 نیاید بکف مقصدی پیش ازان
 به تعطیل افتاد تا دیر باز
 که فرصت نیاید بان مدعا
 نواب زمان پادشاه خان دیر
 عروسی خود را نمود آرزو
 فرستاد مردم سوی این دیار
 ولی شه ازان هیچ پروا نداشت
 کزان آفرین خوان شدندی قلوب
 فزون تر ز اندازه التماس
 عروسی بائین زیبا نمود
 بسی جود کرد و بسی امتنان
 باعزاز و اکرام و بسیار رفت
 چنین می رسد شاه را آن حرم
 نشد جاده پیمایا براه ثواب
 روان شد سوی ملک هندوستان
 ز فیض قدومش شد احباب شاد
 باین شه ز دل شفقت تام داشت

ملاقات او کرد و اکرام یافت
 ازان جا بملک آلہ باد رفت
 بان مکمہان دوستدار قدیم
 پس آن هر دو در ریل گشته سوار
 ملاقات کردند با ویسراء
 کہ بد نام او لارڈ ہارڈنج
 وز آنجا سوئے آگرہ مانده قدم
 کہ گرڈن بہادر مر او راست نام
 چنانچہ شدہ ذکر آن پیشتر
 بہ پیشاور آمد دگر بار پس
 مہ جنوری بود کاندر وطن
 ہمین سال رفت و نو آمد پدید
 جلوس شہی شانزده شد حساب
 درین وقت آن ہڈورڈ ہفتمین
 ولی عہد او جارچ پنجم بہ تخت
 مقرر چنین بود کان شہریار
 درین شہر یعنی جلوسش شود
 نوابان فرمان دہان را تمام
 خبر داده بودند کانجا رسند
 پس این شاہ را ہم بدہلی طلب
 مہمش کہ بد آنچہ انجام یافت
 بہ گاڑی شتابندہ چون باد رفت
 ملاقی شد و ہمجلس و ندیم
 برفتند تا کلکتہ ہر دو یار
 شد از صحبت شاہ فرحت فزا
 سخن فہم و دانشور و نکتہ سنج
 کہ بودش در آن جا یکی دوست ہم
 کہ باشاہ بودش زد دل حب تام
 چہ حاجت کہ تفصیل یابد دگر
 شدش سوی چترار در دل ہوس
 رسید و وطن شد ز فیضش چمن
 کہ بگذشت دہ یازدہ وا رسید
 سوی ہند افتاد او را مآب
 ز دار فنا گشت رحلت گزین
 شدہ زینت افزا باقبال بخت
 بدہلی کند جشن را اختیار
 بفرخندگی پای بوشش شود
 ز ہر کشور بلدہ و ہر مقام
 بہ تبریک آن جشن شامل شوند
 نمودند از بہر جشن و طرب

چو بیست نومبر سفر بر گزید
 مقیم اندرو دوازده روز بود
 شهان و نوابان و فرمان دهان
 دران جشن عالی فراهم بُدند
 زده لک فزون تر خواص و عوام
 چنان جشن پر جوش عیش و طرب
 مهیا و ترتیب شد زین جلوس
 بدین گونه جشن بزرگ و فخیم
 ز چشم زمانه دگر دیده بود
 به تعریف آن جشن دگر کتاب
 ز جشن جلوسش چو آمد فراغ
 بچترار در هفتم جنوری
 که تاریخ از سال نو بود باز
 ز نزده صد آن عیسوی سنه هم
 امور یکه واقع درین سال شد
 نخستین بامر شه ذوالعلاء
 مه مارچ بُد سیزده کز حضور
 مقامی ست آن هم بکوه بلند
 بچترار بودست این جا قریب
 یکی چشمه بود در ابتدا
 چهار دسمبر دران جا رسید
 همه فرحت افزا و فیروز بود
 ز هر کشور و هم ز هندوستان
 بسی مردمان مفتخم بُدند
 همه جمع بودند در آن مقام
 تماشای پس نادر و العجب
 که گردید دهلی چو زیبا عروس
 بدین گونه اسباب ناز و نعیم
 نه گوش فلک هیچ بشنیده بود
 مؤرخ جدا کرده است اکتتاب
 وطن گشت باز از قدمش چو باغ
 شد از مقدم شه صفا گستری
 جلوس شه آمد به هفده فراز
 بسر منزل دوازده زد قدم
 قلم را بشرحش چنین قال شد
 به بر موع لشت آبادی آمد بنا
 بآبادیش امر آمد صدور
 هوا و فضایش خوش و ارجمند
 صنوبر درختان درو بس عجیب
 که آبش بخوردن شدی اکتفا

همی کرد بهر وضو و هم کفاف
 ولی چشمه آب فراوان نداشت
 دو سه سال آنجا بزییر خیم
 وزان بعد از دور یک جوی آب
 چو آن آب آمد درین کوه سار
 پس آنجا عمارات باغات ساخت
 چمن ها سرک با عمارات و باغ
 چو با مسجد او راست شوق مزید
 یکی بهر جمعه فراخ و کلان
 یکی دگر از بهر شاه ست خاص
 مکان ها هم از بهر مهان جدا
 یکی قلعه از بهر اهل حرم
 ز چترار تا آن مقام رفیع
 به فوق هان کوه موتر مدام
 به موتر مرا شاه عالی جناب
 تماشا نمودم چو آن سر زمین
 که دراین چنین کوه و این سنگ لاخ
 بدل گفتم آیا عجب یادگار
 درین روزها باهان آب کم
 عرض این که آبادیش را بنا
 که بود آب او هاضم و سرد و صاف
 تقاطر همی کرد و جریان نداشت
 به ایام گرما نمودی قیام
 ز کره دگر داد سوش ماب
 دل شه شد از خرمی چون بهار
 زمین هم ز بهر عمارات ساخت
 شد آباد در آنچنان کوه راغ
 سه مسجد شد آباد ازوی جدید
 یکی از برائے دگر مردمان
 بارکان و اعیان و جمع خواص
 مرتب شد پهلوش جا بجا
 شده ساخته عالی و محترم
 ره موتر آباد گشته وسیع
 بهر جا بنی می نماید خرام
 بهمره خود برد چون همکاب
 بسی حیرتم گشت در دل قرین
 چه گلزارها و چه باغ بست و کاخ
 ز شه ماند در صفحه روزگار
 یکی آسیا یافت ترکیب هم
 آنان سال فرخنده بود ابتدا

دگر اندرین سال نوزده ز می مقرر به چترار گردید ری
 به پولیثیکلی چون ری این جا رسید همان عبد قیوم نهفت گزید
 دگر آن کنین بهادر بنام که اندر ملا کنڈ بودش مقام
 خود و خاتم او بوقت تموز جولائی آورد این سو بروز
 همان هر دو را شاه مهان نواز ضیافت نموده زمان دراز
 افامت مراو را برون شال بود ز مهانی شاه خوشحال بود
 فزون تر ز یک ماه بودش قیام وزان بعد پس رفت سوی مقام
 دگر حادثه ناگهان شد عیان که دیوان بیگی وفادار خان
 ز جولائی اندر شب هژ دهم خودش کشته شد قاتلش گشت گم
 کسی قتل کردش به هنگام خواب نمودند هر چند مردم شتاب
 کشنده نیامد بدست کسی شه از مرگ او کرد حسرت لبی
 بمرگش فروشه برون شال شد پی قاتلش مضطرب حال شد
 تعیین پانصد درهم انعام کرد به گرفتن قاتل اعلام کرد
 ولی قاتلش هیچ پیدا نه شد سراغش ز سکناو ماوا نه شد
 دگر همد رین سال حکم حضور بخدام او یافت عز صدور
 که اندر کساویر چترار گول بجای معین میان دو قول
 بسازند باغ و عمارت جدید شد اندر ستمبر بنایش پدید
 که من ذکر آن پیش ازین کرده ام بر احباب کیفش مبین کرده ام
 دگر اندرین سال یک فاضلی معارف سیر سالک کاملی
 که عاقل چمد به تقلیب نام بد او را و اندر ایونش مقام

که بر اهل اسلام فیض کثیر ازین دار فانی نمود انتقال فرستاد پانصد درهم از حضور سنین چونکه تا سیزده شد پدید وقوع حوادث درین سال هم یکی آنکه خویشی چو با خان دیر ز چترار شه آن عروسی نواب ز بهر عروسی خود چون ازو دران کار خیرش تراخی فگند جهانہ نمود این چنین و چنان در آخر ز ارکان شه چند تن یکی خان بهادر همان عم شاه دگر آن وزیر عنایت که نیز دگر مادری آندر ان شاه بود به همراه خود نقد جنس کثیر رسیدند آنها چو پیش نواب که ده الف درهم دگر آورد فرستاد شه پانزده الف زر قضا چو زرش واصل دیر شد میان گل که بودش برادر صغیر

رسیدی از و بر صغیر و کبیر شد از فوت او خاطر شه ملال بخیرات آن فاضل پر شعور جلوس شہی هم به هژده رسید بیاید که آید بزیر قلم ز هر دو طرف بود صورت پذیر فرستاد نزدش بان زیب تاب برسم مودت نمود آرزو دل شاه را داد رنج و گزند ز آئین مردی شده بر کران برفتند پیشش به قطع سخن که بود همدرین خویشی اونیکخواه در ارکان شه بود صاحب تمیز که عالی منش دانش آگاه بود به بردند آن عاقلان و مشیر چنین گفت با آن کسان در جواب وزان بعد ناموس شه را برید که تا از همان زر شود بهره ور دگر گونه آثار تقدیر شد جلای وطن کرده بودش ز دیر

ز سید احمد خان جندول او
 هان شب نمودند شب خون بدیر
 ظفر آمد آن هر دورا در نصیب
 گریزان روان سوی چترار شد
 زرو مال او جمله تا راج شد
 هان پانزده الف درهم چنین
 دران وقت این شاه عالی مقام
 کنین بهادر هم آنجا مقیم
 که ناگه نواب اندر آنجا رسید
 تنی چند با او ز خاصان بُدند
 بشه گفت آورده ام با تو ننگ
 اگرچه منم پیش تو شرم سار
 که در باب ناموست از من قصور
 مگر آن قصور مرا از کرم
 تسلی افزون باو داد شاه
 تو اوفتاده و منت دستگیر
 مشو شرمسار و مکن اضطراب
 بدلجوئیش نیک پرداخت شاه
 میان گل چو در دیر منزل گرفت
 که ناموس شه را چرا این قدر
 بجنگش مدد کرده بود آرزو
 بایشان خدا بود یار و نصیر
 نواب از وطن شد فرار و غریب
 بسی خسته و ابتر و زار شد
 برو روز روشن شب داج شد
 بتاراج رفت اندران سر زمین
 چومی داشت اندر زیارت قیام
 به همراه شاه بود یار و ندیم
 ولیکن بخوف و هراس مزید
 همه از بسی بیم و لرزان بُدند
 که امداد بدهی مرا بهر جنگ
 ز تقصیر خود می کمم اعتذار
 بسمو و خطاء آمده در ظهور
 بپوشان و در جنگ شو یاورم
 که هرگز بخاطر میار آن گناه
 خدا باز خواهد رساندت بدیر
 منم یاورت تا شوی کامیاب
 بنزد خودش داد آرام گاه
 ز کار برادر نموده شکفت
 نگه کرد در خانه از بهر زر

نکرد آن زر از بهر او هم وفا
 طلب کرد هودج ز روی شتاب
 بهودج چو شد خواهرش جاگزین
 سپارید او را بارکان شاه
 نواب آن چنان در همان جائے بود
 عروس از همان ره بچترار رفت
 فرو رفت از شرمساری سرش
 نواب همان همراهانش تمام
 مراعات شان را شه دلنواز
 ولیکن چو او داشت شرمندگی
 دگر این که از جانب فاتحین
 که ما راست آمید از لطف شاه
 نداریم در این سخن گفتگو
 بماند که ما هر دو اخوان بهم
 یکی از خجالت دویم زین جواب
 دگر روز پنهان ازین جا گریخت
 گریزنده از چند کوه و جبال
 رسانید خود را بدیگر مکان
 سکونت همان جا نمود اختیار
 بدست آمدش پس نوایی دیر
 جفا جوی شد یافت آخر جزا
 بان پاک دامان عصمت مآب
 زنی چند کردش بخدمت تعین
 که تا پیش خورشید آرند ماه
 که شد مهرد همشیراش را ورود
 باعزاز و اکرام و بسیار رفت
 ز یک غم فزون شد غم دیگرش
 نمودند ده روز آن جا قیام
 همی کرد هر دم باحسن طراز
 هم از غم برو تلخ شد زندگی
 پیام و رسول آمد از بهر این
 گریزنده را می دهد گر پناه
 و نیکن معاون نگردد باو
 بمیدان بر آریم تیغ و علم
 رسیدش مگر در ضمیر اضطراب
 بزعم خود آن تار آلفت گسیخت
 بصد زحمت کلفت و اختلال
 که پائنده خیل ست نامش عیان
 که بعد از دو سه ماه شد کامگار
 گریزان شد از وی برادر صغیر

نواب از زیارت چو خود را کشید
 ازان بعد این شاه عالی جناب
 بپتزار هم مهرد شاهی رسید
 بپتزار آورد فیض رکاب
 همی آمدی خلق لیل‌النهار
 بتمبریک آن شادی از هر دیار
 خلائق گرفتند فیض وفور
 زمانِ درازی ز جشن و سرور
 دوی باین زار ، محروح بخش
 بیا ساقی از باده روح بخش
 پس از انقضای بسی روزگار
 خلاصم کن از زحمتِ انتظار

جلوه نمودن اختر اقبال شه‌ریاری بعروح یعنی تصرف
 یافتش برعلاقه مستوج

چو احوال مستوج ازین پیشتر
 کنون وقت آن شد که پروردگار
 شده ذکر هر جا بزیر و زیر
 ازو می کنند شاه را گمگار
 ز دیری در و بخت بسیار بود
 ز گورنر به مستوج بودش خطاب
 نمودند در بین خود انجمن
 دگر را تصرف نمودن چه کار
 دران سال کردند سعی چنین
 بگیرند از بهر خود آن کسان
 بسر کردگان باز گفت آشکار
 دگر کس چه گونه تواند شدن
 به من عهد و پیمان شده چند جائے
 که مائیم چو وارث این دیار
 چونزده صد و هفت بود از سنین
 که خط رضامندی از مردمان
 خبریافت از عزم شان شه‌ریار
 که مستوج را مستحق غیر من
 منم وارث و نیز از وایسراء

بگفتند سر کردگان کاین سخن
 پس آن قوم خوشوقتیبه بعد ازان
 همان عم او نیز کوشش نمود
 نشد حرف او چونکه در گوش کس
 ز سر هیرلڈ ڈین بر عام و خاص
 کنند اهل مستوچ بی اشتباه
 ازین حرف شد اهل مستوچ شاد
 شب و روز خورد و کلان جوق جوق
 رضا نامه دادندی از سوی خویش
 ز شه نیز انعام و بخشش کثیر
 درین دم که شد نوزده از جلوس
 ز سرکار انگریز نامه رسید
 که بر شاه چترار باد این سخن
 که فرمان مستوچ را عنقریب
 بچترار بهر تو می آورد
 ز گلگت هجر جانکِ سنگه نیز
 ز دربار کشمیر گشته تعیین
 بچترار در بین دربار عام
 همان هر دو فرمان مستوچ را
 حق ست و ازان تو هست الوطن
 ازان داعیه کرده خود را کران
 که از بهر وی باشد این در کشود
 رضا جویء شاه را خواست و بس
 اجازت چنان شد که بالاخص
 همه آمد و رفت در پیش شاه
 بدین سو نمودند رغبت زیاد
 رسیدندی این جا بمیل و بشوق
 باین شاه دریا دل جود کیش
 همی یافتندی صغیر و کبیر
 منین چارده را بکف داد بوس
 دران نامه تحریر بود این نوید
 ز سوی گورنمنٹ ما مبرهن
 کنین بهادر سر افسر لبیب
 که تا بر شا نامه را بسپرد
 وزیر نکورای صاحب تمیز
 که می آید او هم دران سر زمین
 که باشند حاضر خواص و عوام
 عطا می نمایند بهر شما

آمدن کنین بهادر و هجر جانک سنگ و تصرف نمودن
 مستوچ را در قبضه اقتدار شاه چترار و آراسته شدن
 بزم جشن و تقریر و تذکار همان
 افسر نامدار

چو از ماه مئی دوازده روز بود به شاه جهان نیک فیروز بود
 همان هر دو افسرز هر دو طرف رسیدند این جا بعز و شرف
 به فیروزی آن روز در بین باغ یکی تخت آماده شد چون چراغ
 بفرق همان تخت یک سایه بان شد استاده چون بر زمین آسمان
 بمابین آن تخت کرسی چند به ترتیب ماندند بس دل پسند
 ز بهر خود شاه و آن افسران هم از بهر اعیان و شمهزادگان
 دران روز اسسٹنٹ چترار هم رسید اندران محفل محترم
 که ولسن بهادر بُدش اسم خاص به کرات این سرحدش اختصاص
 به همراه او هم دگر افسران ز برٹش شده شامل و هم عنان
 سپاه آن چه در بین چترار بود گر از شاه ما یا ز سرکار بود
 دو جانب ز بازار تا سایه بان ستاندند و آمد سرک درمیان
 وزان بعد این شاه ذی اقتدار همراه آن افسران کبار
 بسوی همان بارگه آمدند بتمکین و اعزاز و جاه آمدند
 بران تخت بر کرسی خویشتن نشستند یک یک چو گل در چمن
 دگر عهده داران سرکار هم بزرگان و اشراف چترار هم

به ترتیب در چوکی و بنجها دران باغ پر نزهت و دلکشای که نتواندش خامه تحریر کرد کنین بهادر بکرسی ستاد در انگریزی این گونه شرح و بیان که سر جارج آن آفسر نامور باین شاه چون منصب مهتری دران وقت از بهر خوردی سال مشیران هم از بهر او شد تعین چو از آن زمان تا باین روزگار طریق صداقت ز شه شد ظهور کنون عمر او هم به سن کمال نه حاجت مر او راست بهر مشیر درین مدت بیش و عهد دراز خلاف قوانین ازو هیچ کار سزاوار صد آفرین ذات اوست ازو آنچه سرکار آمید داشت اهالی هم از وی رضا بوده اند به بهبود حال رعایای خویش در احکام سرکار از جان و دل

به پیش همان تخت کردند جا شد آن گونه یک جشن عالی بپای ز وصفش زبان عجز تقریر کرد ز بانرا بوضع فصاحت کشاد نمود از برای همه حاضران چو تا نوزده سال ازین پیشتر عطا کرد دادش خدا سروری جدا کرد مستوح را زین محال که باشند درکارهایش معین نظر کرده شد در همه کاروبار ندیدست سرکار از وی قصور رسیدست از فضل ایزد تعال شده نارغ از یاوران و نصیر که گردید با مهتری سرفراز ندیدست سرکار ذی اقتدار که شخص خردمند و فرخنده خوست قدم را دران راه ثابت گذاشت بهر چیز آرام و آسوده اند ازو هست مرعی مساعی بیش چو حکمش رسیده شده مشتعل

هم از بهر خود کرده تکمیل فوج
نتایج ازین فوج ادبی حساب
ازین کار شائسته شهریار
چیز آن وایسراء و گورنر بپند
که در حکمرانی و نظم و امور
بتوسیع ملکش ز روی یقین
بس از بهر اظهار این مدعا
که اضلاع مستوج با لاسپور
سپارم باو در حضور شما
ولی خاص بعضی شرائط دروست
کند شاه نیز آن شرائط قبول
یکی در زراعت کند جهد بیش
به ترغیب تعلیم ساعی شود
بکار تجارت توجه مزید
دگر پولیثیکل افسران را مدام
به بهبود او گر به بعضی امور
کزیشان نمی آید انگونه پند
نه چندان کند حرص کز بهر شاه
دگر آنکه در بند جاه و جلال
نکونامی از بهر او دولت ست

کزین کار ملکش رسیده باوج
باهل وطن می نماید مآب
نظر داشت ببا غور از دیرگاه
نمودند رفتار شه را پسند
فزون ست او را وفا و شعور
بذات ویست اعتقاد متین
مقرر نمودند این جا مرا
بنوع که احکام گشته صدور
کزان حاصل آید سرور شما
که بهر خودش هم بمردم نکوست
که تا گردوش نفع وافر حصول
که افزون شود زرع از حال پیش
نگهبان رمه چو راعی شود
نماید که گردد وطن مستفید
شاهد ز احباب با احترام
نصیحت کنندش نباشد نفور
که نبود بشه نافع و سود مند
ضرور هست کارد بردم رفاه
بافزونی دولت و ملک و مال
ز غم خواری مردمش عزتست

باسوده حالی اهل دیار بود دائماً جهد او بیشمار
 که محکوم حاکم بمعنی یکِ الهِ هر چه نه از همدگر منفک اند
 رعیت چو آسوده باشد ز شاه به شاه خود اند این همه خیرخواه
 پس این حکم نامه که اول خدا بذات همین شاه کرده عطا
 دوم از گورمنٹ برطانیه شده افتخارش ز سلطانیه
 باو می سپارم که فرخنده باد همین خلعتش نیک از زنده باد
 خواص و عوامِ هان ملک را که اکنون درین بزم دارند جا
 بیاید که با طرز صدقُ سداد اطاعت نمایندش و انقیاد
 چو تقریر کرنیل اتمام یافت برآن آگهی خاص یا عام یافت
 خود شاه از جائے برخاسته زبان را بشکرانه آراسته
 بیانی بطور فصاحت نمود ز لطف گورمنٹ منت نمود
 هم از سوی حضار مرزای شاه که غفران بنام ست غفران پناه
 لشکر ادا کرد با وضع خوب که تفریح آورد اندر قلوب
 درین وقت یک غلغل دل پسند ز آواز تبریک آمد بلند
 و زان سوی آواز توب و تفنگ برین شادایانه بر آورد هنگ
 ز اهل غنا صوت مزمار و نائے بگوش همه حاضرین کرد جائے
 ز دیگر طرف باجه را شد خروش که بنمود بزم طرب را بجوش
 ز ماکول مشروب و نقل و کباب جهانی دران روز شد بهره یاب
 کنین بهادر درین انعقاد باعیان این ملک انعام داد
 برائے سپه یک هزار از درم عطاء شد ازین خسرو با کرم

درین جشن عالی مصارف مزید نمود این شه و خلق شد مستقید
 هانا که شد هشت الفش حساب چو سنجید مرزا ز روی کتاب
 بیا ساقی این جشن را یاد کن نظیرش به میخانه بنیاد کن
 نوازش نما جمع احباب را بمن هم چشان باده تاب را

ترتیب جشن دوم از جلوس میدنت مانوس شهریار
 و مرخص شدن آن هر دو افسران از چترار
 و عطا و ایثار شهریار از درم و دینار
 بر صغار و کبار این دیار

چه خوش باشد آنجا که در یک بساط شود جلوه پیرا او شمع نشاط
 چو این جشن تا عصر اتمام یافت دگر جشن در شب سرانجام یافت
 که آن جشن تاریخ بود از جلوس شد آراسته محفلی چون عروس
 همان شب جمیع سران سپاه دگر میهمانان با دستگاه
 بدعوت طلب گشته بودند کل عجب انجمن شد دران باغ گل
 اهالی مستوج چترار هم دران محفل عیش بودند ضم
 سرود و نواهای خوش رنگ رنگ گرامو و پیانو مزمار و چنگ
 فگندند در بزم جوش خروش ز دل عقل بردند از مغز هوش
 دو سه روز این گونه عیش و طرب بسر شد بگرمی و شوق و شغب
 چو این جشن سالانه هم شد تمام ازان بعد کرنیل ذی احترام
 بسوی ملا کند رجعت نمود که تا لاهوری شاهش همراه بود

چو شه باز واصل بچترار شد	دگر باره در فکر ایثار شد
طلب کرد از کل مدارس طلاب	گر اطفال بودند یا شیخ شاب
بان جمله اعطای خلعت نمود	در جود و بخشش بمردم کشود
کسانیکه در بزم چوگان و گوی	ز شادی نمودند خوش های هوی
یکایک بان جمله انعام داد	زر و میوه نقل و بادام داد
اهالی مستوج و چترار را	بزرگان اطراف ابرار را
جدا داد رویه بهر یک نفر	عطا کرد این شاه حاتم سیر
بخدام اهل دناتر چنین	عنایت شد از وی بطرز گزین
دگر روز آن میهان عزیز	وزیر جمو جانک سنگه نیز
عزیمت گرا گشت سوی وطن	ز شه یافت رخصت بطرز حسن
به بست و یکم مئی ز چترار رفت	باکرام اعزاز بسیار رفت
یا ساقی از باده دلفریب	بهاری رسان بر خزان شکیب
چو صبر ست مفتاح بهر فرج	ز دوشم بر انداز بار حرج

تشریف بردن شهریار ذی فراست و شعور به سیر و سیاحت
 مستوج و لاسپور باتفاق کپتان ولسن بهادر محبت دستور
 و مراجعت ازان دیار بکمال فرحت و سرور

چو از کار مستوج تسکین تام خدا کرد حاصل به شاه انام
 پس از حسن اخلاق و فکر رسا که کردست ایزد بذاتش عطا
 چنان دید لازم که تا آن مقام به فتح و ظفر خود نماید خرام

تماشای آن ملک و کشور کند وطن را بچهره منور کند
 نوازش نماید باهل دیار نهد مرهمی بر قلوب فگار
 ز جولائی آندم ششم روز بود برائے سفر نیک فیروز بود
 بهنگام فرخ زمان سعید ز دارالامارت علم بر کشید
 شدش نیز ولسن بهادر رفیق روان گشته هر دو به قطع طریق
 به ریشن سنوغر درین هر دو جای ببازی چوگان گرفتند پائی
 ز خیرات و انعام در بین راه بسی بهره ور گشت مردم ز شاه
 رعایا ز هر سو بزیر رکاب بشوق فراوان نمودی شتاب
 چو واصل به مستوج شد پیشتر عطا کرد بر مردمان مال و زر
 دو سه روز کردند آنجا قیام بشندور کردند زان پس خرام
 گرفتند پهلوئی تالاب جای که خوش بود آنجا هوا و فضای
 زمین سبز و خرم هوا خوشگوار که دل تازه می شد ازان مرغزار
 ز گلگت کمان افسران آمدند بهم دیگر اینجا ملاقا شدند
 نمودند صحبت بهم چار شب بفرط سرور و کمال طرب
 ز رخصت نمودند چون ملتمس بروز چهارم برفتند پس
 مراد خان گورنر ز ملک غذر پیاپوس این شاه والا گهر
 به همراه اهل غذر هم رسید ز الطاف شاهانه شد مستفید
 دگر روز شمه جانب لاسپور عنان تافت با انبساط سرور
 مه روزه آورد آن جا نزول چوهست اندرین مه عبادت قبول
 شه با دیانت به شوق وفور بختم تراویج در لاسپور

اقامت گرفت و بچود و سخا
 چو جولائی آخر شد از لاسپور
 سویم روز بود از اگست آنکه شاه
 که ناگه ز لندن رسید ابن خبر
 ز جرمن به بلجیم رایت کشید
 چو ولسن شنید این کلام شگفت
 پس این شاه هم جانب سرحدات
 روان شد ز مستوج و یک شب قیام
 وزان جا برو غیل شد منزلش
 دهات و خان را هم از دور دید
 شب اولش در چلم جای بود
 چو آنجا هست یک مرغزار کلان
 وزان جا به همراه اشخاص کم
 دگر مردبان را هانجا گذاشت
 شبی در حد شال قلماق کرد
 دگر روز اندر جهت جا گرفت
 شب دگر اندر سوا سیر باز
 یکی صفه هم از پی یادگار
 چو شهزاده لیث و هم عبدالحسن
 به همراه این شاه عالی جناب
 بسر روزه را برو تا انتها
 به مستوج افگند از چهره نور
 وران بقعه اش بود آرام گاه
 که آن قیصر جرمنی ذی هنر
 سپاهش کثیرست و لشکر مزید
 ز شمه سوی چترار رخصت گرفت
 ز بهر تماشای بعضی دهات
 نموده بیار خون میره گرام
 فرح یافت از سیر سرحد دلش
 بحد بخشی ملک علمش رسید
 دوم در شوا سیر کرده ورود
 تماشاش کرده کران تا کران
 بدیدار تالاب مانده قدم
 که رفتن به تالاب تکلیف داشت
 نظاره دران کوه بیلاق کرد
 ز تالاب حظ و تماشا گرفت
 بخیریت و صحت آمد فراز
 میان پچیق ناله کرد آشکار
 که در شیعیان اند پیر زمن
 شده دره این سفر همراکب

ز اهل تشیع دران سرحدات
 همه آمدندی بروز و شبان
 ازان گوسفندان ترکی نژاد
 که هر گوسفندش چو یک گاو بود
 به نذرانه دادندی آن هر دو را
 ازان جان فشانی مولائیان
 تحیر باین اهل سنت فرود
 ولی مذهب و دین ایشان جداست
 خلاصه که زان بعد از راه ریج
 ششم چون ز ماه ستمبر گذشت
 بحیریت و با سرور مزید
 دو ماه انقضای یافت اندر سفر
 بیا ساقی از دوستان یاد کن
 چنان محفلی طرح ده از شراب
 چه از ملک و خان چه دگر دهات
 زدندی همه بوسه بر پای شان
 هم انواع اجناس و مال و مواد
 دو من دنبه اش بلکه می شد فرود
 گرفتندی از نزد ایشان دعا
 هم از آن پرستش به پیران شان
 که در پا چرا می نهدی سجود
 در اسلام البته حیرت فراست
 بچترار شهه کرد عزم پسیج
 به هفتم نزولش بچترار گشت
 سلامت بدار الامارت رسید
 خدا داد او را فتوح و ظفر
 به می خاطر جمله را شاد کن
 که باشد درو نقل و چنگ و کباب

بیان سبب معطلی شاه نامه و باز دست بردن بخامه و بتحریر
 همان هنگامه

باحباب مکشوف باد این سخن
 چرا کز همه خاتمان و عیان
 به کابل دران ورطه انقلاب
 شده هستیم غرق و مسکن خراب
 که دارم دل خسته و پر حزن
 منم دور و مهجور و آشفته حال

پسرهای من هم بزدان دراند
 چهل تا به پنجه نفر مرد و زن
 گرفتار سر پنجه فاقه اند
 ازان جمله تنها من خاکسار
 وزان جا بدرگاه این بادشاه
 رسیدم که شاهی ست مسکین نواز
 بلند همت ست و سخنی و کریم
 ز دیدار من یافت طبعش سرور
 ز اندازه من مرا بیشتر
 به شاهانه قصرم سکونت بداد
 هم از خوان خاص شهری صبح شام
 به پس ماندگام هم از فرط جود
 خلاصه که از لطف احسان شاه
 بزخم دلم نیک مرهم گذاشت
 ز پس ماندگان گرچه غم داشتم
 ولی لطف شه را چو دیدم فزون
 بمن حب قلبی شاه جهان
 پس از مدتی چند روزی بمن
 که هر چند محزون و دل خسته
 فرون می شود بر تو سودا و غم

باحوال زار و بسی ابترند
 صغیر و کبیر و اهالی و من
 شب و روز در محنت شاقه اند
 سوی کشور هند گشتم فرار
 که بادش فزون دولت عمر و جاه
 مسافر ازو می شود سرفراز
 بمن مرحمت داشت هم از قدیم
 بر احوال من کرد لطف وفور
 نمود از عنایات خود مفتخر
 ز پوشاکه خویش خلعت بداد
 عطاء می شد از بهر من خوش طعام
 دوسه بار خرچی عنایت نمود
 دلم یافت فرط و سرور، رفاه
 به غم خواری من توجه گماشت
 بدل زخمها و الم داشتم
 شد آن خار غم ها ز خاطر برون
 ز اعطاء دستش همی شد عیان
 بطور عطوفت بگفت از سخن
 و لیکن چو بیکار بنشسته
 بیک شغل باید که گیری قلم

هانا که خواهد شدت غم غلط نمی ماند اندیشه باین نمت
 پس آن به که تاریخ چترار را کمی از حکایات بسیار را
 بنظم آوری تا که در روزگار ز شعر تو ماند بما یادگار
 بگفتم که شاه مسافر نواز بهر خدمتش چون کنم سرفراز
 ازین بنده بر قدر تاب و توان بود جهد وافی در اجرای آن
 خصوصاً چو در شعر فن و سخن خدا داده طبع روانی بمن
 دران خدمت این چاکر صدق کیش بجا خواهد آورد اخلاص خویش
 پس آن عزم را جزم دل ساختم بتحریر شاه نامه پرداختم
 دو ماهی دران کار شاغل شدم بدو الف ابیات واصل شدم
 سواخ به نژده سال جلوس رسید و شدش جلوه چون عروس
 اقامت گه شاه برون شال بود شدش درکس اویر زان پس ورود
 منش هر دو جا بودم اندر رکاب ز شاهانه الطاف او بهره یاب
 دمی کز کس اویر را حل شدیم وز آنجا به بر موغلشک آمدیم
 درانجا بدیدیم که قوش مرا نه فرش ست و نی رخت خوابی مرا
 خبر کردم از قوش خود شاه را سخا پیشه سلطان جم جاه را
 که آن سابقه فرش و سامان که بود درین قوش بنده ندارد وجود
 بفرمود با اهل کاران خویش که سازند آن قوش را مثل پیش
 ولی اهل کاران نه پرداختند غم دیگرم در دل انداختند
 نه شد باز پرسی ز شاه جهان دران خانه بی فرش کردم مکان
 دران جا که یک هفته بودش قیام ندیدم به خود سابقه احترام

فراموش گشتم چو او را ز دل
 شدم پیش ابنای جنسم خجل
 بدل گفتم این گونه شاه کریم
 فراموش کردت ز مهر قدیم
 ز منحوسی شعر من اختلال
 ترا گشت امروز عاید بحال
 بیا بعد ازین ترک اشعار کن
 خموشی ازین گونه گفتار کن
 همان روز مهر خموشی بلب
 نهادم که پیدا بدل شد تعب
 ازان وقت تا عرصه هشت ماه
 نکردم باین شاه نامه نگاه
 جناب شهم گاه می کرد یاد
 به پوشیدنی خوردنی از مواد
 گهی محو می بودمش از ضمیر
 که کم می شد آن التفات کثیر
 چو شاهم بدینسان فراموش کرد
 غم دیگری را در آغوش کرد
 غم بینوقای اهل و عیال
 گرفتاری شان به حبس و نکال
 بان شفقت شاه مسکین نواز
 ز دل محو بود از زمان دراز
 صبوری دران غم مرا پیشه بود
 ز بے انتفائی شه پس فزود
 بدین گونه اوقاف من می گذشت
 بدرد و محن از دو سو مے گذاشت
 چو آمد سه روزه از لطف خویش
 شهم مفتخر ساخت مانند پیش
 دلهم باز اندک تسلی گرفت
 سروری ز الطاف عالی گرفت
 مه روزه و عید چون شد عبور
 مرا خواست یک روز اندر حضور
 بانعام شاهانه ام بر نواخت
 ز انعام خود نیک مشکور ساخت
 دو سه هفته بعدش بگوشم رساند
 که تاریخ چترار معطل بماند
 بگفتم که الحق ز چندین زمان
 از و طبع من داشت عطف عنان
 کنون پس توجه دران می شود
 قلم در فضایش روان می شود

خجالت کشیدم ازان گفتنش که ظاهر شده مت آن قصور منش
دگر باره این دم نمودم شروع دران کیفیت با اصول و فروع
رجا دارم از حضرت ذوالمنن که این مشکل آسان نماید بمن
بیاساقی از بادۀ جان فزا کزومی شود حل بس عقدها
بمن مکرمت کن که از فیض آن بمقصود خاطر شوم کامران

گفتار در بعض واقعات چترار که در وقت کار زار دول
یورپ صورت اظهار یافته از سنه ۱۴ عیسوی الی
۱۷ و از ۱۹ جلوس تا بیست سیوم

چون آن افسر از پیش شاه جهان که بشنیدن جنگ نصرانیان
ز مستوح سوئی مالاکنڈ رفت درین بین یک عرصه چند رفت
بماه ستمبر دگر باره باز بچترار آمد بدین امتیاز
کلانان این ملک را بالتام طلب کرد و بنمود دربار عام
چو مردم فراهم شدند آن زمان به ممبر شد استاده کرد این بیان
که چون شاه چترار مردانه کیش بنامه نوشته ست از سوی خویش
که در جنگ جرمن گراز من مدد بسرکار انگریز حاجت بود
در امداد بر قدر تاب و توان نخواهد شد از من قصوری دران
بیاری حق از رئیسان هند مددگاری من بود دل پسند
گورمنٹ خورمند شد بے حساب به شاه معظم نمود اکتساب
ز شاه معظم سلام و پیام رسیده باین خسر و نیک نام

که هستم ازین حرف این شهریار بسی خرم و شاد و منت گذار
گورمنٹ کرده مقرر مرا که تا شکر احسان تمام ادا
بدربار عام این بیان شد ز من که واقف شود جمله اهل وطن
ازین شاه هم از رعایای او سرور فراوان بما کرد رو
چو از شاه لندن رساند این جواب شدش در ملا کنند واپس مآب
پس از چند گاهی پیامی دگر رسید این طرف مشتمل زین خبر
که بر شاه برطانیه شاه روم تحلف نمود از سوابق رسوم
بامداد جرمن علم برکشید ز ما رشته دوستی را برید
ازین شاه هشیار چون ما سبق رقم شد جوابش بروی ورق
چرا کز همین حصه تا ملک روم نخواهد شود رفتن مالزوم

حقایق و سوانح سال ۲۰ جلوس و ۲۱ و ۲۲

چو آن سنه چارده اختتام پذیرفت و در پانزده ماند گام
جلوس شهبی هم به بیستم رسید جدال از و پائیان شد مزید
همان سال کامل جنگ و جدال گذشت و نشد بین شان انفصال
ده و شش چو آغاز شد در سنین جلوسش یک و بیست آمد قرین
بدل شد ز هندوستان وایسرائے یکی رفت وان دگر آمد بجائے
برفت آنکه بد نام او هارڈنگ چمسفورڈ آمد دگر ییدرنگ
ز چترار این شاه فرخ سرشت بخیر قدومش رقمه نوشت
جواب آمد از آن طرف بهر او بآئین مرغوب و طرز نکو

که ما از دفا‌داری آن امیر بسی شاد ما ئیم و منت پذیر
 پس از مدت چندان و ایسرای ز بهر سیاحت شده ره گرای
 در اپریل بر چکدره شد قرین ده و هفت بود از شمار سنین
 ز سال جلوس شهی بیست و دو بتعداد آمد بلا گفتگو
 چو بر شاه لازم بُدش احترام فرستاد نامه بوی زین مقام
 که شوق ملاقات ما آنجناب مرا هست افزون ز حد حساب
 ولی کوتل لاهوری بوده بند که از موج برف ست بیم گزند
 قدوم تو بر اهل سرحد تمام بود فرخ و میمنت ارتسام
 جوابی رسیدش که ما از شما که هستی وفا دار صدق انتها
 رضا مند مشکور و خوش خاطریم هم این انتظام ترا ناظریم
 که در این قدر طول ایام جنگ تو داری چنان غیرت و نام ننگ
 که امنیت ملک تو قائم ست ز ما از تو این آرزو دائم ست
 ز حق باد توفیق تو بر مزید بجمله مقاصد شوی مستفید
 پس از چندگاهی شو دل نواز بمایه می این نکته بنوشت باز
 که من چون بکار ریاست مدام گرفتارم اندر امورِ انام
 که چترار یک قطعهُ سر-دست دران احتیاطی ز نیک و بد ست
 خودم در امورِ ریاست مدام گرفتارم و میکنم انتظام
 بذات خودم آمدن مشکل ست فراغم نه زین کارها حاصل ست
 گر امداد باشد شما را بکار جوانان جنگی بقدر هزار
 که پورم بر آنها سر افسر بود به تنظیم آنها مقرر بود

روان می کنم بهر امداد تان که اخلاص این دوست گردد عیان
 جواب از گورمنٹ آمد چنین که اے شاه باغیرت و پاک دین
 ز جوش وفاداریت جمع ما نمودند شکر فراوان ادا
 بوقتیکه ما را ضرورت فتد ز تو می شود التماس مدد
 برو ستمبر از سنه هفدهم جلوسی شہی نیز بست و دوم
 تمامی رئیسان هندوستان به غم خواری فرقه زخمیان
 ہم از بہر اولادہ مردگان یتیمان دل خستہ و بیوگان
 فراہم نمودند ز زر کہ این شاه را ہم رسید آن خبر
 ز مال خود و ہم ز ارکان خویش ز بعضے کلانان اوطان خویش
 زر از بہر چندہ فراہم نمود کہ تالیست و یک الفدرہم نمود
 فرستاد و زان جانب از پنج جای ز سوی گورمنٹ و از وائیسراے
 کمشنر ز پیشاور و ہم چنین اجنٹ ملا کنڈ زان سر زمین
 ز پولیٹیکل ملک چترار ہم بنام ہان شاه فرخ شیم
 ز ممنونی و شکر آن تار ہا رسیدند و شد ثبت اخبار ہا
 نوشتند بر یک کہ صد آفرین ترا باد ای شاه دانش قرین
 کہ چترار ملکیست تنگ و خراب ندارد باین گونه تکلیف تاب
 ولی ہمت عالی شہریار بعالم درین نقرہ شد آشکار
 در اپریل چون سنہ شدہ ہشت و دہ جلوسی شہی بیست و سہ آمدہ
 دگر بار شد حملہ آخرین بسوی فرانسه و جرمن قرین
 رسید از وزیر معظم پیام کہ باید رئیسان ہندی تمام

بافواج جنگی اعانت کنند ز ترسیل مبلغ حمایت کنند
 خبر شد ازان حکم این شهريار روان کرد از سوی خود پنج هزار
 بدستور سابق ازان افسران شد اظهار شکریه امتنان
 زهر پنج جا نامه ها در رسيد بخورسندی و ابتهاج مزید
 هم از قدر دانی این شهريار جدا هر یکی گشته منت پذیر
 بیا ساقی از حال من شو خبر که بسیار بے تاجم از درد سر
 بیک جام می لطف احسان نما هان درد را نیک درمان نما

ذکر بعض مردم مستوچ که در هوای فتنه و شور
 عروج کردند

ز جمع نواحی یکی نو خبر چنین یافت آن شاه والا گهر
 که در ملک مستوچ چندین کسان سوی بغی کردند عطف عنان
 زنی ذکر سابق ازین مرده بود ته خاک مدفون و افسرده بود
 چنان شهره کردند کز زیر خاک برون آمده با رخ تاب ناک
 مر او را خدا زندگی داد باز که از قبر خود گشته اینک فراز
 زمولا ثیبیان فتنه کیشان چند گواهی بر احوال او می دهند
 همی گوید آن زن که باغی شوید ز فرمان این شاه باغی شوید
 باغوای فرزند سید حمید شدستند با شاه خصم عنید
 دران مفسدان سرغنہ بلبل ست که افکنده این شور و این غلغل ست
 بدانست کاین فتنه را مایه چیست وزان مردمان فتنه انگیز کیست

به تادیب ایشان عجالت نه کرد
 بهادر اتالیق را حکم داد
 چو او رفت و تبلیغ و احکام کرد
 بایشان نه شد پند او کارگر
 پس این شاه را لازم آمد چنان
 سر افراز شاه اتالیق را
 به تنبیه شان یک هزاری جوان
 سرافراز شاه رفت با آن خدم
 سزا داد آن مفسد چند را
 و ز آنها تنی چند را دستگیر
 بدرگاه این شاه حاضر نمود
 خبر چون به فارن سکرتر رسید
 ازان هر دو مکتوب آمد بشاه
 بسی از تو خوشنود خاطر شدیم
 هم آن چند تن را که کردی اسیر
 خرابی بحال رعیت نه کرد
 که کوشد در اصلاح اهل فساد
 طریق نصیحت سرانجام کرد
 زیادت پذیر رفت آن شور و شر
 که فرمان دهد بهر تادیب شان
 بفرمود تا بر فرازد لوا
 ز ملک و بگیر و بزیر عنان
 به مستوج چون وا رسیدش قدم
 دگر اهل مستوج مانده بجا
 نمود و بیاورد با خود اسیر
 ز اندیشه آسوده خاطر نمود
 و قوفی به چیف کمشنر رسید
 که چون مفسدان را نمودی تباه
 به آرامی ملک شاکر شدیم
 فرح مند گردید ما را ضمیر

فوت اقسقال لطیف بدخشی و شیر صفدر علی خان برادر
 زاده شهریار

چو آن قضیه رخ در تمامی نهاد
 که در عصر شیر علی خان امیر
 لطیف اقسقال بدخشی نژاد
 فراری شده زان وطن ناگزیر

بچترار در خدمت اب شاه رسید و نمودش بعزت نگاه
 وزان بعد این شاه مسکین نواز نمودش در ارکان خود سرفراز
 درین سال ناگهه رسیدش وفات پسندیده خو بود شایسته ذات
 شهبه از فوت او گشت اندوهناک بعزت سپاریدش این جا بخاک
 دگر شیر صفدر علی این چنین که بود او جوان خوش و نازنین
 برادر پسر بود ابن شاه را شه پر خرد دانش آگاه را
 روان گشت زین مسکن بے ثبات پرافسوس شد خاندان زین بمات

تشریف بردن حضرت شهریار بجانب مستوح و مراجعت
 ازان دیار

ز مستوح چون رفع شد آن غبار پس از مدتی حضرت شهریار
 بان سو ز چترار نهفت نمود در آبادی قلعه نیت نمود
 ز فیض قدومش دران سرزمین دل خلق گردید فرحت قرین
 بفرمود تا آن قدیمی حصار که در ملک مستوح بود استوار
 شود منهدم یک حصار دیگر فراخ و بلند و پر از زیب و فر
 بطرز یکه خود نقشه اش را کشید بسازند مستحکم آنرا جدید
 اساس همان قلعه آغاز شد بترتیب شایسته پرداز شد
 یک افسر ز گلگت بدیدار شاه سمتہ کرنیل آمد ازان دور راه
 چو بودند باهم رفیق قدیم شدند اندرین بقعه چندی مقیم
 به سیر و تماشا و عیش و بهرور نمودند یک هفته را عبور

چو مهان ز مستوح رجعت نمود
سوی ملک بشقار شد میل شاه
شب اولین را به سو بار برد
وزان جا کچی کهنی او را مقام
دگر روز تا قلّه کوه رفت
ازان قله در کوهسار صوت
به برف کثیری شدش طرح شب
فروشد از انجا به مستوح پسر
بچترار آورد تشریف باز
هآن قلعه سه ماه اتمام یافت

فوت اعظم خواجه قوقندی

یکی اعظم خواجه ترکی نسب
همی خواجه از ملک قوقند بود
خدا یار خان شاه آن ملک چون
به همراهش این خواجه هم شد فرار
به مسکاب و روم حجاز و عرب
وزان جا به کابل شد او را گزر
زمانی به همراه عبدالکریم
که او هم جلا بود از بوم و بر

که از صحبتش بود شمه را طرب
جهان‌دیده شخص و خردمند بود
شد از دست روسی فرار زبون
قضا برد او را بچندین دیار
شدش سیر واقع بتقدیر رب
ز کابل هم آمد سوی پیشور
دران شهر گردید یار و ندیم
خدا یار خان را برادر پسر

رساندش نصیبه بچترار باز بدرگه شاه مسافر نواز
 که بُد والد ماجد شا حال بیامرزدهش ایزد ذوالجلال
 پس از فوت آن شاه این شهریار بقرب خودش داد عز و قار
 درین وقت او را اجل شد قرین دل شاه را کرد فوتش حزین
 به اعزاز بسیار بردش بخاک ز فوت ویش شد دل اندوه ناک

وفات والده ماجده سردار نظام الماک مادر اندر شاه

قضا را ازان بعد یک مادرش که می به شه نسبت اندرش
 که فرزند اصلیش بوده نظام کزین پیش ذکر شد استش ز نام
 ازین دار فانی غریمت نمود سوی دار جاوید رحلت نمود
 حق مادری را ادا کرد شاه برفتش ببالین ز بس دور راه
 بیاورد نعشش بصد احترام به قرب پدر داد او را مقام

سوانح ۱۹۱۸ عیسوی

در ضمن آن ذکر سید عبدالرزاق کمبژی که در ۱۹۱۴ء
 بچترار آمده بود

چو در هژده زد عیسوی سنه بوس شد این شاه را بیست و سه از جلوس
 در خرمی بر جهان باز بود خوشی و فراغت باین شاه بود
 عزیزی ز سادات روشن ضمیر بدرگاه وی آمد از ملک دیر
 که فرزنه سید غلام حیدر مت در اقوام سادات نام آورست

که عبدالرزاق ست اسمش عیان
 به سید علی ترمذی در نسب
 همین سید محترم میرسد
 به قشلاق کمبثر نواحی دیر
 پدر جد او با پدر جد شاه
 ز دریای عصمت در شاهوار
 بعقد نکاحش ازین پیش بود
 ولیکن وی از دیرگاهی بدیر
 نواب آن حکومت باو داده بود
 تمنای طوف حج او را بسر
 باین عزم رخصت گرفت از نواب
 درین جا تبرک جهان عزم بست
 چو باز آمد از آن مبارک سفر
 به همراه اهل و عیال و منال
 ز درگاه شاهی بس اعزاز یافت
 بکاشانه بودش چو یک نورعین
 ز فرط عنایت خود شه‌ریار
 چنان افتخاری که اندر حریم
 بآن زاده خواهر خویش شاه
 بهم گوهر و لعل را عقد بست
 خردمند و علامه و نکته دان
 که او راست با پیر بابا لقب
 چو جام جهان‌بین به هم می‌رسد
 ز عهد قدیم ست مسکن پذیر
 بهم بوده اند از سلف خیر خواه
 فرشته صفت خواهر شه‌ریار
 که یعنی به شاه جهان خویش بود
 حکومت بکف داشت هم جایگیر
 هم اکرام و عزت باو داده بود
 فتاد و شد از فیض او بهره ور
 براه حرم ماند پا در رکاب
 به سجاده زهد و تقوی نشست
 بدرگاه ابن خسرو نامور
 بچترار از دیر کرد انتقال
 بصدر علا عزت و ناز یافت
 مسمی به سید چراغ حسین
 بآن نور عینش بداد افتخار
 همین شاه را بود در یتیم
 بدادش که یک جا شود مهر و ماه
 دو شه‌زاده بر تخت شاهی نشست

گل و سرو در یک چمن جا گرفت مه و مهر در چرخ ماوا گرفت
ملوکانه یک جشن را شد طراز در خرمی گشت بر خلق باز
خلاصه که آن سید پاک دین مفخر شد از لطف شه این چنین

ولادت شهنشاهه مجد مطاع الملک

دگر از سعادت اسسال جدید یکی فرحتش داد رب مجید
مه فروری را دهم روز بود طرب آورد نیک و فیروز بود
بدولت سرایش خدا از عدم رسانید فرزند نور قدم
مجد مطاع مانده شد نام او که ملک ست هم در سرانجام او
ز همشیره والی ملک دیر خدا کرد پیدا همین نو صغیر
بساط طرب یافت حسن طراز ز شادی دهن ها از خنده باز
ز خوشی نواهای توب تفنگ هم از نغمه باجه و نای و چنگ
گرفتند حظ گوش اهل جهان تماشا نمودند پیر و جوان
دو هفته به تبریک خلق کثیر همی آمدندی صغیر و کبیر
ز خوان شمی بهره می یافتند سوی ملک خود روی می تافتند
بیک شبه این شمع نوشد منیر اواخر ز ماهی ربیع الاخر
اگر هست تاریخ هجرت خوش هزارش بگوسه صد و سی و شش

جشن سالگره حضرت شهریارى مدظله تعالی در ۱۹۱۸ء
چو همواره این شاه فرخنده فال ز بعد جلوس خود از چند سال
بتاریخ مذکور یک جشن عام بیاسی نماید به زیب تمام

درین موسم آمد چنان وقت باز
 چو از ماه مارچ سیوم روز بود
 یکی بار گاهی بفرمان شاه
 نمودند مرفوع در بین باغ
 ملوکانه بزمی بر آراستند
 بارکان عیان اکثر خدام
 آهالی کشور خواص و عوام
 رسیدند با های هوی و نشاط
 نواهای نغمت فرحت فزای
 دران بزم شاهانه آمد بجوش
 دو جانب عساکر نموده قیام
 چوشه بر سر تخت آمد نشست
 بلندی گرا شریکِ توب شد
 ز صبح همان روز تا ختم شب
 به ملا و مسکین هم این شهریار
 دگر روز کاین جشن شد اختتام
 که این جشن سالانه یابد طراز
 نکوفال و مسعود و فیروز بود
 که میتافتی قبه اش هم چو ماه
 به زیبای افروخته چون چراغ
 سران را ز هر بوم و بر خواستند
 شد از درگه شاه خلعت کرام
 به تبرک این جشن کرده عزام
 نشستند در محفل انبساط
 چه از باجه ها و چه زممارنای
 که می برد از اهل نظاره هوش
 سلامی گرفته برسم نظام
 خلایق در اطراف او حلقه بست
 به تبریک از مردم آشوب شد
 چنین بود گرمی عیش و طرب
 نمود از دراهم دو الف نثار
 گرفتند رخصت خواص و عوام

آمدن سر جارج روس کیپل چیف کمشنر و ایجنٹ گورنر جنرل صوبہ سرحد شمالی مغربی از پیشاور بچترار

دگر این چنین آن سوانخ نگار نوشته که یک افسر نامدار
 که سر جارج روس کیپل نام اوست ز سابق به ہزہائے نیس بود دوست
 بہ سرحد پیشاور از چند گاہ ز چیف کمشنر بدش دستگاہ
 ہم ایجنٹ جنرل گورنر لقب دران صوبہ می داشت آن ذی نسب
 بشوق ملاقات این شہریار ز پیشاور این سوی شد رہ سپار
 اواخر ز ماہ مئی این جا رسید ازین شاہ دید احترام مزید
 ضیافت ز ہر منزل از بہر او سر انجام کردہ بطرز نکو
 بذات خود این شاہ مہمان نواز برفتہ سر لاهوری پیش باز
 بہ ہمراہ او دہ نفر افسران ز انگریز بود و ز اسلامیان
 رسیدندی آنها چو در ہر مقام مکمل ہمی بود کل انتظام
 ملوکانہ اسباب موجود بود کزان ناظرین را فرح می فزود
 بروزی کہ واصل بچترار شد زدہ بہر او توپ بسیار شد
 ز جملہ سپاہ و ز جملہ فریق ملامی ادا شد بہ نیکو طریق
 کلانان کشور ز نزدیک دور بخیر و قدومش شدہ کل حضور
 بہ بازار چترار شد چون قرین فرود آمد از اسب خود بر زمین
 تصافح بہ جملہ اکابر نمود پیادہ بہ منزلگہ آمد فرود

بیاغ شهی بادگاه و خیام
 به آئین شاهانه آماده بود
 دران وقت گل های رنگین بیاغ
 زبوی خوش لاله و یا سمن
 چو این روز با طرز عشرت گذشت
 دگر روز آن آفیسر نیک خواه
 پر از در و الهاس یک تاج داشت
 بگفتش که در هند این گونه تاج
 من این تاج را تحفه یادگار
 ز سوی من این تحفه منظور کن
 جناب شه از وی بآن ارسمان
 ز مهان نوازی این شهریار
 بروز دگر عزم دربار کرد
 که سرکار ازین انتظامات شاه
 در آبادی کشور خویش هم
 به تعلیم اولاد اهل وطن
 نهایت خوش ست و گورمنٹ ما
 در آخر عطاء کرد انعام نیز
 وزیشان و داعی برخصت نمود
 پس این خسرو با ذل جود کیش
 برای وی و همراهانش تمام
 فروشی بسی نغز او فتاده بود
 رخ افروخته هر طرف چو چراغ
 چو دکان عطار بود انجمن
 بجوش و خروش محبت گذشت
 قدم رنجه فرمود در بزم شاه
 هان تاج را بر سر شه گذاشت
 سلاطین شان راست رسم و رواج
 برائے تو آوردم ای شهریار
 دلم را باین لطف مسرور کن
 تشکر بسی کرد هم امتنان
 شد او نیز بسیار منت گذار
 رضامندی از شاه اظهار کرد
 که هست اهل ملکش از و در رفاه
 مدام ست ساعی بوجه اتم
 اثرهای نیک ست ازو مبرهن
 ازین شیوه اوست دایم رضا
 بارکان و اشراف اهل تمیز
 به شیرین زبانی و آلفت نمود
 تحائف زهر چیز از سوی خویش

به سرجارج وهم به کل افسران سزاوار هر یک نمود ارمغان
 کزان تحفه های خوش دل پذیر فزون شد همه را نشاط ضمیر
 بخدام شان نیز انعام داد که رفتند هر یک بدلهای شاد
 دگر باره این شاه مهمان نواز رسانید شان تا سر قله باز
 در آنجا نمودند از هم وداع که تفریق حد بود ازان ارتفاع

بعض کوائف متفرق همین سنه هزده ۱۹۱۷ عیسوی

ده و یک ز جون از همین سال بود اقامت گه شاه برون شال بود
 که شه جلوه افروز ماه صیام باهل علوم آمد از شه پیام
 چه ملاچه حافظ به شوق مزید شدند از قدم بوس شه مستفید
 چو آنها شرف یاب محفل شدند بخت تراویج شاغل شدند
 نمودند در ختم قرآن قیام پذیرفت در هفت شب اختتام
 در ایام عید از برائے نماز بچترار شه بود تشریف باز
 بران عادت خود که هر سال داشت بچود و سخاوت علم بفرراشت
 بطلاب اهل علوم و فقیر براه خدا داد زر کثیر
 پس از چند سوی سسم شد روان بنا کرد آنجا مزین مکان
 به یک ماه تعمیرش اتمام یافت یکی قصر عالی سر انجام یافت
 دران بنگله بود شه را قیام هان جا رسید از کمشنر پیام
 که از لطف ربی بمیدان جنگ به جرمن ظفر یافت فوج فرنگ
 ازین گونه فتح بزرگ و عظیم ترا مژده باد ای محب ضمیر

به فرمان شه شرلکِ توب شد کزین مژده هر سوی آشوب شد
 به هنگام شب افسران را تمام ضیافت نمود از برائے طعام
 ز اسباب عیش و طرب آنچه بود دران بزم فرحت فزا کم نمود

ظهور مرض انفالغز در ملک چترار د بهلاک و
 سیدن مردم بسیار و توجه شهریار در تکفین
 اموات بی شمار

دگر از قضایای پروردگار درین ملک شد یک مرض آشکار
 مرض فی که خشم خدای جهان تو گوی که نازل شد از آسمان
 بظاهر ز قسم و با می نمود باسهال فی لیک شامل نبود
 بدین گونه ریخ و مرض را دگر نه بشنیده گوش و نه دیده نظر
 طبیبان شدند عاجزش در علاج شد آن روز روشن برایشان چو راج
 در آغاز از ریزش و از زکام اثر داشت آن ریخ معدوم نام
 که باغزنه انف معروف شد عنانش بهر خانه معطوف شد
 ره مرگ بگشود بر مرد و زن که ماتمکده شد سراسر وطن
 خبر یافت زین واقعه شهریار به کوه رفته بود از برائے شکار
 ازان جا دران اشتداد مرض به تعجیل آمد پی این عرض
 که اعطا کند مردمان را کفن که تا همچو اموات دیگر وطن
 ز تکفین نماند کسی بے نصیب توان گر بود یا که خوار و غریب
 چنان غمگساری به بیمارها نماید ز بهر غذا و دوا

باین رشد او خلق حیران شدند
 به بیماری و هم بمرگ کسان
 بسی مرد و زن اندرین ریج مرد
 ولی در هجوم همین مرگ و درد
 که افتاد خلقی بدام هلاک
 چه آن فرقهٔ مرد و چه در زنان
 به پیران سرو کار او را بنود
 جهانگیر بود این مرض در جهان
 سیاحت بکل ربع مسکون نمود
 چنان سر زمینی به گیتی نماند
 در اکثر ولایات ملک و وطن
 به بعض مقامات از شهر دور
 بسی خانه ها را که در بسته شد
 ز یک ماه تا نصف ماه دگر
 وزان بعد از فضل پروردگار
 برو مرد و زن آفرین خوان شدند
 خبردار می بود روز و شبان
 که نتوان کسی آن همه را شمرد
 چنان انتظام خوش این شاه کرد
 ولی بے کفن کس نه شد زیر خاک
 اجل بود عاشق بروی جوان
 جوانان خوش چهره را می ربود
 بر آورد از اهل عالم فغان
 بهر کوه هر دشت هامون نمود
 که نه خویش را اندر آنجا رسند
 عدم گشت بالکل لباس کفن
 شد انسان بخورد سباع طیور
 وزو رشتهٔ نسل بگسسته شد
 شد از این مرض خلق زیر وزیر
 ازین ملک شد آن مرض ره سپار

آمدن کرنل و کپتان روسی با ۲۵ نفر سپاهیان

بطریق گریز از شغنان بدخشان بچترار

بمه ستمبر درین سنه باز
 چنان سانحه گشت جلوه طراز
 که سی شخص از عسکر روسیان
 فراری ز شغنان شد از بیم جان

که اقوام آن ازا روسی بُدند مخالف ازان بلشویکی بُدند
 ز راه برو غیل نازل شدند ز یارخون به مستوج واصل شدند
 میجر ریلی ازین طرف شد روان ز چترار با خویش آورد شان
 یکی بود کرنیل و کپتان دگر زنان نیز در جمع شان هم سفر
 بان جمله این شاه مهان نواز مخارج عطا کرد باخوش طراز
 دومه داشتند اندرین جا قیام که بودند مهان شاه انام
 برفتند زان پس بهندوستان زن و مرد و آنجمله خورد و کلان
 یکی توپ ماشین گنویست و پنج ز بندوق در دست شان بود گنج
 که ریلی از ایشان ستاینده بود در آخر باین شاه اعطاء نمود
 حقایق سال بیست و چهارم جلوس مطابق سنه نزده صد
 نزده عیسوی ۱۹۱۹ء

چو سال نواز عیسوی شد پدید که یعنی ز هژده به نزده رسید
 جلوسی شهبی نیز شد بیست و چار خطاب نو از بهر این شهریار
 ز هند آمد از جانب ویسراٹے یکی کی و سی دوم آئی و ای
 خطب شده این خطاب شهبی به کی و به می و به آئی و به ای
 به تبریک این رتبه و این خطاب رئیسان و شاهان و هند و نواب
 سوی شاه آمد بسے تارها شد آن رتبه هم درج اخبارها
 تماشای رقص و سرور نشاط مرتب شده محفل این بساط

رسیدن خبر شهادت امیر حبیب الله خان پادشاه اسلامی کابل و افگندن شهریار جشن سالگره خود را در توقف و تعطل

چو از فروری بیست و شش روز شد شنیده کلام غم اندوز شد
که در کابل آن شاه اسلام را حبیب الله نیک فرجام را
شب بیست و پنج از ربیع الاخیر ز غشکز حاب سنین را بگیر
کسی کشت در قرب شهر جلال بمبرگ^{۶۱۳۲۴} شهادت شدش انتقال
مرا این شاه را جشن سال جلوس قرین بود بشنید چون این فسوس
هان جشن را در تراخی فگند که تنظیم خواهد شد از بعد چند
باین سیرت خسرو قدردان به تحسین کشادند مردم زبان

ظهور مخالفت و ستیز در بین پادشاه کابل و دولت انگریز و
در ضمن آن واقع شدن پیکار فیما بین افاغنه کنزو
اسمار با اهالی چترار و فاتح شدن شهریار

بچترار هم تا باطراف دور هانا که این نکته دارد ظهور
که این شاه را طالع ارجمند خدا داده با همت بس بلند
که آن همت او بچود و سخاست بسی بینوایان ازو با نواست
مسافر پرست است مهان نواز درش بهر ارباب حاجات باز
به فیض دعای همین مردمان خدا داده آسایش آچنان

که در دولتش هیچ کس را مجال
 چو شاهان پیشین بے چاره گان
 ز اعدای خارج هم از داخلی
 رعایای شان همچین روز شب
 بعهد همین شاه فرخنده فال
 خودش را خدا داده آسایش ست
 ز روزی که مانده ست پا بر سریر
 باهل وطن مقدمش همچین
 که در سایه او بسایش اند
 ولی این شه عاقل دورین
 شجاعت چو در طبع او منزیست
 مطیعان خود را ز آداب چنگ
 همیداد تعلیم روز شبان
 که از بهر دفع عدو وقت کار
 ز آلات حربی هم از پیشتر
 نظام سپاهش بوجه تمام
 چو ناگاه از گردش روزگار
 کسی کشت آن شاه اسلام را
 که فرزند آن عبدالرحمن بود او
 بلقان در اطراف شهر جلال
 ندارد از افگندن اختلال
 نبودند آرام از دشمنان
 نمی زیستندی به فارغ دلی
 نبودند بے غم ز ریخ و تعب
 ز چترار گم گشته جنگ و جدال
 بوفق مرادش همه خواهش ست
 شده حاصلش هر مراد ضمیر
 نکو فال است و سعادت قرین
 امان یافته از غم و کاهش اند
 چو شد صاحب ملک و تاج و نگین
 که اسمش همین وصف را مقتضی است
 هم از طرز اجرای تیغ و تفنگ
 که باشند آماده و پر توان
 دلیرانه آیند درکار زار
 یکی بر صد افزون شدش زیب و فر
 ز سابق پذیرفته ست انتظام
 به کابل زمین گشت پیدا غبار
 حبیب الله نیک فر جام را
 بجای پدر شاه افغان بد او
 شهادت نصیبش شد از ذوالجلال

به شهر جلال آنچه ارکان بُدند
 به ناصر الله خان نائب السلطنت
 نمودند بیعت که او شاه هست
 به کابل ازین کیفیت ها تمام
 امان الله فرزند شاه شهید
 بگفتار هان عم من قاتل ست
 چو این عم او واقف حال شد
 قباى امارت ز تن برکشید
 خبر داد بر مردم از این سخن
 ندارم مسلمان کشى را پسند
 خودش هم روان خط بیعت نمود
 دران جا بزندان فتاد و بمرد
 ز قتل عمش خلق آزوده شد
 همه مردگان را همین شد گمان
 سپاهش تمامی به غوغا شدند
 کسی شه امان را خبردار کرد
 که فوری ندا کرد بهر جهاد
 که یعنی شه از دوستی فرنگ
 هان میل شان شد باین سو بدل
 ولیکن سفیرش که در هند بود
 سران سپه یا که ارکان بُدند
 که بودش برادر نکو منقبت
 بجائے برادر همین کس سزاست
 فرستاده شد بهر ارکان پیام
 درانجا بر اورنگ مسکن گزید
 که خود از پی سلطنت مائل ست
 که او قائد تخت اجلال شد
 که تا خانه جنگی نگرود پدید
 که من خلع کردم شمی را ز تن
 نمائید بیعت بان ارجمند
 به کابل برفت و اطاعت نمود
 بجان آفرین جان شیرین سپرد
 دل جمله ارکانش افسرده شد
 که کشت عم خود را همین شه امان
 به تجویز اسباب بلوا شدند
 و زین حکمتش نیز هشیار کرد
 چو حرف غزا بین مردم فتاد
 ابا کرد و آماده شد بهر جنگ
 امان یافت شاه امان زان خلل
 نه او را خبر زین عزیمت نمود

به کابل که هم بود هندی سفیر نکرده خبردار از این نفیر نه انگریز را واقف حال کرد روان کرد لشکر به خیبر زمین پیء جنگ او نیز آماده شد ز اسار عثمان بر گد به شاه خلاصه که در ضمن آن کارزار بملک کنثر بود خانِ کلان به کابل ببرد پیش آن شاه لاف دگر شاه زیور یکی نام داشت در اسلامیان مقتدا بود پیر هان هر دو جمعیت بیشتر فراهم نمودند همراه خویش یکی پلتن از عسکری همچین که خورشید خان بود کرنیل شان فگندند آوازه بهر غزا که اندر دروش اند سکها پذیر خبر آمد از بهر فوج دروش میجر ریلی آن آفسر تیز هوش درینجا مدد خواست از شهریار برو عذر خود را هویدا نمود

نکردش خبردار از این نفیر درین حرف نے قیل و قال کرد شد انگریز را چون ز عزمش یقین دو جانب در کینه بکشاده شد خبر داده بود از چنین رسم و راه بچترار هم شد اثر آشکار مسمی و معروف با میر زمان به تسخیر چترار بهر مصاف که او هم درین امر اقدام داشت مریدانش از اهل مذهب کثیر ز اطراف بسیار ملک کنثر که بودند دو الف یا بلکه بیش به برکوٹ بودند مسکن گزین سرانِ دگر نیز در ذیل شان به همراه فوجی انگریزها ندارند در قرب خود کسی نصیر که غزات دارند این سو خروش سرافر بچترار بود و دروش که گردد شریکش درین کار زار معافی ز شرکت تمنا نمود

که یعنی شہار ست نیکو عیان
 اگر با دول ہائے یورپ زمین
 درین جا بہ امداد آمادہ ایم
 مرا حفظ ملک خودم لازم ست
 بسمت بدخشان کہ دو بندر ہست
 دران ہر دو جا لشکر از سوی من
 دو شہزادہ گانم بہ کوهِ دو راہ
 یکی غازی الدین جوانِ رشید
 مجد مظفر بہ تکمیل نام
 جوانان جنگ آزمودہ ہزار
 کہ در دفع دشمن کمین می کنند
 بسمت بریکوٹ یک دستہ فوج
 کہ تا دشمنان را سوی ملک خویش
 سر افسر دو تن بودہ ہمراہ شان
 دوم دا درم بندہ دستگیر
 میجر ریلی از شاہ چون این جواب
 پس از پلٹن راجپوت را تمام
 ز دریا بشرقی طرف رخ نمود
 وزان سوی اقوام افغانیان
 علم در آرند و بر افراختند
 قتال ست ممنوع در مومنان
 شہارا شود شیوہ جنگ کین
 بخدمت کمر بستہ استادہ ایم
 بران ہمت و قصد من جازم ست
 نگہبانیش نیز در خاطر ست
 نشستہ ست از بہر حفظ وطن
 مقیم اند بالشکر رزم خواہ
 مجد خدیو ست با او وحید
 برو غیل را کردہ است انتظام
 دران ہر دو بندر گرفتہ قرار
 حفاظت دران سر زمین می کنند
 فرستادہ ام در مقامات اوج
 نمانند گر پای آرند پیش
 یکی ناصر الملک پورم کلان
 کہ با ناصر الملک باشد مشیر
 شیند آمدش دل پسند و صواب
 کشید و نمودش درست انتظام
 کہ رفتند از بہر جنگ حسود
 بہ ہمراہ او دو نفر افسران
 تصرف ہان قریہ را ساختند

وزان لشکری پنج صد یا که بیش نهادند در کاوتی پای خویش
 ز دریا بسوی د میلِ نَسار گذشتند بعضی به غری کنار
 بگوژه پسی چل نفر پاسبان تعین بود از اهل چتراریان
 بر ایشان ز افغانیان بیدرنگ دمِ عصر آغاز گردید جنگ
 که ناگه شبِ ظلمت آورد پیش دو جانب بماندند در جای خویش
 ز اخوان شه بنده دستگیر چو سر کرده بود اندران داروگیر
 خودش بود در موضع میر کهمی به تدبیر و تنظیم خصم افگنی
 شاشب خبر یافت دو صد نفر فرستاد امداد در آن مقر
 بهر صد نفر بود یک صوبدار به تعلیم حربی جلادت شعار
 یکی بود اسمش محمد شریف امیر الله خان بود با او ردیف
 رساندند در کاوتی خویش را که گیرند راهی بد اندیش را
 به نفس خود آن بنده دستگیر بگوژه پسی رفت و شد جائے گیر
 به همراه خود بُرد افضل امان که یک صد نفر داشت زیر عنان
 نخست آتش گله را شد شرار دران کاوتی از یمین و یسار
 در آنجا نیاورده طاقَت عدو بسوی د میل آن همه کرده رو
 ازان موضع از صبح تا نصف روز تفنگ از دو سو بود آتش فروز
 اگرچه فزون بود افغانیان و لیکن نیاورده تاب و توان
 ازان سنگر خود گریزان شدند تنی چند زخمی و بیجان شدند
 ز چتراریان کس نه مجروح شد نه یک شخص در جنگ بیروح شد
 بمه مئی این جنگ شد جلوه گر مطابق به شعبان حساب قمر

بان سمت دیگر که فوج فرنگ
 تهور نمودند هر چند پیش
 شدند اهل چترار با این شتاب
 چو افغانیان روی بر تافتند
 میجر ریلی و بنده دستگیر
 که به میر کهنی باز پس آمدند
 ازین فتح شاه شجاعت شعار
 ز پیشاور اول کمشنر بتار
 که این فتح تونیک و مسعود باد
 که مردی نمودند در کارزار
 دگر نامه از جانب وایسرای
 که از صدق دل شکر احسان شاه
 ز سوی منش از صمیم ضمیر
 که شرط وفاداری این چنین
 بر افغان که این فتح حاصل نمود

سوی خصم رفتند از بهر جنگ
 نگشتند فاتح بر اعداد خویش
 باقبال شاه جهان فتح یاب
 چنین فتح چتراریان یافتند
 ازان جا شدند هر دو رجعت پذیر
 به شادی و شوق و هوس آمدند
 خبر هر طرف رفت درین تار
 پیامی فرستاد بر شهریار
 به چتراریان هست تحسین زیاد
 بر ایشان بود آفرین بار بار
 ز شمله چنین گشت چهر کشای
 ادا می نمایم من خیرخواه
 مبارک بود نصرت دل پذیر
 به برطانیه گشت نیکو مبین
 خدا نصرتش را نماید فزود

مرده دادن اولیای دولت برطانیه که اگر نرسد و باشگل
 را فتح نمود همیشه بتصرف خودش خواهد بود

درین جنگ چون فتح آمد بشاه
 بخود یافت انگریز خوش تکیه گاه
 شدش نیک مفهوم کاین فوج ما
 که در ملک چترار دارند جا

قلیل اندد تعداد دشمن کثیر
 بدون از مددگاری شهمریار
 دگر گونه کردند تدبیر پیش
 بگفتند شه را که چون دائماً
 که این نرست و باشگل از قدیم
 ز اجداد و میراث مانده بمن
 حق ما برفت ست در دست غیر
 بما هم محقق شده این سخن
 کنون موقع خوب پیدا شده
 همه لشکر شاه کابل گریخت
 سر فوج ما تا به شهر جلال
 روان فوج ما جانب کابل ست
 ز طیاره ها اهل کابل زمین
 شما نرست و باشگل را اگر
 که یعنی به تسخیر آن هر دو جای
 چو آیند آن هر دو در دست تو
 وگر نه ازان پس که کابل زمین
 خود این ملک های دگر بالتام
 چو شاه این سخن را از ایشان شنید
 خبر یافت ازین هم که افغانیان
 ضرورست از بهر انها نصیر
 نمی آید از دست شان کار زار
 که تا در کف آرند مقصود خویش
 شهارست این گفتگو پیش ما
 بما بود اندر ریاست سلیم
 جدا کرده ایدش چرا زین وطن
 ز چترار کم گشته آن نفع و خیر
 که مشمول چترار بود آن وطن
 که در دکه نصرت سوی ما شده
 ز افغان ستان تار دولت کسبخت
 رسیدست آمد بکف این محل
 به کابل هم افکنده صد غلغل ست
 پراکنده گی یافته همچنین
 درین وقت گردید زیر اثر
 مقدم تر از ما نهادید پای
 ز ما می شوند اجرت شصت تو
 شود شاه ما را بزرنگین
 به کابل زمین می شوند انضمام
 مند نیز این گونه با وی رسید
 مسخر شد از بهر انگلیشیان

بدل گفت چون ملک مورثیم شود پس چو سابق بچترار ضم
 درین کار تاخیر آید چرا تکاسل هانا که نبود روا
 ازان پس بخاطر همین عزم کرد بافغانیان قصد در رزم کرد
 که تا ملک موروثی آید بکف نگردد حق اصلی ما تلف
 چرا کاین سخن گشت مفهوم او که افغان بچترار آورده رو
 باخذ همین ملک دارند عزم نهادند نامش بانگریز رزم
 عنان وطن را چرا رایگان گذاریم در دست افغانیان
 ز چترار آمد بسوی دروش که اهل وطن را فزون گشت جوش
 بشهزاده ارشد کامگار جوان قوی دل شجاعت شعار
 هنر مند و فرزانه و پر توان که شد ناصرالملک نامش عیان
 بفرمود تا چست بندد کمر پیء عزم تسخیر آن بوم و بر
 به تدبیر شایسته در کار زار کند جوهر تیغ خود آشکار
 چوشهزاده را این هدایت رسید تقاخر کنان رایت آنسو کشید

عزیمت شهریار بطرف باشگل و نرست و فانح

شدن او بدان دیار

مؤرخ چنین داده شرح و بیان که شهزاده را چونکه شاه جهان
 فرستاد از بهر آن آرزو دو اعام او رفت همراه او
 یکی بنده دستگیر اخ شاه که مردانه وش بود دانش پناه
 دگر اخ کهتر دلارام خان روان گشت شهزاده را در عنان

جوانان جنگ آزما دو هزار
 تعیین گشت شهزاده را در رکاب
 بغربی دریا همین لشکری
 وزان سمت شرقی دریا فرنگ
 که سوی ارنندو رود لشکری
 چهار صد نفر بود از راجپوت
 که کرنیل شان سام بر نام داشت
 دگر بود ریلی میجر افسرش
 کریمن به اسکوت چترار نیز
 دو توپ کلان بود همراه شان
 ز افغانیه آن طرف افسران
 یکی پلتن از جمع فوج نظام
 کسان را هم از قریه جات و دیار
 زبر کوٹ تا دلہ باشگل
 یکی سنگری را ز پشت دگر
 بیک کوه مرفوع از چهار توپ
 دگر بود سرکرده میر زمان
 ز لنگر بٹ و تا حد ارنوی
 خلاصه که اندر یمین و یسار
 ز یک سوی شهزاده شده گرای

بزیر عنان دو ده صوبدار
 که هر خصم حمله کنندی شتاب
 بفرمان شه یافته رهبری
 دگر گونه بنمود تدبیر جنگ
 نمایند با خصم جنگ آوری
 مقابل بان لشکری از سکوت
 که پامر در آخر بیاید گذاشت
 چنین دوازده افسر دیگرش
 سر افسر شمار ای محب عزیز
 دگر هشت از قسم ماشین گنان
 یکی بود کرنیل خورشید خان
 به بر کوٹ ماتحت بودش قیام
 طلب کرده بود از پی کار زار
 بهر پشته و کوه در هر محل
 قوی کرده بود از کمال هنر
 نهاده که بود اسم شان خصم کوب
 که سرهای که را کران تا کران
 بکف داشت با لشکر بس قوی
 به غربی و شرقی دریا کنار
 ز دیگر طرف سامبر مانند پای

چو شهزاده از جانب غرب رفت
 از آن راه آر سون استور کس
 نظرگاه ایشان بریکوٹ بود
 که موسوم بوده به پیتا سون
 چهار صد نفر مردم باشکل
 نشاینده بود آن همه را بچنگ
 به شهزاد کردند آنجا سلام
 بما هست شه را حقوق نمک
 فرح یافت شهزاده زین ننگ شان
 ز اول بایشان نوازش نمود
 که تا شصت کس از بزرگان شان
 به نزد خود آن دیگران را تمام
 به استور کس برده شهزاده شب
 بفرمود با بنده دستگیر
 شبیخون ببر بر پل با شکل
 چو آمد به پل بنده دستگیر
 علم سوی شان شاه بمبر کشید
 شد آغار از هر جانب قتال
 به شهزاده کردند آنجا سلام
 به پل آتش افکنده بگریختند
 شب تار کردند از پل فرار

به شایسته تدبیر در حرب رفت
 روان گشت با فرط شوق و هوس
 نمودند بر فوق کوتل صعود
 که از بهر شان گشت فرح شگون
 که کرنیل بر کوٹ در آن محل
 که نارند در دفع دشمن درنگ
 که ما ایم از دل شما را غلام
 بحق نمک میشویم کمک
 وزان ها شده شاکر و امتنان
 وزان بعد این گونه خواهش نمود
 برقتند در پیش شاه جهان
 نگهداشت در جمع دگر خدام
 دلی کرد یک جمع را منتخب
 که این جمعیت را تو با خود بگیر
 کز آنجا ز دشمن نیاید خلل
 ز افغانیان بود جمع کثیر
 بعزم تصرف سوی پل دوید
 در آخر به افغان نمانده مجال
 که مائیم از دل شما را غلام
 غبار خجالب بسر ریختند
 بینداختندش ز آتش شرار

ز دریا سحرگاه چتراریان گذشتند بازی و مستی کنان
 در آبادیش کرده سعی تمام که پل باز شد ساخته تا به شام
 همه لشکر از پل نموده عبور ز شهزاده این حکم آمد صدور
 که عم عزیزش دلا رام خان به همراه سه تن دگر افسران
 اگر اسم شان را نمایم جلی عهد شریف ست و حیدر علی
 که بالکل جوانان ماتحت خویش هم آن بشگلی مردم کامدیش
 شتابند از راه گول چنار به بر کوٹ آیند در کارزار
 خود شاهزاده براه کلان شد از سوی غربی دریا روان
 همه لشکر و بنده دستگیر بزیرِ عنانش اطاعت پذیر
 بتاریخ بیست و سه از ماه می مطابق دو بیست شعبان بوی
 چو صبح همین روز را شد طلوع ز هر دو طرف جنگ آمد شروع
 به بر کوٹ هم بر آرندو مقام چو باران که می ریزد اندر غمام
 ز توب تفنگ آفچنان گله ریخت که تار حیات جهانی گسیخت
 ز غریدن توپ تندر مثال به لرزه درآمد زمین و جبال
 ز بس گله بارید همچون تگرگ شد اشجار بر کوٹ بیشاخ و برگ
 ز هژده پنی توپ های بزرگ که هر گله اش هست ده من سترگ
 شده قلّه کوه ها پاش پاش صدایش بسی جان گزا دل خراش
 به هیبت فغانش ز تندر بتر ز هول قیامت فزون شور شر
 دگر در زمین گله اش می فتاد مغاکی فراخی دران می کشاد
 بم توپ چون در هوا می کفید بسی مردمانرا جسد می درید

روان بود سیل هلاک ازدو سوی
 درین باب مرزای غفران خطاب
 من آنرا درین جا رقم می کنم
 بغرید توپ و بلرزید خاک
 گرفت آتش قهر روی زمین
 تفنگ از دهن شعله خشم ریخت
 پلنگِ بنِ غار لرزید سخت
 دل ماهیان سوخت در قعر آب
 جگرها ز کینه شده شعله زن
 بسا تن به یفتاد بر روی خاک
 جگرها شد از سینه پرداخته
 ز پس خونها خاک گردید مست
 خلاصه که هنگامه کار زار
 چو خورشید در ضرب توپ و تفنگ
 ز گول چناران دلا رام خان
 رسید و برو گله باری نمود
 تگری ببارید تند و مهیب
 سپاهش تمامی گریزان شدند
 چو یاران خود را گریزنده دید
 ازین سوی شهزاده هم رفت زود
 فکنده اجل غلغل های و هوی
 نوشت ست ده بیت اندر کتاب
 بعینه بقید قلم می کنم
 بر انگیخت گرد سیه از مگاک
 هوا پر شه از گله آتشین
 پلنگ از سرکوه لبران گریخت
 ز صدمه دل شیر شد لخت لخت
 پرنده بروی هوا شد کباب
 بر افروخت آتش بهر انجمن
 بسا سینه نامور گشت چاک
 فلک بر زمین شورش انداخته
 غرور از سر و سینه ها گشت پست
 شد از هر دو جانب بسی استوار
 پچتراریان بود در عین جنگ
 ز پشت سرش با دگر همراهان
 ز سنگر همه را فراری نمود
 گهی رو ببالا گهی در نشیب
 یکایک بهر سو پریشان شدند
 خودش نیز جانرا سلامت کشید
 بریکوٹ را در تصرف نمود

ز سامان توپ و تفنگ و خيام
 طريق شجاعت درين كارزار
 يكي شاه بمبر قدم پيش ماند
 دليرانه بر دشمنان برد تاخت
 وزان پس سوي توپ اقدام كرد
 امير الله و نيز افضل امان
 بيك پشتۀ كوه رفتند تيز
 بران پل چنان گله افشان شدند
 مبارك شه و شاه عظمت چنين
 تمين صوبدار و رحمت كريم
 باين جمع سلطان شاه صوبدار
 دگر بود ازان جمله فيروزه خان
 كه او هست افسر به گنجور شاه
 بخود داشت ديگر شريك و قرين
 كه اندر خزانه ست او صوبدار
 پس از فتح بركوٹ توپ و تفنگ
 همان ميگزين را بوجه كمال
 دليري دران جنگ كردند نيز
 ولي كل دليري ز شهزاده بود
 چو در حرب تعليم شايسته داشت
 دران جا كه بود آنچه آمد به كام
 نمودند يك چند كس آشكار
 بيك سنگر خصم خود را رساند
 همه راز سنگر پراگنده ساخت
 بخود توپها را سر انجام كرد
 به همراه شان بود رحمت زمان
 به بردند بر سنگر پل ستير
 كه خصمان بيك دم پريشان شدند
 جلادت نمودند با اهل كين
 نثار و دگر دستگيرش ندیم
 دگر از دنين شه دلاور شار
 ملقب به ديوان بيگي عيان
 كز و شد نقود و خزانه نگاه
 كه موسوم مير غياث ست و دين
 همين هر دو بودند امانت شعار
 دگر آنچه بودند سامان جنگ
 ز بركوٹ آورده تا اين محال
 رساندند خود را بجای ستيز
 كه چون كوه بر جای استاده بود
 بهر جا كه هر شخص را می گماشت

از و می‌گرفت آن چنان کار خوب
 درین جنگ چتراریان خاص و عام
 چو از سمت غربی سخن شد تمام
 ز انگریزها آن چهار افسران
 که این فرقه را در فنونِ جدال
 صغوف عساکر برا راستند
 مگر چند سرکرده از این دیار
 ولی مجد اول ز اخوان شاه
 دگر پور عمش زمان خان لال
 دگر نور احمد که با شه‌ریار
 همین هر یکی با مطیعان خویش
 باخلاص تام اندران کار زار
 فرنگی بان توپهای کلان
 که میر زمان خان دران قلعه بود
 هدف کرد آن قلعه را ضرب توپ
 که هموار شد قلعه مثل زمین
 ارندو چو خالی شد از دشمنان
 ازین نصرت خویش خرم شدند
 پس از فجر تا ظهر این رزم بود
 ولی مشکلی ناگهان گشت پیش
 که می‌گشت کارش پسند قلوب
 نمودند مردانگی هر کدام
 قلم می‌نهد جانب شرق گام
 که اسهای شان گشته سابق بیان
 مهارت رسیده مجد کمال
 به ترتیب و طرز یکه می‌خواستند
 به همراه شان بود در کار زار
 دلیر و فهیم و شجاعت پناه
 جوانِ تنومند مردی سگال
 رضاعی برادر شده در شمار
 قدم سوی اعدا نهادند پیش
 نمودند مردانگی آشکار
 نخست ارنوی را نموده نشان
 دگر شاه زیور در آنجا قعود
 بیک ساعتش آن چنان داد کوپ
 هزیمت نمودند از و اهل کین
 دلِ اهل چترار شد شادمان
 بهر دو طرف فارغ از غم شدند
 که آخر در فتح را شد کشود
 که دلها از ان غصه گردید ریش

که در زیر یک سنگ پهن و بلند نشسته بمثل حصاری بدند
 تنی چند مردان جنگ آزمای برادر یکی بود این شاه را
 بخاک اوفتاده نه فهمید کس کزین پیش اسمش هویدا شده
 میجر ریلی اول بر اهل وطن پس از غور بسیار در دورین
 که زیر فلان سنگ افغانیان ازان سنگر این گله ها می زنند
 رخ توپ بم را مقابل بسنگ که از گله توپ هر بست و پنج
 نماند اندر آنجا دگر هیچ کس گروهی ز شیخان و چتراریان
 بزو گوسفندان برون از شمار بوقتی که برکوٹ هم باشگل
 باسار رفتند اهل شکست ز انگلیشیه ناگهان این پیام
 گرفتی بریکوٹ را مرد وار به همراه فوج خودت پس بیا
 ز افغانیان چند تن بود بند وزان گوشه در گله باری بدند
 فتادند از ضرب ایشان ز پای دلیر و قوی هیکل و خوش لقا
 که ایا ز ضرب که رفتش نفس ولی مجددش ذکر هر جا شده
 ز غدر و خیانت همی کرد و ظن بآن افسران شد محقق چنین
 دوده با یکی پنج بوده نهان بخاک این کسان را همی افکنند
 نمودند در قتل شان بیدرنگ به بردند جان زین سرای سپنج
 ظفر یافتند و رسیدند پس پیء غارت مال گشته روان
 نمودند تاراج در آن دیار بکف آمد و عقده گردید حل
 فتادند آن مردم از پاو دست به شهزاده آمد که ای نیک نام
 و لیکن مکن اندر آنجا قرار کنون باشد این امر در التوا

چرا کابل مقصود در خیبر ست
 ز خیبر اگر فوج سرکار ما
 علم چون رساند بشهر جلال
 بلا دغدغه این وطن را تمام
 تصرف بکابل نکردیم اگر
 ازان جا چو شهزاده واپس رسید
 روان گشت شه از مقام دروش
 دهم روز جون بود کاین شهریار
 ز سوی گورمنٹ آمد کتاب
 دگر یازده توپ بهر سلام
 علاوه برائے توزین هر دو چیز
 مبارک بود مر ترا این ظفر
 شهنشاه ما زین وفاداریت
 خطاب نوت نیز فرخنده باد
 هم آن وایسرا تار تبریک باز
 دگر از ریاسات هندوستان
 که او بهر کابل بمثل درست
 به تسخیر کابل شود ره گرا
 خود این ملک بست ست در آن حال
 دران جمله خواهید کرد انتظام
 نداریم کاری باین بوم و بر
 به پا بوسی شاه خود شد سعید
 به فیروزی و فرحت و شوق و جوش
 بچترار آمد بعز و وقار
 که هزهائے نیس مر ترا شد خطاب
 مقرر ترا هست در هر مقام
 درم یک لک آمد بانعام نیز
 که نام تو شد در جهان مشهر
 بسی می کند شکر و ممنونیت
 بافزنی جاه ار زنده باد
 پیاپی فرستاد با این طراز
 بدین گونه تبریک ها شد روان

آمدن جرنیل وکیل خان و عبدالرحمان خان از
کابل برائے تقابل و رفتن ایشان به کام
دیش و وقوع یک مقدمه در
مهر دیش

پس از چند آمد خبر این چنین که از جانب شاه کابل زمین
روان گشته جرنیل عبدالوکیل سوی نرست اوراست قطع سبیل
دوسه صد نفر مردم باشگل گرفت ست همراه خود زان محل
دگر عبدالرحمان به همراه اوست که از شاه چترار گشتاند اوست
علاق برادر باین شاه بود در آخر زاخوت تخلف نمود
ز چترار شد سوی کابل فرار همی آید اکنون پی کارزار
همان بود کا نها بجمع کثیر به برکوٹ گشتند مسکن پذیر
بریکوٹ را تا اندو مقام تصرف نمودند حسب مرام
وزان جا شدند عازم باشگل که آرند در زیر حکم آن محل
همان مردمانی که از کامدیش به همراه اکثر کلانان خویش
بامداد شهزاده در وقت جنگ رسیدند و کردند ناموس و ننگ
ازین حادثه سخت حیران شدند بسوی عیالان پریشان شدند
که در دست دشمن صغیر و کبیر همه می شوندی تباہ و اسیر
پس این خسرو یار در مانده گان به غم خواری آن همه خسته گان
بفرمود تا بنده دستگیر شود آن کسانرا معین و نصیب

ز ارسون دو صد نفر مرد کار بگیرد سوی کام آرد گذار
 که اهل عیالان این مردمان بمانند در تحت امن و امان
 و لیکن چو اورفت در مهر دیش فرستاد در کام فرزند خویش
 خبر که جرنیل با یک هزار سپاهی شده زان طرف ره سپار
 طلب کرد از کام فرزند را که آرد بخود مردم چند را
 سر راه گیرند در مهر دیش درین جا قدم را گذارند پیش
 پدر هم پسر چونکه یک جا شدند پیء دفع دشمن مهیا شدند
 ازان سوی جرنیل آمد قرین در آویختند هر دو یاران کین
 فاما دو صد شخص با یک هزار چه گونه تواند کند کارزار
 دمی گله باری شد و بعد ازان نمودند خود را بیک سو کران
 نه شد کشته از اهل چترار کس ز دشمن تنی چند داده نفس
 چو جرنیل در با شگل ماند پای اهالی شده سوی او ره گرای
 کسانیکه بودند این جا مقیم ز حبس عیالان نمودند بیم
 ازان جمله هشتاد تن ماند پس دگرها بآی خود رفت پس
 چو جون رفت جولائی آمد پدید رخ آورد این واقعه از جدید
 به بمبریت افغانیان ز انطرف یکی روز آورده شور و شغف
 دوسه چهار صد مال آن مردمان ببردند نقصان نیامد بجان
 ز جولائی انگاه بیست و چهار چو تاریخ شد دیده آمد شمار
 دگر وقت آن شاه زیور علم کشید و سوی لاهوری زد قدم
 ز آسار تا بجور هم ز دیر بقدر هزار از صغیر و کبیر

فراهم نمود و بطور نهان سوی لاهوری کرد عطف عنان اهالی عشریت را رومه ها دران کوه بر مال شان تاختند دلا رام خان را چو آمد خبر رسانید خود را بآن فوق کوه در اول ستادند از بهر جنگ در آخر ز سنگر گریزان شدند چرا زانکه تاسی نفر مرد کار ز چتراریان هیچ کس را زیان ز سوی بدخشان توا تر خر عزیمت بچنگ آوری کرده اند ولی آن خبرها در آمد دروغ مقابل به هر بندر آن دیار خلاصه که چترار ازان حادثات اثر بود و ز بخت و اقبال شاه وزان بعد در بین آن دولتین دگر عهد نامه بطرز جدید که از کیف آن عالمی را خبر چو شد صلح آن هر دو دولت تمام گورمنٹ انعام دیگر بشاه

سوی لاهوری کرد عطف عنان دران وقت می بود بر کوه جا به نقصان اسلام به پرداختند هماندم به همراه دو صد نفر چو از دور دیدند او را گروه فشانند بس گله های تفنگ و زان حمله خود پشیمان شدند تلف شد ازیشان دران کارزار نیامد چه اندر جسد چه بجان همی آمد این گونه کان بوم و بر رعایا و هم عسکری کرده اند نبود آن طرف شرح ها را فروغ کمین داشت لشکر پی کارزار بفضل خدا یافت نیکو نجات که شد ملک او از حوادث نگاه صلاحیت و دوستی یافت زین به امضای انگریز و افغان رسید رسیدست و هر جا شده مشتهر امور وطن هم گرفت انصرام فرستاد با فرط تمکین و جاه

که از شاه برطانیه بهر جنگ بوی شد عطاء دو هزار از تفنگ
مکمل باسباب و هم کارتوس تفنگش مصفا چو روی عروس
سین نوزده بود ستمبر چهار که واصل شد این تحفه با شهریار

آمدن میر سکندر خان پسر میر عالم خان میر ولایت بدخشان

درین سال شخصی ز اهل نیاز بدرگاه شاه مسافر نواز
که فرزند میر بدخشان بود او فراری در اطراف روسان بود او
بد او را پدر میر عالم بنام بدخشانیان را امام و هام
باسم خودش گر تمنا ترا ست سکندر در آغاز خان در قفاست
می و پنج سالی در اطراف روس جلای وطن بود با صد فسوس
رسید از سوی روس آمیدوار بالطف افزون این شهریار
عیال و پسر ها و هم چا کران به همراه خود داشت خورد و کلان
ز شه دید چون التفات کثیر تسلی فزون تر شدش در ضمیر
بوی خانه و ملک و جاگیر داد که حاصل شدش آنچه بودش مراد
ز هی شهریار مراتب شناس که هستش جهانی رهین سپاس

سوانح سال بیست و پنج از جلوس و سنه ۱۹۲۰ عیسوی
ابتدای سالگره شهریار

چو سال کهن رفت و آمد نوی به نزه صد و بیست شد عیسوی
ز تاریخ مارچ سیوم روز شد جلوس شهی جشن افروز شد

شد از سال اجلاس شه بیست و پنج که بنشسته بود او باین تخت گنج
 بقانون هر سال جشن عجب مهیا شد این جا ز عیش و طرب
 بنوعی که آداب آن پیش ازین درین نسخه گردید ثبت و مبین
 سه روز و سه شب جشن را شد طراز در جود و احسان شه گشت باز
 بدون از طعامِ صغار و کبار ز انعام شه صرف شد پنج هزار

عقد عروسی شهزاده محمد ناصرالملک

پس از جشن چون ماه جون شد پدید ز روز یکم تا به دهم رسید
 بد از خواهر شاه یک دختری به پاکی چو اندر صدف گوهری
 که او را پدر خان اسرار بود ز جمع خوانین کبار بود
 همان دختر خواهر خویش را طهارت منش عصمت اندیش را
 شه دور اندیش والا نژاد بشمزاده ناصرالملک داد
 در اندر حرم های شاهی تمام به بر ما غلشت در شتندی قیام
 سر انجام شادی برسم ملوک همان جا پذیرفت حسن سلوک
 مه و مهر را شد بهم اقتران گل و بلبل آمد بیک بوستان

وفات حسرت آیات والدۀ ماجده محترمه شهریار

والا اقتدار

سیوم از ستمبر درین سنه باز فلک داد یک شعبده را طراز
 که یک مادر مهربان داشت شاه زن و مرد بر عفت او گواه
 شب و روز جز طاعت کردگار بد نیا نه بودش دیگر هیچ کار

همه روز او روزه شب در قیام
 به پرهیزگاری و جود و نوال
 تلاوت به قرآن همی کرد بیش
 سنینش به هشتاد می شد حساب
 نسب بودش از خاندان بزرگ
 ز خانان اسرار خان کبیر
 نشانی همین عابده مانده بود
 هم این شاه آن مادر خویش را
 بجان و دل خود بسی دوست داشت
 رضا مندیٰ خاطرش را مدام
 بلی شاه لولاک ما گفته ست
 رضا جویٰ مادر و هم پدر
 ز قیلوله میداشت اندک منام
 نبودش بعهد خود او را مثال
 نمی شد دمی فارغ از ورد خویش
 ز فیضان و تقویٰ بتن داشت تاب
 حسب با نسب هر دو او را سترگ
 که او بود با کامران خان شهیر
 که فخری به فرزندیش می نمود
 چنان صالحه رابعه کیش را
 توگوی که دو مغزیک پوست داشت
 همی جست و بودش بخدمت قیام
 بالاس نطق این گهر سفته ست
 ز بهر بهشت ست مفتاح در

دعائیه و تاریخ وفات والدة ماجده

خدا این ترقی و جاه و جلال
 اثر از دعای پدر مادر ست
 همان مادر مهربان ناگهان
 مگر ارجعی را ز هاتف شنید
 ز تن مرغ روحشن به پرواز شد
 ده و هشت از ماه ذوالحجه بود
 که داده باین شاه صاحب کمال
 بد نیا و عقبی اش آن رهبرست
 ز دار فنا کرد عزم عنان
 الی رَبِّکَ رَاضِیَہ شد مزید
 ز تن مرغ روحشن به پرواز شد
 به پیشین آدینه رحلت نمود

بیک الف و هم سه صدوسی و هشت به تعداد هجری سنین در گذشت
 در اسقاط او سه هزار از درم شد آنروز بر مسحقان کرم
 بر بخوریش هم ازین بیشتر مساکین طلاب بردند زر
 زیادت گمش جامع مسجد ست که آذان هر پنج را مامع ست
 برو ختم قرآن خیرات نیز مدام ست جاری ز پور عزیز
 الهی بهمراه اموات ماه عطا کن باو جنت و هم لقا

سوانح ۱۹۲۰ عیسوی

آمدن میجر پولیٹیکل ایجنٹ ملاکنڈ بچترار و انعام و
 خطاب دادن او بارکان و اشراف ایند یار و عزیمت
 شهر یار به سیر و تماشای پیشاور و
 هندوستان و ملاقات ویسرائے و
 چیف کمشنر پیشاور و مراجعت
 از آند یار بکمتر روزگار

دگر از سوانح درین سال باز یکی ست این گونه نقش و طراز
 که پولیٹیکل ایجنٹ میجر بیرٹ نام چو اندر ملاکنڈ بودش قیام
 ازان جا اراده بچترار داشت برین عزم خود خط بخسرو نگاشت
 به شهزاده از شاه مہمان نواز به شد امر کورا کند پیش باز
 روان گشت شهزاده سوی دروش در آداب مہمان شده گرم جوش
 بچترار آمد چو آن مہمان بیک میل ره شاه رفتش عنان

دوم روز اکتوبر این جا رسید
 طلب کرد ارکان و اشراف را
 یکی روز ترتیب دربار کرد
 ز سوی گورمنٹ انگلیسیان
 که در جنگ برکوٹ مردانگی
 خطاب و لقب آمده بود هم
 دوتن را شد از خان بهادر لقب
 یکی بنده دستگیر و دگر
 بخان صاحب آمد دوکس را خطاب
 دگر نور احمد شده نامدار
 دوکس را لقب ایچی اے شد ردیف
 بود اولین حاکم اندر اویر
 چو پولیٹیکل ایجنٹ رخصت گرفت
 بدو گفت شاه سیاحت پسند
 مرا دم ملاقات با وایسراست
 بدرد آمده چند دندان مرا
 ایجنٹ از برائے کمشنر تبار
 همین خواهش شاه منظور شد
 ز اکتوبر آن دم نهم روز بود
 همان روز قصد و عزیمت نمود
 که تا هشتم آن اقامت گزید
 کلانان این ملک و اشراف را
 بآن جمله انعام ایثار کرد
 بیک چند اشخاص نام آوران
 شده بود از زیشان بفرزانی
 بهر یک نمود آشکار آن رقم
 بخاطر ظهور سرور و طرب
 بهادر اتالیق را می شمر
 دلا رام خان اول اندر حساب
 که او شیر برارست با شهریار
 که شاه بمبرست و مجد شریف
 دوم را دروش ست محکوم سیر
 به سوی ملاکنڈ رجعت گرفت
 منم رفتن همد را شوق مند
 بضممنش تماشای آن شهرهاست
 برایش ضرور ست درمان مرا
 خبردار در پشاور بے مدار
 ضمیرش فرح یافت مسرور شد
 برای سفر نیک و فیروز بود
 در اول سوی دیر نهضت نمود

ز ارکان و شهزاده گان سی نفر شدند انتخاب از برای سفر
 دو چنندش سپاهی خدمتگذار بزیار عنانش شده ره سپار
 فرستاد در پیش بازش نواب بسرها و ارکان خود در رکاب
 خودش هم دو سه میل آمد فراز بمهان نوازی شه پیش باز
 دو شب کرد در دیر طرح قیام اکابر همی آمدش در سلام
 وزان جا سوی چکدره شد روان خوانین و اشراف در هر مکان
 نمودندی اندر رکابش هجورم بصد شوق و فرحت ز هر مرز بوم
 بروزی که در چکدره می رسید مغلباز خان در قدومش رسید
 بصد آرزو برد مهان نمود ضیافت به شوق و دل و جان نمود
 اکابر ز هر سو برائے سلام رسیدندش آن جا ز چندین مقام
 ازان چکدره در ملاکنڈ هم دو افسر رسیدش بخیر قدوم
 میجر بیرٹ او را ضیافت نمود که اندر ملاکنڈ آرد ورود
 چو فردا ملاکنڈ را کرد جا سلامی شدش یازده توب ادا
 ضیافت چو اندر ملاکنڈ خورد شب خویش را سوی مردان برد
 که آن خان بهادر بعجز و تمام پیء دعوتش کرده بود انصرام
 که خان تاج عهد مسمی ست او باین شه ز دل صدق سیاست او
 وزان جا به پیشاورش عزم نمود سرانرا کمشتر هدایت نمود
 که در ره بخیر قدومش روند به مهان خانه خاص او را برند
 برای ملاقات هنگام شام بیاید هم این جا ست او را طعام
 سلامی توپ از برایش زنند کما ینبغی عزتش را کنند

یکی سعد الله خان و چندی دگر ز اشخاش سرکرده و معتبر
 بره پیش بازش نمودند خوب به عز تمام و بمهر قلوب
 بهنگام شامش کمشنر بخواست برون آمد از قصر تا راه راست
 بدیدارش اظهار فرحت نمود ز هر گونه اکرام و حرمت نمود
 چو شد صبح با جمله ارکان خویش برفت و بدربار او کرد پیش
 کمشنر پس از پرسش حال شان ادا کرد مشکوری و امتنان
 که سال گذشته دران کارزار وفا داری جمله شد آشکار
 هان روز پیشین ز بهر سلام کمشنر خودش رفت با شوق تام
 ملاقات این شاه را کرد دو بار بجای و به قصر خود آمد فرار
 بروزی دگر معتبر های شهر گرفتند از صحبت شاه بهر
 سیکرتر دگر روز با چند کس به صحبت رسیدش ز فرط هوس
 هان افسران باز پیشین روز به دربار شه گشته مقدم فروز
 چنین از زبان کمشنر بیان نمودند کای خسرو نکته دان
 بهندوستان رفتن دوستدار ندیدم صلاح اندرین روزگار
 شکایت گر از درد دندان بود درین جا علاجش هم آسان بود
 همین جا مداوای رنجت نما بملک خودت باز عودت نما
 ز سوی کمشنر چو شد این بیان ازان جمع ارکان و شهزادگان
 تنی چند را شاه رخصت نمود ننگه پیش خود قدر حاجت نمود
 دگر روز آمد چو یک ڈاکتر بدندان شه کرد غور نظر
 بدندان چو محسوس کرد اختلاج بجز قلع دیگر ندیدش علاج

چنانش بطرز سهولت کشید که بر شاه تکلیف نامد بدید
 بجایش چو دندان همی شد بکار بگفتش که یک ماه کن انتظار
 که تابیرها خوب قائم شوند ز تکلیف این ز خم سالم شوند
 نیامد پسند این سخن شاه را که مشکل بود مکث یک ماه را
 خیالش چنان شد که یک چند روز دهد سوی لاهور دل را فروز
 کمشنر دگر باره کردش پیام که دارم بشادی دختر قیام
 شا هم بشادی این دخترم جگر گوشه فرزند نیک اخترم
 شریک همین بزم و محفل شوید باین دل نوازم مایل شوید
 بروزی که این شادی اتمام یافت بهر جا کنی عزم خواهی شتافت
 بپاس کمشنر توقف گزید فرح مردم شهر را شد مزید
 همه روز از هر طرف خاص و عام همی آمدندش برائے سلام
 باندازه هر کسی قدر حال همیداد زر نیز مال و منال
 بجمعه روان شد برائے نماز سوی مسجد خان محبت فراز
 برائے امام و مؤذن بگفت بیارید فرخنده خلعت دو جفت
 هان هر دو قبل از ادای نماز بابن خلعت شه شدند سرفراز
 به کالج یکی روز تشریف برد جهانی طعام از نوالش بخورد
 اکابر ز اسلام و انگریزان بسی مجتمع بود در آن مکان
 ز انعام او اهل کالج تمام گرفتند انعام حسب مرام
 نومبر چو از شد کمشنر پیام روان کرد کای شاه ذی احترام
 قدم رنجه فرما به بزم طرب که امروز شادی شده منتخب

دران بزم شادی شراکت نمود در آخر تمنای رخصت نمود
 بروز دگر از برای وداع اکابر بسی کرده بود اجتماع
 بروزی که می شد بموتر سوار سلامی شدش یازده توپ وار
 به نوشهره چون شاه را شد ورود هدایت کمشتر چنان کرده بود
 که طیاره ها را تماشا کنند نظر بر همان جمله اشیا کنند
 برفت اندر آنجا و بر جمله چیز بغور تعمق نظر کرد نیز
 دمی شوق از بهر طیران نمود در اوج هوا سیر گیهان نمود
 دران جا چو آن گونه نظاره کرد فراغت هم از سیر طیاره کرد
 ز نوشهر بر جانب چکدره بما بین موتر گرفتند ره
 بحد ملاکنڈ چون شد عبور همان یازده توپ آورد شور
 دران چکدره کرد روزی قیام بسی خلق آمد برائے سلام
 ز خوانِ شهبی جمله را نان رسید دگر نیز انعام و احسان رسید
 وزان جا بقطع منازل شدند که تا در حد دیر واصل شدند
 نوابش همان سابقه احترام بجا کرد پیش شاه ازام
 به نصف نومبر پتزار باز بمنسدهگه خویش آمد فراز

سوانح سال ۱۹۲۱ عیسوی و سال ۲۲ و ۲۶ از جلوس میمنت مانوس شہریاری

چو بیست و یک عیسوی شد تمام به نزده صد و بیست دو ماندگام
 جلوسی شهبی بیست و شش تام شد کل انجام جشنش سرانجام شد

موم روز از ماه مارچ رسید بدلهانشان فرخ شد پدید
 بماند آن سالهای دگر شد آماده حبشنی بصد زیب وفر
 که تا سه هزار از خواص و عوام بخوردند بر خوان شاهی طعام
 بارکان اعیان اهل شرف نقایس ز خلعت بیامد بکف
 مساکین زن و مرد اهل علوم ببردند از مسم و زر هم رسوم
 همین ماه مارچ بفرحت گذشت حوادث درو هیچ حادث نگشت

فوت بهادر اتالیق

چو آن ماه اپریل هم شد اخیر بحسب قضا یای رب قدیر
 بهادر اتالیق مرد شریف که خلقتش نکو بود طبعش شریف
 به شمه بود خدمتگذاری قدیم ز صدق ضمیر و ز قلب سلیم
 درین روز کرد از جهان انتقال که شد شاه راول ز فوتش ملال
 ز مرگش بس اندده و افسوس کرد که شایسته خو بود و دانسته مرد
 حساب سنیش چو معلوم گشت به هفتاد پنج و از جهان درگذشت

بیان کوائف سفر خیریت و فیروزی اثر هندوستان

به تقدیر ربی درین سال باز برای افادات اهل نیاز
 که اندر سفرها به خوار و فقیر از و میرسد خیر نفع و کثیر
 لوای عزیمت به فتح و ظفر بر افراخت شاه از برائے سفر
 اواخر ز اکتوبر از وایسرای خبر آمدش کای شمه نیک رای
 ز بهر ملاقات یک چند روز به دهلی شوی گر تفرج فروز

ز خود خواهیم ساخت منت گذار
 همان روز کورا رسید این خبر
 ز چترار شد واصل ملک دیر
 پیء احترامش قدم پیش ماند
 بهنگام رفتن مساعت نمود
 مغلباز خان از سوی چکدره
 به بروش بجای خود اند خهال
 سرافسر که در چکدره بود نیز
 سحر از ملاکنڈ عطف عیان
 ز بعد ملاقات رفتند پس
 ازین جا اهالی چترار را
 بفرمود تا جانب ملک خویش
 ز شهزادهگان پنج تن را گرفت
 ز خدام یک فرقه مختصر
 بسوی ملاکنڈ چون شد روان
 به بردند او را بعز تمام
 بوقت رسیدش شد از توپها
 وزان جا به نوشهره تا یک دو پاس
 رسیدند در پیشور وقت شام
 تنی چند در پیش بازش رسید
 قدوم ترا می کشم انتظار
 به فرداش بگرفت راه سفر
 چو بود آن نواب از قدومش خبیر
 که او را به منزلگه خود رساند
 که شه رخصتش داد و رجعت نمود
 بحکم ایجنٹ آمدش پیش ره
 بمهمان نوازش کرد اشغال
 بخیر قدومش شد آن جا عزیز
 نمودند در خدمتش افسران
 بگفتند در دعوت ما برس
 ز زیر عنان جمع بسیار را
 دگر باره این راه گیرند پیش
 ز ارکان دو هفت انجمن را گرفت
 بزیر عنان بردنی بیشتر
 دوباره بره آمدند افسران
 بخوردند باهم ضیافت طعام
 ز بهر قدومش سلامی ادا
 پیء استراحت گرفته اساس
 همان یازده توپ کردش سلام
 ز سر کردگان شریف و رشید

کمشنر هان شب بخیر قدم
 که فرد است دعوت برائے شا
 هان بود کز بهر آن دعوتش
 دگر روز پولیٹیکل خیبرش
 چو شد ختم آن دعوتش بعد ازان
 تماشائی آن جای نمودند خوب
 همین پولیٹیکل را کمین نام بود
 به تعلیم شهزادگان مشورت
 اگر نام شهزادگان یک یک
 کلان همه ناصرالملک بود
 سوم را مجد حسام ست نام
 مجد خدیوست آن چار مین
 به کالج مقرر همین پنج شد
 کمشنر دگر روز از سوی خویش
 یک افسر که کفتان هے نام داشت
 که همراه شه شد عزیمت گراے
 در آن جا همه خدمت شاه را
 بدهلی چو واصل شد این شهریار
 بخیر قدم وی حاضر بوند
 چو یک قصر مخصوص از پھر شاه

رسیدش به پیش و نمود این لزوم
 قدم رنجہ فرمائی درجائے ما
 برقت و فرح یافت از صحبتش
 به دعوت طلب کرد شد رهبرش
 شدند از پیء سیر خیبر روان
 کزان یافت طرز طراوت قلوب
 که با این شمش دوستی تام بود
 نمودند شد کالجش مصلحت
 کسی را تمناست در رفع شک
 مجد مظفر دوم وان شهود
 که در آخرش ملک دارد نظام
 بود غازی الدین هان پنج مین
 که اندر مفر هر یکی گنج شد
 بهانداری شاه فرخنده کیش
 پیء آمدو و رفت دهلی گباشت
 بلد بود او چونکه باویسراے
 همی کرد کپتان صدق انتها
 دو سر کرده از افسران کبار
 در اسٹیشن او را مناظر بدند
 تعیین بود بردند او را براہ

اقامت دران قصر بگرفت باز
 که رفت از برائے ملاقات او
 بخوردند در یک مکان نان و چائے
 بگفتش که اکنون برو وقت شام
 که در آن ملاقات ثانی بهم
 دگر راجه ها هم ز هندوستان
 همه را بیک جلسه شامل نمود
 بهم می نشستند هر روز باز
 پس از ختم آن جلسه رخصت گرفت
 که سیروتماش دران جا کند
 سکرتر دگر روز بهر سلام
 برائے ملاقات این شمه رسید
 چنین رفت آمد به هر روز بود
 بدلی شدش هفت روزی قیام
 ز آتریبل آن دوستدار قدیم
 کمشنر به پیشاور از پیش بود
 بصد التجا آرزو کرده بود
 به حسب تمنای او شهر یار
 در اسٹیشن آن آفیسر نامور
 سلامی بزد یاز ده توپ نیز
 شد از وایسرا بهر صحبت مجاز
 شد اظهار خرسندی از هر دو سو
 به همدگر این خسرو، وایسرئے
 بیا باز از بهر اکل طعام
 نمائیم یک مشورت را اتم
 بشب جمع بودند در وقت نان
 که دروی نمایند گفت و شنود
 که تا یافت آن جلسه حسن طراز
 به تعطیل چندی اجازت گرفت
 ملاقات بعضی احبا کند
 به همراه چندی سران عظام
 ز احسان او کرد شکر مزید
 نمودندی اشراف و اعیان ورود
 بسی فیض بردند از و خاص و عام
 که این شاه را بود یار قدیم
 مراین شاه را نیک اندیش بود
 که در سپر اندور آرد ورود
 ز دهلی به آندور شد ره سپار
 خودش بود از بهر شمه منتظر
 فرح یافت زین میهمان عزیز

به قصر ریذیڈنٹ دا ده مقام
 درون و برون شهر و اطراف را
 دران دور نزدیک آنچه که بود
 تماشای هر چیز را کرد و باز
 وزان جا سوی بمبئی شد روان
 ز دولت هان عزت و احترام
 به تاج‌المحل هوٹل خوش هوا
 به شهرو به بحر قریب و بعید
 چو از دیدن بمبئی سیر شد
 برائے سکونت گمش خوش مکان
 سلامی شد از توپ در پیش باز
 در اول بسوی زیارت برفت
 دران جا دعا و نواخل نمود
 کمشنر چو می داستش انتظار
 چو از جائے او نیز رحمت نمود
 کمشنر چو میداشتش انتظار
 چو از جائے او نیز رجعت نمود
 کمشنر وگر باره پیشین رسید
 رئیسال و هم راجه گان کثیر
 ز شهزاده لندن آوازه بود
 سه روزش وران شهر آمد قیام
 مکانات خوش منظر و صاف را
 باین شاه ذی جاه یک یک نمود
 بدانست ترخیص شه را جواز
 که هست اعظم شهر هندوستان
 که در هر مکان بود شد انصرام
 فزون تر ز یک هفته بگرفت جا
 سزاوار دید آنچهی بود دید
 دگر روز عازم به اجمیر شد
 ز سرکار معلوم بود و عیان
 دو سه افسرش آمد اندر فراز
 بجائے ذنوب اللغات برفت
 بدل فیض و انوار حاصل نمود
 بذیدار او شد توبه گار
 دوسه ساعتی استراحت نمود
 بدیدار او شد توجه گار
 دو سه ساعتی استراحت نمود
 بیگ روز آمد دو صحبت پدید
 در اجمیر بودند اقامت پذیر
 که می آورد روز سیوم ورود

بدان وعده شهنزاده آنجا رسید
 کمشنر مر او را چو آگاه کرد
 به کالج پس از ظهر تشریف برد
 چو در کالج اینگونه محفل نمود
 در اجمیر هم از عجیب و غریب
 وزان جابه دهلی اراده نمود
 هان گونه اغزاز در پیش باز
 گورنر بدیگر طرف رفته بود
 تماشای بعضی مقامات را
 کمشنر چو فرداش آنجا رسید
 ملاقات کردند باهم دیگر
 کمشنر خودش هم زهر سلام
 خلاصه که در شهر لاهور نیز
 به تکلیف احباب یک چند روز
 جدا دعوتی کرد هر یک بشاه
 چو کیخسرو سیٹ سهراب جی
 ملک مهدی و هم علی ذوالفقار
 دگر لاله هر کش از هنود
 درین ضمن را جای کشمیر هم
 که اے خسرو نامدار جهان

شدند از قدومش همه مستفید
 تصافح به همراه این شاه کرد
 بطلاب انعام ها می سپرد
 مر این شاه را نیز شامل نمود
 تماشای بس چیزها شد نصیب
 ز دهلی به لاهور آمد فرود
 هم از فیر توب آمد او را فبراز
 برای وی آن جا توقف نمود
 دران روز گرد و پس آمد بجا
 طلب کرد شه را به شوق مزید
 که بود آن ملاقات فرحت اثر
 دگر روز آورد این سو خرام
 چوشه داشت بس دوستان عزیز
 شد این جا بایشان تلافی فروز
 که دعوات شان شد اجابت ز شاه
 علی اصغر شیخ شد ملتجی
 به ڈپٹی کمشنر یکی آشکار
 وزیر زراعات تعمیر بود
 خبر شد فرستاد سویش رقم
 من از طرز الطاف آن مهربان

چنان دارم امید کر لطف عام
 شود پیش تو دعوت ما قبول
 بحسب تمنای آن بادشاه
 در اسٹیشن ارکان و اعیان او
 همه جمع بودند در انتظار
 به تعظیم و آداب پرداختند
 چو راجه دران روز بیمار بود
 که فردا چو طالع شود آفتاب
 چو بر وقت معهور خود زین مکان
 ز توپ سلامی صدا شد بلند
 ز بعد ملاقات هم تا سه روز
 تحایف ز همدیگر از هر دو سو
 بروز چهارم با عزاز تام
 به پیشاور آورد تشریف باز
 کمشنر بدعوت پس از وقت شام
 مراد از طعامش ملاقات بود
 چو عبدالقیوم آشنای قدیم
 خبر شد که نو آمده از سفر
 بلی دوستان را بخیر فدوم
 بدیدار شه نیز از هر طرف

سوی کشور ما نمای خرام
 بدیدار احباب آری نزول
 ز لاهور سوی جموں شد براه
 بخیر قد مش بفرمان او
 که تا برد تشریف این شهریار
 قیامش بعالی مکان ساختند
 پیاسی قرستاد و عذری نمود
 منم منتظر بر قدوم جناب
 به قصر مهاراجه می شد روان
 به تعظیم این خسرو ارجمند
 توقف نمود این شه نیک روز
 ادا شد به آداب طرز نکو
 روان شد ازان جا شه نیک نام
 بدستور سابق شدش پیش باز
 طلب کرده بودش برای طعام
 که باهم نمودند گفت و شنود
 که با شاه بودش خلوص صمیم
 بدیدار او رفتن اندر حضر
 رسیدن ز احباب هست از نروم
 همی آمدند اهل عز و شرف

ازان واسطه لازم این گونه دید
 دگر روز واپس بخیر و ظفر
 سر عبدالقیوم و دو افسر دگر
 ز سوی کمشنر برائے وداع
 سلامتی توپش ادا گشت هم
 شد آن شب به نوشمهره رونق فزای
 به پیش رهش افسران آمدند
 ضیافت نمودندش و احترام
 در آنجا چو باران زیادت نمود
 بزرگان اشراف از چهار سوی
 دگر باره پولیٹیکل و افسران
 خوانین بٹخیل و اشراف او
 سران و کلانان ز نزدیک و دور
 بهر روز ار دیر پیغام و خط
 که ما انتظاری ترا می کشیم
 دران وقت در بین دیر و صوات
 بروزیکه از چکدره شمہریار
 سران از ملاکنڈ و از چکدره
 مغلباز خان شد روان در رکاب
 به نزدیک اوچ آن وزیر صوات
 که سه روز دیگر توتف گزید
 عنان تاب چترار شد زان سفر
 بروزی که میرفت بعد از سحر
 رسیدند در پیش شاه شجاع
 بموتر نهادند در ره قدم
 دگر شب ملاکنڈ را کرد جای
 همان تو پهای سلامتی زدند
 دگر روز در چکدره شد مقام
 یکی هفتہ طرحی اقامت نمود
 بپا بوسی شاه آورده روی
 شدند از ملاکنڈ این سو روان
 چنین از تہانہ و اطراف او
 بخدمت بدی شاه را در حضور
 ز سوی نواب آمدی این نمط
 به تشریف آوردنت بس خوشیم
 دو سو بود لشکر کشی از جہات
 برون آمدن را نمود اختیار
 برای وداع گشته حاضر برہ
 به ہمراہ این شاه عالی جناب
 به تعظیم این خسرو خوش صفات

رسایند خود را و شرط سلام
 دران بین ره مورچل ها جدید
 وزان جانب اندر مقابل ز دیر
 وزان جا مغلباز خان رفت پس
 زچندی هوا چونکه ناصاف بود
 و لیکن ز چترار جمع کثیر
 که ار کوتل لاهوری برف را
 که تا حضرت شاه یابد عبور
 هم از بهر این انتظامات شاه
 بدیر آمده بودند از پیشتر
 اگرچه فزون بود برف از قیاس
 اهالی چترار و هم اهل دیر
 نمودند کوشش که از فضل رب
 ازان لاهوری شاه را شد عبور
 یکم جنوری بود و در وقت شام
 بوای قدم بوسی شهر یار
 دران مرحله جمله حاضر شدند
 وزان جا به آهستگی شد روان
 بهرجائی صید افگنی می نمود
 ششم روز کرد از مه جنوری
 بجا کرد و هم شیوه احترام
 که شد ساخته شاه را شد پذیر
 چنین چیزها بود و صورت پذیر
 نواب آمدش پیش او با هوس
 به تعطیل شه عذرهای نمود
 رسا ینده بودند خود را بدیر
 زره بگنند و کنندش صفا
 بفضل و عنایات رب غفور
 اتالیق شاهی سرافراز شاه
 تدابیر ره بودش اندر نظر
 که سه چهار گز بود شاید اساس
 خواص و عوام و صغیر و کبیر
 به آسودگی نی برنج و تعب
 بفضل و عنایات رب غفور
 به قصر زیارت رسیدند تام
 چه اخوان چه ارکان صغار و کبار
 خدا را ثناخوان و شاکر شدند
 کلانان ملکش بزیر عنان
 شکارش به آهو و یا کبک بود
 بدارالخلافت صفا گشتی

به پا بوسیش اهل کشور تمام ز دور و ز نزدیک خاص و عوام
 بصد اشتیاق و بصد آرزو رسیدند و کردند دیدار او
 شرف یاب از جود و احسان شدند بدرگاه ربی ثناخوان شدند
 دو ماه و دوروز این سفر شد حساب شد از جود او عالمی فیض یاب

سوانح ۱۹۲۲ جشن و بیست و هفت از جلوس مشتمل
 بر جشن ولادت نواسه شاه یعنی پسر شهزاده خدیو الملک

چو شد سنه نرده صد و بیست و دو مه فروری داشت فال نکو
 بیک شنبه و دوده و شش ز ماه نواسه عطا کرد ایزد بشاه
 محمد خدیو آنکه شهزاده هست خدا نو پسر پسر او داده هست
 چو آن جشن سالانه شهر یار قرین بود دو جشن آمد بکار
 کشاده شد ابواب عیش و سرور بسی خلق آمد ز نزدیک و دور
 ازین شادایانه فراغت بنود که جشن دگر کرد بروی ورود
 ازان ماه مارچ سیوم روز شد نشاط دگر رونق افروز شد
 جلوسی شمی بیست و هفت اختتام پذیرفت و در هشت شد مانند گام
 به آداب هر سال جشن عظیم نباشد باین رسم قدیم
 رسیدند انگریز ها از دروش درین شرکت جشن آورده جوش
 دو سه روز هر گونه اسباب عیش چه در اهل ملک و چه در فوج جیش
 ز اکل و ز شرب و ز ساز و سرود ز انعام و خیرات موجود بود
 کزین جشن فیضی بعالم رسید بملا و مسکین و عاجز مزید

همین سال ز آغاز تا اختتام به آسائش و خرّمی شد تمام
سواخ نه گردید واقع چنان که باشند شایان شرح و بیان

واقعات ۱۹۲۳ و بیست و هشتم جلوس شهر یاری

چو در بیست و سه ماند سنه قدم مه مارچ آورد رخ از قدم
دو روز از هان ماه چون در گذشت جلوس شهری تام شد بیست و هست
ز بیست و نهم سالش آغاز شد اهالی او جشن پرداز شد
هان گونه جشنی که هر سال بود از و خوب تر آمد اندر وجود

پیغام مهاراجه کشمیر بحضور شاه

در اپریل از شاه کشمیر خط ز فدرط محبت رسید این نمط
که یعنی ولی عهد این مستهام که جنرل هری سنگه او راست نام
مرا هم برادر پسر می شود به دامادیم نامور می شود
درین روز هاجشن شادی اوست زمان سعید ست و وقت نکوست
گر آن دوستدار از طریق کرم درین شادیش رنجبه سازد قدم
سرافراز خواهم شد از لطف شاه بگردون مرا میرساند کلاه
وگرنه ز شهزاده گان یک نفر که هستند در کالج پیشور
هدایت بیاید ز شه تا که او پذیرد ز من این چنین آرزو
باین شادی و جشن شامل شود که مارا سرافرازی حاصل شود
تمنای او را اجابت نمود به شهزاده کهتر هدایت نمود
که از پیشور سوی کشمیر رفت به انجام کاری که تقریر رفت

عزم نمودن میان گل پادشاه صوات به تسخیر
علاقه باشقار باج ده چترار

دگر چند اشخاص ذی اعتبار کلانان آن خطه باشقار
که بودند از سابقه روزگار ز جمع رعایای این شهر یار
رسیدند فریاد برداشتند لوای تظلم بر افراشتند
ز دست میاگل امیر صوات بما تلخ گردیده عیش و حیات
ز بیداد او داد خواه آمدیم بدرگاه تو در پناه آمدیم
تو هستی بما شهر یار و امیر توی از پدر جد ز ما باجگیر
کنون او تغلب بما می کنند جفا می کند هم خطا می کند
تو ما را بکن از جفایش خلاص که غیر از درت نیست جاع مناص
نخست این شه عاقل هوشیار نوشت از برایش که اے دوستدار
ترا هست معلوم کاین مردمان بچترار هستند از تابعان
من و تو نه بیگانه ایم و جدا شریک ست با همدگر ملک ما
مرا با رعایای تو نیست کار تو هم اهل ما را بما واگذار
که در دوستی دشمنی خوب نیست در اسلامیان جنگ مرغوب نیست
هم آن ناصرالملک شهزاده را فرستاد نزدش باین مدعا
و زین سو باندیشه احتیاط که شاید اگر بکسلد ارتباط
بمستوج یک دسته از لشکری شد آماده از قلعه مهتری
دلارام خان بود همراه شان هم عبدالرزاق سیادت نشان
که گر لشکر آید ز سوی صوات نمایند در دفع ایشان ثبات

در آخر ز هر سو خبر ها رسید ز مضمون آن این چنین شد پدید
سر افسر که اندر ملاکنڈ بود ازان عزم بیجا ئے منعش نمود

کیفیت سیلاب ناله چترار

دگر هم درین سال هنگام شب یکی سیل پر هیبت و با شغب
به تقدیر ربی ز چترال گول بمانند طوفان نموده نزول
بیک میل ره در یمین و یسار شد از شدتش زلزله آشکار
سر سیل چون بین دریا رسید چو دیوار آید برویش پدید
که دریا ز رفتار خود باز ماند ز پائین به بالا تگ و تاز ماند
بمقدار یک ساعتی ماند بند بسوی پل چو رخ برفگند
چو دریا باین دمدمه کرد جوش بدرگه شاهی بر آمد خروش
که اینکه بدیوار قلعه رسید ازین قلعه خود را نباید کشید
به سنگ سفید که آن قصر بود هان قصر را برد و پنهان نمود
ولی شاه را هست چون دل قوی نکرده بان گفته ها پیروی
نه جنبید از جای خود همچو کوه نشد زین هیاهوی شان بے شکوه
اگرچه رسید آب تا بیخ آن و لیکن به قلعه نیامد زیان
هان شب همه خلق را اضطراب قرین بود و کس را نمی برد خواب
چو شد روز احوال معلوم شد ضرر های سیلاب مفهوم شد
زمین هائی بسیار را برده بود دران سیل نزده نفر مرده بود
بسی خانه ها نیز ویران شدند تلف مال و اسباب سامان شدند

هنوز آن مصیبت نبود اختتام که سیل دگر نیز بکشاد گام
 دو چند هان سیل پیشینه بود که هر موج آن کوه سان مینمود
 ولیکن چو این سیل در روز بود بجان ها نه چندان زیانی نمود
 بمسجد که هستش زمین بس بلند رسید آب امّا نه دادش گزند
 ز قلعه سوی قبله تالاب شد چناران همه غرق وز آب شد
 هان نصف دیوار قلعه در آب نهان گشت لیکن نکردش خراب
 زمین های بسیار و کاشانه ها ز مردم تلف گشت با دانه ها
 درین باره هم شاه عالی همم به تمکین خود ماند ثابت قدم
 نه خود رفتونی مال و سامان کشید به قلعه هان گونه مسکن گزید
 بدین گونه سیلاب سخت و عظیم ندیدست و نشنیده کس در قدیم

آمدن شهزاده گان قوقندی از پشاور بحضور والا
 و مراجعت شان

درین سال شهزاده عبدالرحیم به همراه اخوش مجددعظیم
 که در آخر نام شان بیگ نیز شریک ست هستند و هر دو عزیز
 ز پشاور از بهر دیدار شاه رسیدند و بودند این جا دو ماه
 باغزار بسیار رخصت شدند ز احسان شاهی بفرحت شدند

آغاز سفر حج حضور والا اعلیٰ حضرت پادشاه اسلام چترار به زیارت حرمین الشریفین زاد الله تعالی شرفهما

سفر هم سیاحت بد نیا خوش ست به شهر و باقلیم و دنیا خوش ست
سفر چیست سامانِ عقل و هنر سفر چیست اسباب فشخ و ظفر
سفر مایهٔ تجربت ها بود سفر مایهٔ منفعت ها بود
بسا صنع ربی که اندر سفر بچشم خرد می شود جلوه گر
ز هر صنعت صانع ذوالجلال همی گردد آن صنعمها نیک فل
ز مصنوع صانعِ هویدا بود جالش زهر صنع پیدا بود
سیاحت بهر حال اندر جهان نکوتر بود هر کهان و مهان
و لیکن ز جمع سفرهای دهر که از وی توان یافت هرگونه بهر
سفر جانب شهر بیت الحرام ز کلی سفر هست عالی مقام
بدنیا مبارک تر از این سفر کجا می توان یافت در بحر و بر
دگر عزم آن روضهٔ مصطفیٰ است معظم ترین سفر این دو جا ست
هر آن کس که در این دو جا برد رنج بلا شبه در آخرت برد گنج
باین هر دو دولت بخیر لطف حق کسی را نباشد مجال سبق
ز هی بخت و اقبال آن بنده را پسندیده اخلاق فرخنده را
که او را شود این زیارت نصیب دران هر دو ما و سعادت نصیب
خصوصاً چنان بندهٔ خاص را سراپا همه صدق و اخلاص را
که او شاه یک ملک کشور بود جهان از جالش منور بود
ازان دوات و کامرانی خویش بگیرد ره کعبهٔ الله پیش

چه خوش گفته سعدی شیرین کلام
 "تواضع ز گردن فرازان نکوست
 پس این شاه دین پرور حق پژوه
 باین عزم فرخنده شد نامور
 اگرچه دران عرصه روزگار
 یکی سخت بیماری داشت هم
 که آن گرده دردی و قولنج بود
 چنان شوق بودش بان آستان
 بزرگان ز چترار و ازهر دیار
 شدندش همه حاضر اندر قدم
 مساکین و طلاب و اهل علوم
 بتاریخ پنج شنبه روز سعید
 کف و دست او همچو ابر چهار
 وزان پس وداعی ازان خاص عام
 ز ماه نومبر دو بایبست بود
 جهانی بجوش خروش مزید
 دو دست دعا را بر افراختند
 که این شاه فرخنده اخلاق را
 بخیر و سلامت بفتح و ظفر
 وزان جا بصد عزت و افتخار
 که از من بود بر روانش سلام
 گدا گر تواضع کند خوی اوست"
 سخاوت شعار سعادت شکوه
 سوی کعبه کرد اختیار سفر
 وجود شریف همین شهر یار
 کزو بود پیوسته اندر الم
 تن شاه را داده بس ریخ بود
 که در اشتعداد مرض شد روان
 خواص و عوام و صغار و کبار
 برای وداعش بطرز اعم
 فراهم شدند از بسی مرز و بوم
 شگون سفر را بخود برگزید
 درم کرد بر مستحقان نثار
 گرفت و روان شد ز جای و مقام
 کزینجا لوای عزیمت کشود
 بدرگاه پروردگار مجید
 بعجز و بزاری ز حق خواستند
 بر اهل وطن بحر اشفاق را
 بحدیج و مدینه رسان بے خطر
 بملک خودش باز واپس بیار

که شاهی مت محبوب دل‌های ما
 ز هجران او چشم ما خیره شد
 عزیزان ز دوری این شهر یار
 ز چترار ده تا مقام دروش
 دران جا که واصل شد با افسران
 رسیدند و هم یازده توپ را
 دران جا چنان مردمانِ کثیر
 برای وداعش ز نزدیک دور
 نمودند آن طائفه هم دعا
 دراندم که می شد روان زین دیار
 همان شب به عشریت بودش قیام
 چو بهر مشاعت بسی مردمان
 چه افسر چه ارکان چه اهل شرف
 چو آن جمعیت را مرخص نمود
 و ران جا بتوفیق ایزد تعال
 که تا دیر بر اسپ خود شد سوار
 به قصر زیارت برای طعام
 سرِ لاهوری چونکه واصل شدند
 دو اخوانش و مجمعی از کبار
 دوم را دلا رام خان می شناس
 پدر وار الطاف فرمای ما
 چنین روز روشن چو شب تیره شد
 بوقت وداعش شدند اشکبار
 بردندش اندر عاری بدوش
 بتکریم و اعزاز او همگنان
 بدادند بهر سلامی ندا
 خواص و عوام و جوان تا به پیر
 رجوع کرده بافرطِ شوق سرور
 که هر جا بود حافظ او خدا
 سواری باسپ آمدش اختیار
 دران جا هم از خلق شد ازدهام
 به همراهش بودند تا آن مکان
 بگفتا شوندی همه منصرف
 خودش جانب دیر نهفت نمود
 قرین گشتش اندک افاقه بحال
 عاری تہی رفت در ره گزار
 نشست و به قطع رهش شد خرام
 خط دیر و چترار فاضل شدند
 که بود آن یکی خان اسفند یار
 که دارند شہه را بسی عز و پاس

اجازت نمود اینکه از پیش من
 دلا رام خان را بنائب مناب
 همه کارها را نیابت کند
 سر افراز شاه خان اتالیق نیز
 میجر شاه بمهر چو سابق مدام
 دیگر هست دیوان بیگی که او
 چنین گفت با هر یک از اهل کار
 خود شاه خود را بگوجر رساند
 بخیر قدومش ز سوی نواب
 که فرزند او با دگر افسران
 پسر را که شاه جهان نام داشت
 که او با همه افسران دگر
 قدم بوسی شه نمودند و باز
 چو آنها باین پیشواز آمدند
 خود پادشه خان بسه میل راه
 باعزاز و اکرام پرداخته
 و زیشان به تکلیف رخصت گرفت
 خوانین ذی جاه اهل شرف
 زدندی همه بوسه اش بر رکاب
 ولی عذر می خواست شه زان همه
 ازین جا بگردند سوی وطن
 مخطب نمود اینکه با این خطاب
 بجای شاهی استقامت کند
 به کاری که دارد نماید تمیز
 کند دفتر مالیه انتظام
 همه کار خود را نماید نکو
 که در کار خود باشد او ذمه دار
 برای قیام شب آنجا بماند
 بدین گونه تجویز شد ارتکاب
 به گوجر شوند حاضرش در عنان
 به همراه یک باجه خانه گشت
 بگوجر بیاید بوقت سحر
 بزیر عنان رفته با اهتزاز
 بصد اشتیاق و نیاز آمدند
 بخیر قدوم آمده پیش شاه
 ضیافت دو شب شاه را ساخته
 به واژی دگر شب اقامت گرفت
 دمامد همی آمد از هر طرف
 بدعوت نمودندیش ارتکاب
 مرخص شدند بی باحسان همه

شب دیگر او را شد اندر رباط وزان جا چو در چکدره شد قرن که از هوتی از جانب آن نواب که بهر سواریش آید بکار دگر موتر آمد ز شهزاده گان به پا بوسی شهریار آمدند دگر خان خانان تحصیلدار به مردان محیب مودت شعار ضیافت به هزهائینس کرده بود شب آنجا بماند و ز نزدیک و دور بزرگان و اشراف از هشت نفر هجوم این قدر شد در اقدام شاه بگردان همان شب به فرط سرور به قرب ملاکنڈ آمد چو شاه ستاده بدند افسران چند کس وزان پولٹیکل آفسر آن مقام خودش نیز آمد بره پیش شاه دگر شب به پیشاورش شد نزول اراکین خود را سر راه شاه چو خسرو به نزدیک قصرش رسید

بافزونی فرحت و انبساط دو سه موتر از دور آمد مبین به تکریم شه آمدندی شتاب خود او شود یا اکابر سوار که از کالج ایشان شده هم روان به عجز و بصد انکسار آمدند ز اشرف میاگان و اهل کبار میجر خان نواب اکبر نامدار بجا شرط اخلاص آورده بود میاگان خوانین شدندش حضور شدند حاضر و مردم معتبر که شد هشت موتر مهیا براه گذشت و روان شد ازان جا حضور ز بهر قدومش بمابین راه بدیدار او داشتندی هوس ضیافت شده بود از بهر شام به بردش به تکریم و باعز و جاه کمشنر نمودش بدعوت قبول نشانیده بود از بسی دیر گاه کمشنر هم آمد به ذوق مزید

تصافح نمودند با همدگر به شه داد تهنیت این سفر
ولی گفت داری مرض چو بتن نباید که گیری بخود این محن
برای اقامت گه شهریار جدا مسکنی بود بس زیب وار
بهنگام خواب اندر آنجا برفت به همراه جمع احبّا برفت
که یک هفته آن جا اقامت نمود باحباب جود و مروت نمود
چو اندر بهادر کلی یک نفر ز اهل طریقت شده مشهر
که دارد مریدان بیش از شمار بحضرت بود نام او اشتهار
چو شد روز جمعه برائے نماز بان جا برفت آن شه دل نواز
ملاقات پیر طریقت نمود دعاخواست و ختم و نمودش زجود
دگر روز یک چند اشخاص را برای سفر کرد فکرش جدا
نخستین یکی عالم و فاضلی به تقوی و دین در جهان کاملی
که حمد الله مولوی نام اوست به پیشاور اند پی بام اوست
خلیفه هست در قادریه طریق که نوشید از جام عرفان رحیق
بچترار در پیش شه رفته بود درین حج رفیق ره او را نمود
هم او بود شه را امام نماز درین آمد و رفت راه حجاز
دگر عبدالرزاق با آ گهی حسن احمد از خاندان شهبی
مبارک شه آن دیگرش را شمار که میر گلاب اش بود در کنار
دیگر آنکه شد مصطفی را غلام به تقلیب می بایدش خواند نام
محمد جهان قاضی آن دیگرش که قاضی رئیس مت هم اشهرش
ز خدام اگر اسم باشد به کار سلامت غلام محمد شمار

دگر عبدول و چهارمیش نور علی دگر دهبوی کشمی آمد جلی
 درین چند روزی که شاه انام به پیشاور افگند طرح قیام
 یکی بود در خاطرش این غرض که شاید نماید علاج مرض
 بنوعی که آن ڈاکٹر ها علاج همیکرد شه را نه بود ابتهاج
 پسندش نه شد چاره ڈاکٹر بر آمد ازین جا بروز دگر

تشریف بردن اعلیٰ حضرت به راولپنڈی و لاهور

زماه دسمبر ده و پنج بود که شه «بوی لاهور نهفت نمود
 به پنڈی چو واصل شد آنجا دوروز توقف نمود آن شه دلفروز
 که شاید درینجا علاجش شود همان درد رفع از مزاجش شود
 ولی آنچه از ڈاکٹر یافت پند نشد شاه را حرف او دل پسند
 ز پنڈی دگر روز راحل شدند که در شهر لاهور واصل شدند
 به لاهور آن درد آورد زور به جسم شهبی باز افگند شور
 ز احباب شه هرکشن لعل نام بجبای خودش برد دادش قیام
 دو هفته درینجا توقف نمود که تا آمدش صحیحی در وجود
 کهن سنه بگذشت و نوشد پدید ازان بیست و سه و چهارم رسید
 از لاهور در چهارم جنوری چو گردید راهی به نیک اختری
 بدرگه آن سرور عارفان که دارد به سر هند قبر و مکان
 بود الف ثانی مجدد بنام رسانید خود را امیر انام
 دو روز اندر آنجا به فیض قبور شرف یافت درسینه ا فروخت نور

رسیدن اعلیٰ حضرت بدھلی و کوائف آنجا

ز فضل خدا با سرور و ظفر بدھلی رسیدند روز و گر
 در اسٹیشن از جانب وایسرا سران کرده خیر قدوش آدا
 سلامی ہم از توپ بگرفته شد بآئین مرغوب بگرفته شد
 دران جا برائے دو کار ضرور اقامت گزین گشت والا حضور
 یکی آنکہ آن درد مزمن برو دران جا بشدت بیاورد رو
 چو شد وایسرایش ز حالش خبر فرستاد در خدمتش ڈاکٹر
 نہ یک ڈاکٹر بلکہ تاسہ و چہار رسیدند در خدمت شہریار
 ہمہ کردہ در خدمتش التماس کہ این درد را باید اساس
 کہ دارد ہمین درد بر جان خطر جز اپریشیش نیست چارہ دگر
 ز اپریش این شاہ را شد ابا نہ شافی مطابق نمود التجا
 دوم شد توقف ہم از بہر آن کہ آن وایسرا شاہ ہندوستان
 دو دفعہ ملاقات بادشاہ کرد ز بعضی امور اتش آگاہ کرد
 نمیدار اجازت کہ این شہریار کند طوف حج شریف اختیار
 کہ ہم ہست بیہاری او را فرین ہم آن کشور اوست سرحد زمین
 نمی دید لازم کہ شاہ از وطن شور دور و گرد و قرینش محسن
 نصیحت بشہ کرد کز این سفر ترا بہ اقامت بود در حضر
 دلائل بوی نیز اظہار کرد ولی شاہ زین جملہ انکار کرد
 در آخر کہ لاچار شد حکم داد دران عزم او را بحسب مراد
 عطا کرد رہداریش همچنین بآئین شایستہ و بس گزین

در ایام تعطیل خود شهریار به کلی مزارات در آن دیار
 برگردید از فیض شان بهره برد تن خویش را با خدا واسپرد
 بروز جمعه رفت بهر نماز بان مسجد عالی خوش طراز
 که مانده ز شاه جهان یاد گار نظیرش دگر نیست دو روزگار
 دران جمعه مردم بدیدار شاه زهر سوشده جمع از دیر گاه
 چو آن خلق با اشتیاق تمام درین آرزو داشتندی قیام
 پس این شاه خوش خصلت دلنواز به ممبر برآمد ز بعد نماز
 بدیدار خود هم بگفتار خویش عطا کرد مرهم بدلمهای ریش

تشریف برون شهریار به شهر بمبئی و ازان جابه بصره

بتاریخ آن جنوری بیست و هفت در اسٹیشن بمبئی شاه رفت
 سربقان و کبار اهل کرام نمودند در پیش بارش قیام
 بجای سر آغای خان شد مقیم که او داشت این آرزو از قدیم
 درین شهر بازیب و فر چند روز باحباب چون شمع شد رخ فروز
 سر آغای خان در سفر بود دور و زان جای دور آمدش در حضور
 دو تن از نقیبان بغداد هم که بودند اشخاص بس محترم
 مسمی یکی بود سید ابراهیم که در بمبئی هست دیری مقیم
 یکی هست موسوم سید جمال بکن لفظ دین آخرش اتصال
 برای ملاقات شاه آمدند بدیدار او نیک خرم شدند
 دگر روز شه رفت در جای شان اگرچه جدا بود ماوای شان

چو در بمبئی گهوڑ دوڑ کلان بهر سال یک بار گردد عیان
 که دارد در آفاق یک شهرتی بهر شهر و اقلیم هر دو لسی
 بهمرا شه چار شهزادگان الی بمبئی بود زیر عنان
 وزان جا بار شادو امر پدر برفتند واپس سوی پیشور
 مهم فروری بود شه در جهاز قدم ماند در عزم ملک حجاز
 یکی روز سیر کراچی نمود وزان بعد در بصره آمد فرود
 به بصره اقامت همان روز شد ازان شهر هم فرحت اندوز شد
 درین بصره یک جنرل نامدار رسانند خود را بدر یا کنار
 که یک دسته فوجش همراه بود باین شه ادای سلامی نمود
 دگر حاکم شهر و اشراف آن کشادند در خیر بادش زبان
 باغراز و اکرام پرداختند طریق ادب را بجا ساختند
 نماینده از سوی بغداد هم رسیدش دران جا بخیر قدم
 که بود اوز سوی جناب نقیب نقابت پناه و شرافت لبیب
 که باز آن نماینده همراه شاه بشد سوی بغداد هادی راه

واصل شدن شاه عالی تژاد بشهر شریف بغداد

دگر روز در ریل گشته سوار سوی ملک بغداد شد ره سپار
 بیک روز و اصل به بغداد شد بدیدار آن شهر دل شاد شد
 جناب نقیب نیابت شیخ امام ز من مقتدائی آمم
 که محمود آفندی اسمش مبین نقابت پناه ست و کرسی نشین

دگر عم او سید احمد بنام دو اخوان او پیشوای انام
 یکی سید عاصم دگر محی دین دو عمزاده اش نیز باوی قرین
 که صالح چمد یکے راست نام دگر ناصرالدین به نزدش قیام
 یکی معتمد هم ز فیصل امیر درین جمع بوده رفیق نصیر
 که فیصل امیرست شاه عراق نشنیده تخت گاه عراق
 یک انگریز افسر که او همچنین ز های کمشنر در انجا تعین
 بخیر قدم این تمامی کسان رسیدند در پیش شاهجهان
 چون آن شهر را دید این شهر یار به طبعش پسند آمد و خوشگوار
 روان دجله در بین بغداد بود دو جانب همه شهر آباد بود
 دو پل دارد و یک پلش از قدیم دگر پل ز انگریز گشته ملیم
 ده و هفت بود از مه فروری که شه را به بغداد شد رهبری
 به نزدیک در گاه غوث زمان بیگ منزل عالیش شد مکان
 نخست از همان مرقد غوث دهر ز فیض و شرف یافت انواع بهر
 به قرب و جوارش مزار آنچه بود همه را دعا کرد گردش نمود
 بدرگاه آن غوث تا یک هزار مسافر ز هندو ز افغان دیار
 اقامت گزین بود در حجرها تعین بهر شان نان صبح و مسا
 بدین گونه از زائرین خاص و عام شدنی همه بهره ور از طعام
 اهالی بغداد دا خلق خوب به شد دیده از بهر جذب قلوب
 دران روضه غوث اعظم دو روز شرف یاب شد خسر و نیک روز
 بروز سیوم شاه روشن ضمیر برائے ملاقات فیصل امیر

بردند تشریف باهمدگر شدند از ملاقات ها بهره ور
 که هست این امیر ابن شاه حسین که در مکه شاه ست با فروزین
 بضمن ملاقات این نکته نیز با و گفته شد کای محب عزیز
 چو ما راست رفتن سوی قدس شام چه گونه بود راه را انتظام
 وی ازین حقیقت بسوی پدر که در قدس جا داشت داده خبر
 وزان جا دگر روز آمد پیام که باد شاه ذی شوکت و احترام
 سلامی رسان و پیامی چنین که هستی تو مهان درین سر زمین
 بدل جمعی تام تشریف آر که مائیم در خدمت استوار
 صباح همین روز فیصل امیر بدیدار شه آمد و شد بشیر
 که در شام در قدس و در جمله راه شها را مت آن والد م خیر خواه
 پس این شاه چون کل مزارات را به بغداد بود آنچه کرده دعا
 دگر روز رفتند تا کاظمین که دیدند آن بقعه را هم بعین
 یکی هست موسی کاظم بنام محمد جواد آن دگر راست نام
 مزار هان دو بیک گنبدست بما بین یک خانه دو مرقدست
 مگر بود از زائرین از دحام که ممکن نه شد دیدن آن تمام
 زن و مرد و پیر و جوان شیخ و شاب که هر گر نمی آمد اندر حساب
 شب و روز دارند آن جا هجوم بجز ناله و گریه نبود رسوم
 وزان جا که شد شاه را باز گشت بدیگر دو قبر مبارک گذشت
 جناب سر سقطی هم جنید بیک جای بودند چون عمر و زید
 مشرف بهر دو زیارت شدند ز فیضان شان پر افاضت شدند

ولی گنبد آن دو فرخ مزار بسی مندرس بود و ذی انکسار
 وزان جا به رفتند با صدق تام سوی قبر یوشع علیه السلام
 که آن گنبد و جمله دیوار هاش ز همدیگر خود شده پاش پاش
 دگر بود بهلول دانا قریب که شد شاه را فیض قبرش نصیب
 یکی شیخ بود ابراهیم الخواص از و هم بکف آمد اسرار خاص
 و زانجا بموتر نموده رحیل چو آمد به اندازه نصف میل
 بان قبر معروف کرخی رسید بدورش یکی مقبره کهنه دید
 بران قبرها مرد و زن جا بجا نشسته به شغل درود و دعا
 مسقف یکی مسجد بس کلان بفقو مزارش شد آنجا عیان
 مشرف چو از قبر معروف شد عنان جانب شرق معطوف شد
 چوشش میل ره کرد موتر خرام رسیده به قبر معظم امام
 که نعمان مرا راست اسم شریف لقب بو حنیفه بمذهب حنیف
 نمایان یکی مسجدی شد ز دور که از قبه هایش همی تاقت نور
 بلندی فزون داشت در هر منار بنا های او محکم و استوار
 مزارش به بسیار تهذیب بود همه چیز او نیک ترتیب بود
 سر مرقدش پوش مخمل هوار بدورش یکی پنجره زر نگار
 قنادیل بودش ملمع بزر فروغی همی داد اندر نظر
 چو کردند در صحن مسجد ورود ز قالین ترکی همه فرش بود
 بدیوار مسجد ز قرآن پاک نوشته بسی آیت تابناک
 چه خدام چه زائرین صبح شام درانجا همیش داشتندی قیام

نماز و نیاز و ثنا و دعا همه شرط آداب آمد بجا
و زانجا بموتر شه پاکباز دم شام آمد به بغداد باز

تشریف بردن اعلیٰ حضرت پادشاه اسلام بمزار فیض
آثار حضرت امام حسین^۴

چو عزم مزار امام حسین^۴ بدل داشت این شاه چون فرض عین
صباحش روان شد بان آستان سوی کربلا کرد عطف عنان
ملک فیصل از بهر اکرام شاه رئیسان و حکام را بین راه
نشانیده بود اندران ره گذار قدوم شمی را بدند انتظار
در اسٹیشن آن جمله حاضر شدند بدیدار شه خوش خواطر شدند
تصافح نمودند با احترام بخیر قدومش نموده قیام
بموتر نشست این شه کامگار برابر روان شد به سوی مزار
اگرچه هزاران خواص و عوام بدروازہ روضہ آن امام
همه جمع بودند از دیرگاہ نمی یافتندی سوی روضه راه
و لیکن کلیدار بالاختصاص همین شاه را باندیمان خاص
درون برد کانجا زیارت نمود بجمع دل و با فراغت نمود
چو کحل البصر یافت زان آستان منور شدش دل عیان و نہان
به پہلوی آن قبر عباس بود ازان نیز تنویر حاصل نمود
وزان بعد آمد برون زان مکان سوی قصر مخصوص خود شد روان
به تعمیر آن روضہ چون بہشت کہ بودش اساس وی از چوب و خشت

چو بینندگان را نظر می فتاد همی یافت ره حیرتی در نهاد
 همه گنبدش باجدار و منار مصفا چو آئینه زر نگار
 چنین گفته می شد که وقت قدیم هان شاه نادر ز قلب صمیم
 اساس همین روضه را کرده ست در و صرفه بے انتها کرده ست
 ملمع بزر بود دیوارها درخشنده از وی بس انوارها
 ز بحر فرات آوریدست نهر که در کربلا داده بسیار بهره
 دران شهر و اطراف بے قال و قیل تشیع فزون بود و سنی قلیل
 چو در آرد مخلوط سازی نمک قیاسی بکن تا شود رفع شک
 بقرب هان مرقد محترم یکی قبر بود از حبیب عجم
 به تقبیل آن آستان نیز شاه سعادت گرفت و شدش تکیه گاه

عزیمت شهر یار ذی شرف به زیارت حضرت شاه نجف

دگر روز ازان جا به سوی نجف عنان عزیمت شدش منقطع
 مه فروری بود بیست و چهار بموتر شد از کربلا ره سپار
 باندازه شصت میل آن مقام ازین کربلا داشت دوری تمام
 ولیکن زمینش چو هموار بود به موتر در و خوب رفتار بود
 منارات و هم قبه آن منار شد از دور در چشمه ها آشکار
 چو شهر نجف دید شد از قریب حصارى ست بر دور روضه عجیب
 که از خشت پخته ست دیوار آن عمارت او اکثری زر نشان
 یکی بود پشته برون حصار که با کوه جودی ست او نامدار

پسر های مامائی آغای خان نمودند این شاه را میبهران
 چنین گفته می شد که در این مکان که شاه نجف راست مرقد عیان
 شده دفن آن آدم و نوح هم که هستند با قبر آن شاه ضم
 ولیکن نه شد دیده زانها اثر که ایا چه گونه بود این خبر
 هجوم آن چنان بود از مردمان ز مرد و زن و طفل و پیر و جوان
 که کس ره نمی یافت سوی مزار چه در روز روشن چه لیلی تار
 ز بس گریه و شور آه و فغان تو گوی درینجا است محشر عیان
 بامداد صاحب کلید مزار درون رفت این شاه امجد دو بار
 یکی روز آدل یکی در وداع ازان آفتاب آمد او را شعاع
 بخلو تگه خاص و در پنجره بجمله رفیقان خود یافت ره
 که بعد از دعا پوش مرقد بکف گرفت و به بوسید بهر شرف
 برون از حصار است یک خاکدان که دفن اندر وی بسی شیعه گان
 دران خاکدان بود یک گنبدی نشان داشت گنبد زدو مرقدی
 بگفتند از هود^۴ و از صالح^۴ ست ز گفتار پیشینیان لاج ست
 پس این خسرو عاشق انبیاء باخلاص دل رفت بهر دعا

روانه شدن شهریار باذل بطرف شهر بابل

چو از مرقد پاک شاه نجف خدا شاه را داد فیض و شرف
 ازان جا سوی کوفه موتر کشید به پانزده دقیقه به کوفه رسید
 برابر دران مسجد پر شرف شهادت گه پاک شاه نجف

برفتند خواندند آنجا نماز
 نماندست مسجد بحال قدیم
 مزار دگر داشت مسجد به ذیل
 بران مرقدش فاتحه خوانده شد
 خرابی دران شهر بسیار بود
 به پهلوی او رفته بحر فرات
 یگان خانه آباد و دیگر خراب
 در اطراف کوفه چو ذوالکفل بود
 چو از کوفه شد قطع بسیار راه
 که گفتندی آنرا چغل خلق عام
 بشد دید در یک احاطه ز دور
 یکی گنبدی بس وسیع و کلان
 بزیر همان گنبدش قبر بود
 بران روح قدسی مناجات نیز
 بگرد همان گنبدش خانه ها
 بیک خانه شد پنج تربت پدید
 بیک خانه الیاس علیه السلام
 ازان هر همه شاه والا نژاد
 ز قوم یهودی مجاور تمام
 پس از آن زیارات چون شهر یار
 مناجات ها شد به عجز و نیاز
 مگر هست او را جلال قدیم
 که آن بود از مسلم بن عقیل
 درودی برار واحش افشانده شد
 شکسته عمارات و دیوار بود
 ولی شهر کوفه ندارد ثبات
 اهالی او نیز پر اضطراب
 بدان سوی شاه جهان رخ نمود
 بیک قریه افتاده شه را نگاه
 درو قبر ذی الکفل علیه السلام
 بقربش دگر نیز اهل قبور
 میان احاطه چو آمد عیان
 که از دیدنش غنچه دل کشود
 فرستاده شد از خدای عزیز
 ز خورد و کلان بود کاشانه ها
 ز اصحاب بود آن قبور سعید
 بطاعات حق داشت وقتی قیام
 ز فیض مناجات شد مستفاد
 نشیننده بودند در آن مقام
 عنان تافت واپس ازان رهگذار

بهنگام عصر از برائے نماز دران جانه شهرونه یک قریه بود که یک گنبدی کهنه استاده ست ز بعضی دهاقین چو پرسیده شد که این قبر ایوب پیغمبر ست زغیب این چنین مزده چون شاه یافت ادای نماز آن دران جا نمود دعا کرد و اقبال شد رهبرش مجاور دو مرد و زن پیر داشت و زانجا بموتر چو مسکن گزید دران شهر در جاے عبدالرزاق که آن کس رئیس هان شهر بود به بیست و شش فروری زانمقام که تا نیم ساعت به بابل رسید هان شهر بابل شده زیر خاک که دیوار چندین مکانات را ازان زیر خاک آوریده برون چو دیدند بعضی عمارات او گذر چون بان شهر بابل فتاد که جز نام از چه نشانی نه بود

فرو شد ز موتر که آرد نیاز بزیر درختان چنان شد شهود یگان جا ز دیوار افتاده ست ازانها همین حرف بشنیده شد شده گنبدش این چنین ابتر ست بشوق و هوس سوی گنبد شتافت برو خواند اخلاص را با درود که نزد خودش خواست پیغمبرش زر چند در دست ایشان گذاشت دم شام در شهر حله رسید شد از بهر شب اتفاق وثاق باخلاص شه را ضیافت نمود بموتر روان گشت شاه انام ز آثار کهنه عجائب بدید در و جرمنی کرده بعضی مفاک بصرف زر بیشتر جا بجا که ظاهر شود حال ماضی قرون بد از خشت پخته بطرز نکو دگر عبرتی یافت ره در نهاد نشانی بجز خاک دانی نه بود

دو گز در دو گزمی شدش عرض و طول به عمقش همه خاک و گل را نزول
 نه تابوت اسکندر آنجا عیان نه از خانه یخت نصری نشان
 چو اندازه شهر را شد قیاس دو سو داشت تا پانزده میل اساس
 یکی گنبدی دیگری دیده شد چو از بعض اشخاص پرسیده شد
 بگفتند عمران ابن علی ست که این جا شده دفن قبرش جلی ست
 شد آنجا مناجات و ز بعد آن به بغداد گردید موتر روان
 همان روز در شهر داخل شدند بدرگاه آن غوث واصل شدند

رفتن شهریار به زیارت سلمان فارسی رض و ملاحظه
 شهر مداین و طاق کسری

ز اصحاب اخیار خیرالانام یکی هست سلمان فارسی بنام
 ز بغداد تا بیست و پنج از عیال زیارت گهه اوست در یک محال
 که شهر مداین دران جای بود دگر طاق کسری اش در پای بود
 بعزم زیارت شهه حق پرست سحر باز بر فوق موتر نشست
 ز درگاه سلمان چو شد مستفید به نظاره طاق کسری رسید
 کز آثار آن مانده دیوار بود دگر در زمین گشته هموار بود
 درازی دیوار چل گز قیاس همیشه که بیست و دو گز دان اساس
 به تولید آن شاه پیغبران درین قصر گردید کسری عیان
 همان کسرا و همچنان مانده ست که قدری ز دیوارش استاده ست
 به نزدیکی آن مکان دو مزار هوید شد آنجا و این شهریار

برائے دعا آن طرف شد روان
 حدیفہ یمانی یکی داشت نام
 کہ در بین یک سقف این ہر دو تن
 زیارات آن ہر دو تن کردہ شد
 درین جملہ جاہا زر بے شمار
 چو از این مزا رات نزدیک و دور
 ازان حضرت پیر روشن ضمیر
 باخلاص اخند طریقت نمود
 زہی طالع سعد آن شاہ را
 کہ باشد کلاہ شہی برسرش
 دو ہفتہ اقامت بہ بغداد کرد
 مہ فروری چون باخر رسید
 سوم روز مارچ چوشد آشکار
 بہ قانون ہر سال منظوم شد
 کہ سی سال کامل شدش از جلوس
 عرنمیت گر اشد سوی شہر شام

تشریف بردن اعلیٰ

بمزارات شہر دمشق و شام

ز بغداد میرفت چون سوی شام
 کہ یک راہ بودش ز سوی حلب
 شد اندر رہ او دو گونه کلام
 بلاخوف و کم مصصرف بے تعب

و لیکن درازیش بود آنقدر که ده روز می شد براهش سفر دگر راه او در بیابان و دشت همین راه کوتاه را شهریار اگرچه خطرناک و دشوار بود چهارم ز مارچ بموتر نشست ز یک کمپنی ذمه راه بود به شش موتر این شاه و خدام را ز بغداد کردند چون قطع راه رسیدند شه از برای نماز چو آن افسر فوجی آگاه شد بخیر قدم آمدش پیش روی اشارت بان عسکر خویش کرد دران منزل این شه چو آمد فرود که او برد شه را بماوای خویش بوقتی که شد خورده چای و طعام چو حیت اندران راه یک بند ست ز سوی ملک فیصل آن فوج بود دمی استراحت دران جائے بود وزان پیشتر دیده شد تنگ نائی که در ساحل دجله بود و فرات

که ده روز می شد براهش سفر که دوروز شب در رهش میگذشت که خرچش فزون بود کرد اختیار مگر شاه را خوش در انظار بود سوی کشور شام اعزاز بست که او شرط این عهده بر خود نمود نشانید سامان و انجام را بهنگام پیشین به یک دشت گاه فروشد دمی چند و پس شد فراز روان جانب حضرت شاه شد بصد اشتیاق و بصد آرزوی سلامی بآداب خوش پیش کرد ز فیصل ملک نائی نیز بود نهادش زما کول و مشروب پیش بموتر دیگر بار ماندند گام اقامت گه دستة عسکرست باین شه ادای ملامی نمود تشاغل بنوشیدن چائے شد ز دنبالش آمد عجب خوش فضائی فراخی بسی داشت در هر جهات

نباتات سرسبز در وی کثیر
 به تدمر رسیدند در وقت شب
 یکی افسر از فوج شاه عراق
 به همراه فوجی خود پیش شاه
 شب آنجا اقامت شدش اختیار
 که یک مرقدی هست در این مقام
 بتاریکی این شاه از جای خویش
 و لیکن در گنبدش بسته بود
 وزانجا به وادی حوران گذشت
 رمادی ست بسیار شهر قدیم
 ز آبادیش هفت هزار سنین
 ز سنگ ست آبادی خانه هاش
 عجب شهر سنگی ست حیرت فزا
 دران منزل از حاکم آن مقام
 شد آماده از بهر شاه جهان
 وزان جا به موتر چومسکن گزید
 که کوهی ست سوسبز و آباد تر
 دم شام در شام واصل شدند
 که وکثوریه هوتلش بود نام
 مطابق به بیست و نهم از رجب
 ز پرنده و هم چرنده و فیر
 که آنجا شد آسایشی از تعب
 دران مرحله داشت جای وثاق
 سلامی ادا کرد در بین راه
 کسی داد اطلاع با شهریار
 ز عبدالله ابن مبارک بنام
 بر آمد گرفت آن طرف راه پیش
 ز بیرون گنبد دعایش نمود
 به رسانی آمد از ان پن دشت
 که بودندش اقوام رومن مقیم
 گذشت ست یا شاید افزون ازین
 چه دیوار ها چه سقف و فراش
 که جز سنگ از گل ندارد بنا
 ضیافت به بسیار خوش انتظام
 به ترتیب آداب بیش از بیان
 بدامان آن کوه لبنان رسید
 بروی زمین نام او مشهر
 برون هوتلی بود داخل شدند
 ز نصرانیان اندرو از دحام
 رسید اندر انجا به شوق طرب

گرت سال هجری نهمایم عیان
فرانسی حکومت دران شهر بود
دران هوتل از بهر کار نماز
صبحاش به یک هوتل مومنان
چو شاه و ندیماناش اندر دمشق
که از چند گاهی بویرانه ها
بهر شوره زار و بهر سنگلاخ
گذر کرده بودند روز و شبان
که ناگاه درکشور چون بهشت
دماغ و دل و جان شان تازه شد
هوای خوشِ ملک چترار را
دران جا بدیدند و خرم شدند
درین روز از مقدم شهریار
بخیر قدوم و برای سلام
چو آنجا ز اصحاب و هم انبیاء
به تقبیل آن آستان های پاک
نمودند سه روز آنجا مقام
که در مسجد جامع او راست جا
شد آن جا ز جمعه ادای نماز
که سلطان ازان روم معزول شد

پس از سیزده صد چل و چاردان
نه خود را دران جا بکس دا نمود
دران شب چو تکلیف آمد فراز
به شهر آمد و کرده آن جا مقام
رسیدند و شد جمله را تازه عشق
مقام و مکانات بیگانه ها
بهر دشت بے آب و خشک و فراخ
نه اشجار دیده نه آب روان
رسیدند و دیدند باغات و کشت
زبانها ز شادی پر آوازه شد
چمن ها و انهار و گلزار را
بیاد وطن فارغ از غم شدند
خبر یافتند اکثری از کبار
رسیدند و کردند تعظیم تام
زیارات بیش ست با اولیاء
که شه بود از مدتی شوقناک
نخستین به یحیی علیه السلام
برفتند بهر نماز و دعا
خطیبش ز آخر زبان کرد باز
حسین آندران مکه مقبول شد

مزارات اصحاب را همچنیں چو آن بو عبیده چو حضرت بلال که هست اسم او محی الدین مشتهر چو ایوب کردی پایش برون دگر آنچه بود اولیاء کرام و لیکن چو باران بسیار بود هم از جانب پادشاه حجاز که تشریف زود آورد زین دیار به تکلیف او لا جرم زین مقام ده مارچ از شام رحلت گزید که مرکز بشرق فلسطین شام امیر عبد الله بود حاکم درو بخیر قدوم شه آمد به پیش ضیافت هم آنجا نمود آن امیر چو اندم به شونی خود شاه بود که شونی ست نزدیک آن بحر لوط دگر روز داده خبر شاه حسین ز عمان به شونی روان شد چو شاه ملک با تمامی اراکین خویش بجا شرط آداب و تعظیم کرد

بگردید آن شان پاکیزه دین چو ابن عرب عالم پر کمال ز علامه های جهان معتبر ز قبر ست از قرنہا تا کنون زیارات شان کرده شد بالتام به بعضی مزارش نیامد ورود بوی بود پیغام های نیاز که او راست در مقدمش انتظار سوم روز بگرفت آنسو خرام به عمان دو ساعت بموتر رسید برای حکومت شده آن مقام که فرزند شاه حسین ست او به همراه جمله رئیسان خویش باکرام شایسته و دل پذیر پیامی به تعظیم این شه نمود چه نزدیک بل با کنارش منوط به شونی ده از مقدم خویش زین بقدر دو ساعت شد آن قطع راه ز خیمه بسی دور آمد به پیش چو شاهان دیگر اقالیم کرد

سلامی هم از فوج او شد ادا
 شب آنجا به بسیار خوبی گذشت
 به بیت المقدس صباح دگر
 ملک افسری را که جرنیل بود
 که موسوم با غالب پادشاست
 دگر همرهش قاضی قضاة بود
 ز شونی به بیت المقدس شدند
 بزرگان قدس از برای سلام
 به آداب و تعظیم پرداختند
 ازان پس درون گشته اندر حريم
 حريمش ز سر تا پا دیده شد
 شده اصل اقصی بزیار زمین
 هان مسجدش از برای نماز
 معلق چو صخره است اندر هوا
 ضیافت شب آنجا هان افسران
 دگر روز سوی مزار خلیل
 بهر جا که این شاه را میل بود
 قضا را بمابین ره ناگهان
 که شد منحرف موتر از جای خویش
 بضریش ستونِ ثلیفون شکست
 به ترتیب و آداب بس دل کشاء
 باشفاق واجب قلوبی گذشت
 نمود عزم این شاه والا گهر
 مقرر به زیر رکابش نمود
 بخدمت گذاری شه بود راست
 ندیم شمی خمس اوقات بود
 شرف یاب آن خاک اقدس شدند
 همه بود حاضر به یک خوش مقام
 لوائی سلاسی بر افراشتند
 به صدق تمام و به قلب صمیم
 به اقصی و در صخره گردیده شد
 برون مسجدِ عمر ستنش قرین
 که دارد بهر چیز زیبا طراز
 نوافل نمودند زیرش ادا
 نمودند در بین عالی مکان
 برفتند با آن دو فرخ دلیل
 بان خدمت آماده جرنیل بود
 یکی صدمه آمد به موتر عیان
 ستونِ ثلیفونش آمد به پیش
 بفضل خدا شاه عالم بچست

به موتر دو تن بود همراه او
 بیک کودک ره گذر ضرب آن
 شه رحمدل با خودش برگرفت
 چو واصل شد اندر مقام خلیل
 که او را بردند در هسپتال
 خودش ره گرای مزارات شد
 مزار خلیل ست در بین شهر
 خلیل ست و اسحاق و یعقوب هم
 دران دم که شه شد به مسجد فراز
 تنی چند دیگر هم آنجا رسید
 چو بودند در جستجوی امام
 بان مقتدی ها امامت نمود
 رفیقان شه چون برای وضو
 چو باز آمدند و بدیدند شاه
 برین حال بس فال فرح زدند
 که یعنی ز اعجاز پیغمبران
 خوشی ها نمودند هم ابتهاج
 و زان جا بایمای شاه حجاز
 که فردا بموسی کلیم آمدند
 بدور مزارش حصار بلند
 بخون غرق شد هر دور را فرق ورد
 رسید و شد اولاً جرم خسته جان
 نشانید در موتر او را شگفت
 بفرمود با زیر دست دلیل
 همش داد ده اشرفی از نوال
 ضمیرش ازان فرحت آیات شد
 که گیرند از و عالمی فیض و بهر
 دگر هست یوسف بان هر سه ضم
 شده بود از عصر خوانده نماز
 که یک جمع از مردمان شد پدید
 امامت به شه کرد آخر قیام
 به ترتیب باستقامت نمود
 برون رفته بود هر یکی سو بسو
 امام ست در این چنین بارگاه
 به تبریک این فال ناطق زدند
 شد این شه امام بسی مومنان
 که شه را رسید از خلیل ابن سراج
 بشونی به موتر برفتند باز
 شگفته چو گل از نسیم آمدند
 چه و مسجد عالی و دل پسند

یک دشت بے زرع بود آن حصار
 نه دروی گیاه ونه یک چشمه سار
 هان آب چاه مزار کلیم
 کفایت همی کرد بهر عمیم
 شب خویش را بز این شهریار
 بشونی رسانید از آن مزار
 دگر روز همراه شاه حجاز
 به عمان رسیدند با عیش و ناز
 چو آن راه ریل مدینه و شام
 ازین پیش گردیده بود انهدام
 که اصلش ز سلطان عبدالحمید
 پس از مرگ بود این نشانه سعید
 ولیکن دران مدت انقلاب
 همین ریل نابود گشت و خراب
 درین وقت از همت شاه حسین
 که کرده بآبادیش نصب عین
 پذیرفته ترتیب نو بود باز
 که گردد در خیر بر خلق واز
 باین شاه چترار ازان شهریار
 هان رفتن ریل بود اختیار
 ولیکن چو تکمیل کامل نداشت
 ملک چار صد شخص را برگاشت
 که هر جانواقص بود بین راه
 بسازندش آباد از بهر شاه
 پس این شاه را در همین انتظار
 نشانید نزد خود آن شهریار
 قضا را هان درد دیرینه اش
 بیفگند بس شور در سینه اش
 دو سه روز ازان درد محنت کشید
 که بازش شفا از در حق رسید
 ز بهر عیادت ز شاه حجاز
 نخست آن دو فرزندش آمد فراز
 سویم بادشاه حسین از کرم
 به پسران شه کرد رنجہ قدم
 به عمان شد این شاه راهشت شب
 ضیافت همیداد امیر عرب
 چو سامان آن ریل تنظیم شد
 عزیمت بان سوی تصمیم شد
 هان سه امیران عالی گهر
 که یعنی دو فرزندش و یک پسر

دران ریل همراه این شه‌ریار نشستمند با احترام و وقار
 روان گشت چو ریل از امکان ز عیان رسیدند اندر معان
 فرو در معان شد امیر حجاز باین شاه گفت ای شه دلنواز
 مرا هست در جدّه بعضی امور که رفتن شده بهرم آنجا ضرور
 دران راه عیان بوادی شعیب مقابل شدند از اثر های غیب
 که کردند آنجا دعا و نیاز بدرگاه آن خالق بے نیاز
 بجرنیل افواج خود حکم داد که آنچه ضروری بود از مواد
 بگیرد دو صد شخص همراه نیز بهر از پئی خدمت این عزیز
 چوره نیز قدری خطرناک بود به جرنیل تاکید وافر نمود
 به شه گفت این چاکران تواند که اندر مدینه تراسی برند
 ازان بعد جرنیل او در امور همین شاه را شد معین حضور
 کمر بسته در خدمت استاده بود موظف بادی جاده بود
 خرابی که در راه می شد پدید بادیش خلق را می کشید
 بیک ناله آن ریل ناگه رسید که بر فوق او بود پل ناپدید
 بزیر پل آنجا برائے عبور رهی بود در ریک حسب ضرور
 قضا را چو ریل اندر آنجا رسید ره ریک را ریلوان بر گزید
 بما بین آن ریگ گردید بند دل شاه و از جمله شد درد مند
 نه شهر و نه ده بود آنجا قریب نگر دیده تار ٹیلیفون مصیب
 گزین حادثه بهر شاه حجاز دهندی خبر تا شود چاره ساز
 بدون از در حضرت کردگار نه یک یار بوده نه یک غمگسار

بهر سوی جرنیل با آن کسان
 دوید و بسی جهد کرد آشکار
 درین حادثه رفت شش ساعتی
 از این حادثه سخت حیران شدند
 دگر باره کردند در ریل جا
 بشدت چو آمد دران ریگ باز
 روان شد بحکم خدا همچو پیش
 دوسه روز دیگر به نیکو طراز
 که ناگاه در بیخ کوهی رسید
 ازان کوه سنگی بزیر او فتاد
 دران خانه کاین شاه را جائے بود
 خدا راست شکر و ثنا بار بار
 ازان خانه شخصی برون داشت پائے
 ز رفتار خود ریل باز ایستاد
 دو ساعت دران جا توقف گزید
 همیرفت آن ریل تا هشت روز
 از و دیده ها یافت کحل البصر
 بمابین ره چند جا دیده شد
 یکی شد مقام بتوک آشکار
 که بودند او را بزیر عنان
 نه شد ریل بیرون ازان روزگار
 نماند هیچ کس را دیگر طاعتی
 بدرگاه حق عذر خواهان شدند
 ببردندش اندک بسوی قفا
 برون شد ز پستی بسوی فراز
 که شد مانده مرهم بدلہائے ریش
 روان بود در ره نشیب و فراز
 شد از صدمه اش لرزه برکه پدید
 بیک خانہ ریل رخ برکشاد
 به پشتِ هان خانه آمد فرود
 که شد زان بلا حافظ شهریار
 شدش هر دو پا قطع میگفت وای
 که پیدا شد این گونه بهرش فساد
 که تا خانه را مسطری برکشید
 که شد گنبدِ روضه جلوه فروز
 عطا مرهمی شد بزخم جگر
 که تعظیم آن نیز بگزیده شد
 که انجاست از معجزه آشکار

چو پیغبر ما برائے جهاد
 ز اعجاز او چشمه پیدا شده
 دران جا دوشب ریل ایستاده شد
 همه شب دران جا صدای تفتنگ
 جدای بمابین خود داشتند
 دگر آن مداین بما شد عیان
 زمان تا شونه خوش مرغزار
 وزان پس همه بود وادی و دشت
 خلاصه که از لطف پروردگار
 ز شعبان هان روز دان بیست و دو
 ز تاریخ مارچ به بیست و نهم
 هزاران ثناؤ هزاران سپاس
 ادا کرده شد با کمال نیاز
 در اسٹیشن از بهر تکریم شاه
 بهمراه افواج حاضر بدند
 چه عسکر چه اشرف هر یک جدا
 به نزدیک روضه مکانی شریف
 که درجائی ایوب انصار بود
 دگر بود شوری دران جا قریب
 خلافت هم از چار یار کبار
 به بردست تشریف در آن سواد
 بیابان چو گلشن هویدا شده
 در اسٹیشن یک جا به شه داده شد
 همی آمد و خلق را بود و جنگ
 که تخم عداوت همی کاشتند
 که صالح نبی داشت آن جا مکان
 بہر جائے شد دیدہ در کوه سار
 کہ شد ریل را تا مدینہ گذشت
 رسیدند در آن مبارک دیار
 کہ این بخت دولت بشه کرد رو
 شد از سینہا گرد اندوه گم
 بدرگاہ آن خالق جن و ناس
 بہ صدق و خلوص بہ و سوز و گداز
 کلانان ملک و سران و سپاہ
 بہ اقدام این شاه ناظر بدند
 نمودندش آداب عزت بجا
 نہایت شریف و بغایت لطیف
 کتب خانہ اش ہم در احضار بود
 شہادت بہ عثمان شد آن جا نصیب
 در انجا شدہ تا بسی روزگار

بحکم امیر آن مکان از نخست
 دران قدس منزل اقامت گزید
 بصد اشتیاق و بصد آرزو
 در آمد بروضه چو بلبل بباغ
 سر عجز بر خاک آن در بماند
 درون شد دران حجره قدس و پاک
 چو زان طوتیا چشم او نور یافت
 هان روز بآرزوی تمام
 بگردید بر جمله اهل قبور
 یکایک بهر قبه و هر مزار
 دگر روز بنمود از صدق صاف
 چنین تا بان قبلتین و طواف
 برفت و ادای نوافل نمود
 وزان بعد این شاه حاتم شمیم
 چه بود اشتغالش نماز و نیاز
 بهر عصر با بے نوریان نوا
 بسادات اشراف اهل علوم
 ضیافت همی داد هر شام گاه
 دگر مستحقان ز نزدیک و دور
 سه روزه و چند روز بود از شوال

باین شاه آماده بود و درست
 بمقصود چل ساله خود رسید
 بسوی حرم اول آورد رو
 بکف یافت از آب حیوان ایاغ
 چو باران سرشک از دو دیده فشاند
 بمالید ازان حجره بر چشم خاک
 پس از دیرگاهی بمنزل شتافت
 بجنّت بقیع ماند با عجز گام
 ازان سرمه هم دیده راد و نور
 رسید و شدش دور از دل غبار
 شهیدان کوه احد را طواف
 دگر از مساجد که بود هر طرف
 شرف زان مقامات حاصل نمود
 چهل روز شد معتکف در حریم
 درش بر رخ اهل حاجات باز
 مقرر نمود از برای خدا
 بزرگان و شیخان آن مرز بوم
 مدامش همی بود این رسم و راه
 چنین یافتندی ز جودش سرور
 شدش تکیه گاه آن مقدس محال

خدا و نبی را اطاعت نمود تمسک بذیل اشاعت نمود
 دهم روز شوال زین خاک پاک ز می پانزده با دل دردناک
 روان سوی حج از مدینه شدند بچاک دل و داغ سینه شدند
 در اندم که شد از مدینه برون دل خالق در هجر او گشت خون
 گورنر خودش با همه افسران نظامی و ملکی ز نام آوران
 شریفان و اغوات اهل عظام برای وداعش بجهد تمام
 رساندند خود را برای وداع شد از کثرت خلق ره انقطاع
 بعان امیر علی انتظار با و داشت پس ریل شد پس سوار
 دران ریل واپس بعان رفت بهمراه آن کل رفیقان رفت
 بعان خودش هم امیر علی شدند متفق هر دو شاه جلے
 یرفتند یک جا به شهر معان به بسیار آسایش و امتنان
 وزان جا جدا شد از و شهریار که تفریق شان بود در رهگذار
 سوی عقبه این شاه را راه بود بموتر سوی عقبه کرده ورود
 چو در عقبه واصل شد احرام بست باحرام در بین موتر نشست
 ز ینبوع و قلزوم چو بگذشت باز به جده ازان بعد آمد فراز
 ز شوال بود آن زمان بیست و هفت حساب مه جون یکم روز رفت
 بخیر قدم شه پاک باز گورنر به کل افسران حجاز
 ز جده برون داشتندی قیام که انجا نمودند انرا سلام
 سلامی شد از توب و از عسکری بطرز خوش و شیوه دلبری
 بیک قصر شاهانه کردش مقیم مهیا ز هر گونه ناز و نعیم

چو در جده بگرفت این شه مقرر
 که از اهل چترار یک چند تن
 یکی بود سلطان شه نامور
 دگر بود دیوان بیگی عیان
 سر افراز شاه خان اتالیق هم
 دگر هست قربان مجد بنام
 بمکه رسیدند ازین پیشتر
 وزیشان بره یک نفر شد هلاک
 که سلطان شه بود اسمش مسین
 دل شاه از مرگ او شد ملال
 ز جده بروز دوم شهریار
 به نزدیک آن شهر آن راه دور
 چو موثر قرین شد بان مردمان
 که بر امر آن پادشاهی حجاز
 بیک سو ست فوج، بدیگر طرف
 دیگر شیخ اسلام و قاضی قضاة
 همه ایستاده در آن جا بودند
 کماندر باین شه سلامی گرفت
 بزرگان ملکی بآئین خویش
 بسی گرم جوشی و شوق و طرب
 ز مکه بیاید به تار این خبر
 ز خدام درگاه شاهِ زمن
 محاسن سفید و ستوده سیر
 که نامش بود شهره فیروزه خان
 دگر شیر اعظم با و بود ضم
 هم آن ششمش شاوٹ لال نام
 گزیدند سوی مدینه سفر
 دران منزل اولین شد بخاک
 خدا بدهدش جا بخلد برین
 نمیکرد اے کاش وی انتقال
 بموتر سوی مکه شد ره سپار
 بما گشت معلوم خلق وفور
 به شاه و بکل خادمان شد عیان
 کماندر برون گشت با خوش طراز
 بزرگان واعیان همه صف بصف
 شریفان اشخاص و عالی صفات
 باداب و اکرام شاغل شدند
 به قانون فوج نظامی گرفت
 رسیدند و اکرام شه را به پیش
 ز اقدام شه کرد اهل عرب

هان جا بنوشیدنِ چائے نیز نشستند با مہانِ عزیز
 وزان جا ہان افسرانِ عظام رساندند شہ را بجا و مقام
 سکونت گہ شاہ را پیش ازین امیر عرب بود کردہ تعیین
 کہ عالی مکانی بہ باب الصفا معین باین شاہ بود ابتدا
 در اکثر جماعات وقت نماز ہمی یافت در سلک مردم طراز
 چو شد فارغ از آن طواف صدور پس احرام را کرد از خویش دور
 خلاصہ کہ در مکہ واصل شدند بطوف و عبادات داخل شدند
 دیگر روز مہتر جو اسفندیار کہ هست او برادر باین شہریار
 بہ نزدہ ز جون اندرانجا رسید بدرگاہ شاهی اقامت گزید
 دو امام او نیز ہمراہ بود بشوق حج آن ہر سہ کردہ ورود
 مسمی یکی بود جنگور شاہ دگر بود شاہ نزاکت پناہ
 بتاریخ آن ماہ جون بیست دو ز تقدیر یک حادثہ کرد رو
 کہ یک میرزا داشت این شہریار ہنرمند مردِ صداقت شعار
 غلام مصطفی بود نامش باین پسندیدہ اخلاق و شایستہ دین
 دران مکہ ناگاہ بیمار گشت دہم روز از دار دنیا گذشت
 ز شہ عزت و مہربانی شدش جنازہ برکن یمانی شدش
 کہ اندر نمازش بسی خلقی بود بچنت معلی مقامش نمود
 بہ پھاوی آن قبر سلطان شاہ پس از مرگ خود یافت او نیز راہ
 چو ایام حج بود آنگاہ دور اقامت برین شاہ شاہ آمد ضرور
 بہ طوریکہ شد در مدینہ بیان ہان عادتش بود این جا روان

اکابر اعظام بجایش مدام همی آمدندی بهر صبح و شام
 امیر علی پور شاه حجاز که اندر مدینه ست او سرفراز
 امیر عمان عبدالله هم چنین همی آمدندش به صحبت قرین
 خود شاه مکه به شوق تمام برائے ملاقات کـردی خـرام
 ضیافت ازین سو و هم زان طرف همی شد تواتر بعز و شرف
 ز هندوستان و ز کابل زمین خوانین تجارو هم سالکین
 برای ملاقات می آمدند به بسیار اوقات می آمدند
 هم آن حاجی بیلم اندر حضور همی آمد و سیر شدش ، سرور
 یکی روز با آن ملای تکاب که پیرست معروف عرفان مآب
 دران کعبه الله ملاقات کرد دل از فیض او فرحت آیات کرد
 دگر شیخ پادشاه اسلام پور شد این شاه را مبهتچ از حضور
 که هم شیخ ، هم سیدست و شریف خلیفه مت در شرع دین حنیف
 دگر عبد هدی خان وزیر وزیر تجارت ز سوی امیر
 یکی روز در قلعه هندیان که در کوه مکه هست جایش عیان
 شریفان مکه ز خواص و عوام که پنج صد نفر میشدندی تمام
 دران مدرسه جلسه می داشتند لوای جاعت بر افراشتند
 شه آن جمله را خوش ضیافت بداد به بسیار شوق و محبت بداد
 که آن جمله مشکور احسان شدند بهر وقت شه را دعا خوان شدند
 دران روزها باز درد قدیم تن شاه را کرد آنجا سقیم
 برای عیادت امیر حسین خودش آمد و دید شه را بعین

بگفتش که هر گونه خواهی علاج
 ولی شاه گفته که شافی خداست
 که تا ایزدش کرد صحت عطاء
 چنین صرف اوقات کردی مدام
 که تا موسم حج پدیدار شد
 ز جولای آن دم نهم روز بود
 بفرمود خدام را پیشتر
 پس از غسل احرام بر بست شاه
 بصدق و به اخلاص مشغول بود
 و زان پس سوی مرده رفت و صفا
 صباحش بعزم منما شد روان
 شریف مکه پهر او در منما
 دران فرشتهها نیز گسترده بود
 چو واصل دران منزل پاک شد
 بفرمود خدام را تا که آب
 وزان جا به همراه کل خادمان
 دران جا هم از بهر او بارگاه
 دو سه ساعت آنجا چو آرام کرد
 همان روز تا عصر آنجا گذشت
 شبها شب بان مزدلفه رسید
 من آماده ام با بسی ابتهاج
 ز درگاه پروردگارم شفاست
 قبولش نشد از حکیمان دوا
 همید او فیضان بنیاد و عوام
 دل شه ز فرحت چو گلزار شد
 هانا که بس نیک و فیروز بود
 که رفتند سوی مناسی نفر
 بطرف قدوم آمد و دیرگاه
 یقین ست کان صدق مقبول بود
 که تا سعی آن هم بیاید بجای
 سواری قتن بود از بهر آن
 یکی بارگاهی نموده بپا
 سر انجام هر چیز را کرده بود
 ضمیرش نهایت فرحناک شد
 دهندگی بججاج هر شیخ شاب
 به شب شد سوی مزدلفه روان
 به پهلوی خود نصب فرمود شاه
 به عرفات زان بعد اقدام کرد
 پس از عصر برکوه رحمت نشست
 دران گونه جائے شریف و سعید

ادا کرد شام و عشا را بهم
 ز بعد ادای نمازی بگاہ
 ببرد جمره را باشروطی که داشت
 بفرمود تا خلق را آب و نان
 به قربانی آن گاه مشغول شد
 که آن گوشتها را به پختند باز
 نشد مال قربانی او تلف
 چو روز دگر هم نبودش رحیل
 زیارت بان مسجد خیف کرد
 ده و چهار جولای از آن مقام
 که مشغول گردید اندر طواف
 به مکه ز کل حاجیان پیشتر
 که بوسیدن سنگ آن بار بار
 چو حجاج را کثرتش بیش شد
 و زان پس به فرمود خدام را
 به اشتر سوی جده راهی شوند
 رسانند خود را بجده ز پیش
 بنفس نفیس خود آن شهریار
 توقف یک روز دیگر نمود
 ملک یک غلافی ز بیت شریف
 نماز دو گردید یعنی که ضم
 چو واصل شد اندر منا باز شاه
 سوی جائے خود پائی واپس گذاشت
 بدادند این زمره خادمان
 بحکمش چنین کار معمول شد
 بمردم بدادند با خموش طراز
 بخوردند خلقتش به شوق و شغف
 روان شد سوی مذبح اسماعیل
 به نفل و مناجات تکلیف کرد
 به کعبه بیامد به شوق تمام
 بصدق ضمیر و باخلاص صاف
 رسید این شه عاقل نامور
 میسر باو کرد پروردگار
 روان او سوی منزل خویش شد
 که گیرند اسباب خود تام را
 بالطف شاهی مباهی شوند
 بسازند آنجا سر انجام خویش
 به همراه چندی خواص و کبار
 به طوف حرم عقده دل کشود
 روان کرد تحفه برایش لطیف

ز بهر وداعش امیر علی
 خود شاه هم کرد طوف وداع
 بیامد پیشش در مقام خلیل
 زمکه روان شد به هنگام شام
 بررگان جده بدستور پیش
 چو آن روز تاریخ آدینه بود
 بجهه دوروز و دو شب ماند باز
 بدون از خدام مردمانِ کثیر
 کس از عرب بود کسی از عجم
 همه را نشانید اندر جهاز
 بوقتی که شب عزم دریا نمود
 ستاندند صف صف بدریا کنار
 قدم ماند چون شاه اندر جهاز
 به بستم ز جولائی از جده شاه
 دهم روز در بمبئی آن جهاز
 اراکین و خدام را شهریار
 چل شش نفر بود آن جمله را
 نمایندگان سر آغای خان
 ز گل ها حایل بکف داشتند
 ز شهزاده گان چهارتن در حضور
 دگر روز آمد بشوق جلی
 هم از داخل کعبه برده شعاع
 درون شد ادا کرد نفل جمیل
 بموتر سوی جده افراخت گام
 نمودندش اکرام و آداب بیش
 ادای نمازش بجا مع نمود
 که آماده شد از برایش جهاز
 مساکین و درماندگان و فقیر
 که در سلک خدام بودند ضم
 عطا کرد از بهر شان برگ و ساز
 سران آنچه از عسکر و ملک بود
 برای وداع همین شهریار
 برفتند زان بعد اهل حجاز
 به کشتی پذیرفت آرامگاه
 رسید و در خرمی گشت باز
 به اعطاء خلعت بداد افتخار
 لباس عرب کرد جود و عطاء
 لب بحر بنشسته با موتران
 که بر گردن شاه بگذاشتند
 ز بهر قدم بوس با صد سرور

دران بمبئی نیز حاضر شدند
 پیا بوس شه تازه خاطر شدند
 مجد مظفر مجد حسام
 مجد خدیو خدیو ارتسام
 بچهارم بود غازی الدین که او
 بان هر سه ملحق بصد آرزو
 به همراه آن شیخ احمد حسین
 منور ز دیدار شه کرد عین
 دران شهر شش روز کرده قیام
 که کبار می آمدش در ملام
 چو هزهای نیس آن نواب لهار
 بیامد بیدار آن شهریار
 چوشه را به دعوت طلب داشت او
 ازو کرد منظور آن آرزو
 ملاقات با خسرو رامپور
 شده هر دورا حاصل آمد سرور
 دگر روز بهر ملاقات شاه
 دی آمد نشستند تا دیرگاه
 یکی مشهد نیز از شیعه گان
 که او بود بسیار مرد کلان
 برای ملاقات این شهریار
 بیامد ز دیدار شد کامگار
 چنین اهل عز شرف دسبدم
 همی آمدندش بشوق اتم
 ششم روز از بمبئی شد روان
 به همراه خاصان و شهزاده گان
 دو روز دگر تا به لاهور نیز
 به رفتار گای گذشت ای عزیز
 دران جا هاں هر کشن با نیاز
 مشرف میان هم بخیر قدوم
 وزان جا به نوشهره سب را رساند
 ز چترار مردم به نوشهره نیز
 به نوشهره لعل زمان خان رسید
 ز نوشهره جایش ملاکنڈ بود
 که پولٹیکل آماده دعوت نمود
 میانش بدعوت بخواند
 شدند از قدوم شه خود عزیز
 پیا بوسی شاه شد مستفید
 که پولٹیکل آماده دعوت نمود

هان افسرانیکه اسای شان رسیدند از جملگی در حضور سلامی توپ هم شد آنجا ادا دگر روز شد عزم پیرای دیر به ما بین ره آمدندی هجوم ز چترار مردم چو مور و مسلخ چو در دیر واصل شد این شهریار ز توب و تفنگ ز ساز و سرود نمودند بسیار مستی و جوش ز چترار هر روز در هر مقام چو از دیر اندر زیارت رسید هان ناصرالملک شمهزاده نیز به همراه او بنده دستگیر چو تشریف آورد اندر دروش به تعداد بودند تا دو هزار شب دیگر اندر آیون بود شاه چه فرخنده و سعد آن روز بود که چترار را رشک گلزار کرد ز ماه اگست بیست و دوشد حساب بخیرات و صدقات پرداخت باز

ازین پیش گردیده یک یک عیان به بسیار شوق و فراوان سرور همه شرط اکرام آمد بجا بخیر قدومش صغیر و کبیر عطا می شد از شه بایشان رسوم رسیدند و پر شد همه کوه شیخ اهالی آنجا صغارو کبار هم از باجه و رقص و طنبور ورود که بگرفت کل دیر را یک خروش رسیدند بس خلق در هر مقام ز چتراریان شد هجوم مزید رسیده بپا بوس شاه عزیز چنین خلق بسیار بر نا و پیر سوار و پیاده چنان کرد جوش که دو چند پیاده نصف آن سوار بچتراد گردید واصل پگاه بسی نصرت آمود و فیروز بود ز شمع رخ خود پُر انوار کرد که کرد از سفر پس بخانه مآب بدانگونه کز پیش بودش طراز

آمدن چند نفر از قوم اسماعیلیه برای قدم بوسی شهریار
و یافتن نوازش از طرف سلطان

چو این شاه حق جوی والا گهر بدولت سرا آمد از آن سفر
بدرگاه ایزد سپاس و ثنا شب و روز می کرد از دل ادا
به فرمان روای چو سابق مدام همی بود مشغول بسعی تمام
که آئین انصاف قانون و داد بود جاری اندر امور و مواد
درش بهر محتاج و اهل و نیاز باخلاص می بود پیوسته باز
چنین در عبادات جانی خویش بذکر و عبادت شدش شغل بیش
دگر روز یک چند مولائیان مریدان با صدق آغائیان
بدستور معهود بهر سلام رسیدند و کردند باز این کلام
چو ما را محقق شد و آشکار که راهی ست سنت ره استوار
ازین حرف شان شاه خرسنده شد رعایا درین نور پیوند شد
بایشان عنایات بسیار کرد بانعام و خلعت سزاوار کرد
چو رفتند آنها بدان افتخار خبر منتشر شد بملک و دیار
ازان قوم چندی دیگر آرزو نمودند کردند این سوی رو
بانها هم این گونه انعام داد زر و خلعت و اسب و انجام داد
هان جمله انعامهای کثیر گرفتند یک سر صغیر و کبیر
در انعام آن طائفه سیم و رز ز یک لک درم خرج شد بیشتر

رسیدنِ خبرِ نکبتِ اثرِ فتحِ یابیِ ابنِ سعود بر مکه معظمه و فرار شدنِ ملکِ شاهِ حسین

بمهِ نومبرِ همینِ سالِ بود که در مکه یک واقعه رخ نمود
در اخبارها دیده شد این خبر که عبدالکریم و هابی سیر
که با ابنِ مسعودِ معروفِ ست علم ازوها بیه دارد بدست
بمکه برانِ شاهِ حسینِ حجاز بچنگید و گشتش در فتح باز
ملکِ شاهِ حسینِ زو هزیمت نمود بدیگر طرف رفت از آن حدود
چه در طائف و مکه اهل شرف بسی قتل و تاراج گشت و تلف
ازین حادثه اهل اسلام را قرین گشت غم خاص و تا عام را
ازین واقعه شاهِ ابنِ مرزو بوم پُراندوه گردید و غرقِ غموم
ولیکن بود آنچه حکمِ قضا ندارد بشر چاره غیر از رضا
مناجات می شد بهر صبح و شام پس از فرض ها مقتدی با امام
که یارب توی حافظ دین خویش مکن خاطر اهل اسلام ریش

سوانح سال ۱۹۲۵ء مطابق سی و یکم جاوس

چو از سنه عیسوی بیست و چار شدا تمام از پنج آمد نگار
به مه مارچ روز سیوم رسید جلوس شمی را زمان شد بدید
سی و یک مکمل شدش در جلوس به سی و دوم زد همین سال بوس
هال جشن سالانه انجام یافت چو سال گذشته خوش اتمام یافت
ازین جشن شه پیشتر یک خبر ز دیر آمدش بود و وحشت اثر

که یعنی نواب محالات دیر با امر خداوند حیّ قدیر
 ازین دار غدار رحلت نمود که تاریخ از فروری بیست بود
 ز مرگش غمین گشت و افسوس کرد که بس شخص نامی بود نیک مرد
 چو اورنگ زیب اسم او بود خاص به پادشاه خان داشت هم اختصاص
 پس از سوی خود از برائے دعا فرستاد دو شخص اشراف را
 یکی بود شیر برار خودش که خوانند در نام نور احمدش
 دوم بود یک قاضی اندر آیون همین هر دو شد آن طرف رهنمون

آمدن پنج نفر اشراف عرب و رخصت شدن آنها

ز اشراف اهل عرب پنجتن که در هند گشته فرار وطن
 یکی بود اسمش شریف علی مسمی دو تن بود احمد جلی
 دگر عبدالقادر مؤذن بنام شهاد اسم پنجم شعرای هام
 همین جمله در ماه جون آمدند که از اهل شهر مدینه بودند
 به بسیار اعزاز رخصت شدند ز الطاف شه زیر منت شدند

تشریف آوری ده نفر از شرفاء عرب

دو اشخاص دیگر ز اهل عرب بدرگاه این شاه عالی نسب
 که از کشور خود فراری بودند نه عمداً که بل اضطراری بدند
 یکی بود اسمش مجد عقیل باو گشته سید مجد بذیل
 همین هر دو دو ماه کرده قیام ز شه دیده بس عزت و احترام

چو از خدمتِ شاه رخصت شدند بر فتند در جانب یارکنند
مجد عقیل عالم خوش قلم رئیس خزانه بد اندر حرم

تشریف آوردن سید جمال الدین فرزند دل بند نقیب الاشراف بغداد بار اول در چترار

در اکتوبر از سوی هندوستان شریفی ز اولاد غوث زمان
که اسم شریفش ز روی یقین مرکب ز سید جلال ست و دین
خبر داد در تار با شهریار که بهر ملاقات ان دوست دار
اراده پچترار بنموده ام بدان عزم و نیت روان بوده ام
پس این شاه از بهر او انتظام ز هر چیز بنمود حسب مراسم
دهم روز اکتوبر این جا رسید بوقت مبارک زمان سعید
بخیر قدومش شه خوش خصال خودش رفت در زمره از رجال
چه ارکان چه سادات و اهل علوم برفتند او را به پیش قدم
سلامی فوج و دگر احترام ز هر چیز شد از برایش تمام
به اعزاز بسیار اکرام بیش که شاهان نمایند با پیر خویش
باین پیرزاده شروط ادب بجا کرد این شاه عالی نسب
چو یک هفته او داشت اینجا قیام فزون می شدش دسبدم احترام
در آدینه شه کرد از و التماس که در مسجد جامع خوش اساس
که نوکرده آباد این شهریار به بسیار زیب و به نقش و نگار
خطابت نمود و امامت نمود دل خلق زان خطبه فرحت نمود

پس از جمعه رخصت طلب شد ز شاه
 دران بارگاه از برای طعام
 چونان خورده شد بعد از آن شهمریار
 که یک دختری داریم اندر حریم
 باین پیرزاده نمودم عطا
 چو از شاه این نکته ابراز شد
 صدا های تبریک در انجمن
 سحرگاه با آنچنان احترام
 ز چترار شد عازم هند باز
 بامر شهمی نصب شد بارگاه
 بزرگان اشراف آمد تمام
 به حضاره این راز کرد آشکار
 به عفت به عصمت مثالش قدیم
 که در عقدش آید برائے خدا
 بسی پیرزاده سر افراز شد
 کشیدند کل حاضرین از دهن
 که از آن طرف یافته بود نام
 بسی شاکر از شاه مهمان نواز

تشریف آوردنِ عبدالله شیبی کلید بردار
 مکه معظمه بچترار

پس از رفتنِ آن نقابت پناه
 کلیدار مکه به شوق تمام
 شرف یافت از مقدمش این وطن
 بلحنِ عرب جمعه را هم بخواند
 پس از جمعه او نیز رخصت گرفت
 ز مکه به چترار در پیش شاه
 ز سید و ز شه دید بس احترام
 بیا سود از راه ریج و محن
 ز دُرج دهن عقد گوهر فشاند
 ز احسان شه کرد تشکر شگفت

سوانح سال ۱۹۲۶ عیسوی و سال سی و دوم جلوس شاهی و مژده تولد پسر شهزاده غازی‌الدین خان

چو آن سال شد ختم از جنوری یکم رود بنمو و جلوه گری
دوم روزش آگاه شد شهریار که با غازی‌الدین خداوندگار
عطا کرد فرزند نواز کرم که افروخت چهره ز کتمِ عدم
نواسه دوم شد مراین شاه را به شادی آن جشن آمد بیا
چو آن جنوری فروری در گذشت سوم روز مارچ پدیدار گشت
همان جشن سالانه آماده شد در فیض بر خلق بکشاده شد
بدان زیب و آئین که هر سال بود همان جشن را نیز اقبال بود
مکمل جلوس شاهی سی و دو شد و سی و سه پیشیش آورد رو

واقعه سرکشی و بغی چند نفر از کتوریه و رضا خیل

به بیست و شش مارچ آمد خبر که بود آن خبر بس ملالت اثر
که یعنی یکی میر حیدر علی دوم را بود نام میر علی
سوم هست صوفی سکندر بنام چهارم مصنف ز جمع انام
همان پنجمین شخص شان بلبل ست کزیشان شده فتنه و غلغل مت
بقوم کتوریه و هم رضاء نمودند یک شورش هم بپا
که از حکم شه کرده اند انحراف روان اند بر راه بغی و خلاف
همی پنج تن بانی فتنه اند که ترغیب با دیگران می کنند
درین باب چون شاه تحقیق کرد بد و نیک را جمله تفریق کرد

بغیر از همین پنج دیگر کسان نبودند شامل در اغوای شان یکم روز اپریل هر پنج را دغا باز میدان شطرنج را بفرمود محبوس کردند سخت که بد فعل بودند و بر گشته بخت

رسیدن خبر تولد فرزند شهزاده محمد مظفرالملک

چهارم ز اپریل بود اینکه باز ازین مژده شد گوش شه را طراز که دیگر نواسه خدای کریم بتو داد از فرط لطف عمیم محمد مظفر که شهزاده ست خدا نو پسر بهرا و داده ست دیگر باره یک جشن را شد اساس ز انعامها برد مردم لباس

تشریف آوردنِ علی بن شریف شهاد افسر سابقه فوجی
مدینه منوره و علی ایاد در چترار

ز جولائی ایندم ششم روز بود
دو مهان ز شهر مدینه بهم
علی نام پور شریف شهاد
سرافسر بافواج آن شهر بود
بعهد هان شاه نجد از وطن
درین وقت بهر ملاقات شاه
ز شاه جهان عزو اکرام یافت
علی یاد هم بود او را رفیق
هان که میمون و فیروز بود
بچترار ماندند فخر قدم
که اندر مدینه بودش بوم زاد
ولی گردش چرخ چون رخ نمود
جدای نصیبش شد و هم محن
رسایند خود را باین بارگاه
بدل آنچه بودش هان کام یافت
با حوال هر دو شد این شه شفیق

واقعه وفات صوفی صاحب سنگور که عارف و پیر طریقت بود

به سنگور یک عارف نامدار و رع پیشه شب خیز پرهیزگار
 که در علم و تقوی بچندین حدود درین عصر مثل و نظیرش نبود
 بهر جا مریدان بسیار داشت شب روز شغلی به تذکار داشت
 به صوفی سنگور مشهور بود جبیش پُر از شعله نور بود
 به هفتم ز جولائی از این جهان روان شد سوی عالم جاودان
 ز بر موع لشت این خسرو حق پزده بیدار او آمد از فوق کوه

سفر خیریت اثر حضور پر نور بطرف پشاور

درین سال شه رانجیر و ظفر به پشاور افتاد عزم سفر
 ده و چار اکتوبر از قلعه باز روان شد مع الخیر با خوش طراز
 چو گردید داخل بحد دروش ز توب سلامی برآمد خروش
 نظامی هم انجا سلامی گرفت شد اعزاز شاهی بطرز شگفت
 همه افسرانش بخیر قدم رسانید خود را به بهتر رسوم
 سول مرجن آنجا شدشن همراکب که تا پشاور داشت عزم مآب
 درینجا مشخص برائے سفر شدند از حضور شهبی ده نفر
 دو شهزاده را کرد با خود تعیین یکی ناصرالملک بود اولین
 مجد مظفر به همراه او چنین کرد بهر سفر آروز
 ز دیگر اکابر هان ده نفر بگفتا که کافی ست بهر سفر
 چو در کوتل لاهوری شد فراز رسیدند از دیر در پیش و از

بزیر رکابش به شوق تمام زد ندی قدم خاص شان تابعام
 وزان پیشتر باجه آمد براه بجمعی دگر از سران سپاه
 چو در دیر واصل شد از توپها به پیشش برآمد حروش صدا
 نوابش نه بود حاضر آن مقام مگر بود کامل همه انتظام
 ازان جا چو در چکدره ماند گام سران آمدندش برای سلام
 موترها ستاده تیاری براه ز بهر سواری خدام شاه
 قدم چون بسوی ملاکنڈ ماند سلامی توپش ندا در رساند
 آکابر همه آمدندش به پیش به بردش سر افسر بما وی خویش
 پر داخت در عزت و احترام بمهائیش داد احسن طعام
 به پیشاور آندم که آمد قرین سران بود حاضر دران سر زمین
 سلامی توپ هم شد آنجا ادا کمشنر طلب کرد او را بجا
 دگر روز بهر ملاقات شاه کمشنر خود آمد ز بعد پگاه
 چو شد بیست و پنجم ز ماه روان هان روز از سوی هندوستان
 بیا ورد تشریف آن وایسرائی در اسٹیشن این شاه را بود جای
 که با او دران جا ملاقات کرد ملاقات بس فرحت آیات کرد
 بشب وایسرا خواستش پیش خویش بوی کرد الطاف و اشفاق پیش
 هان جا وداع کرد با وایسرائی مرخص شد از وی بیامد بجای
 دو سه روز دیگر هم این جا قیام نمود از پی انصرام مهمام
 کمشنر دگر روز بار دگر بیامد بجای شه نامور
 بگفتش تماشای خیبر کند نظر اندران بوم آن بر کند

بموتر دگر روز تا آن مقام برفت و به کالج بزد نیز گام
 کریم بخش سیٹھی بروز دگر بدعوت طلب کرد و دادش خبر
 از و دعوتش را اجازت نمود وی از لطف این شاه منت نمود
 ضیافت سکرٹر دگر روز کرد و را همچنان فرحت اندوز کرد
 وزان پس وداع با کمشنر بود بنوشمهره شب را مقرر نمود
 پس از چاشت سوی زیارت برفت پی جمعہ و ہم جاعت برفت
 ازان جا ملاکنڈ شد منزلش ہاں گونه اعزاز شد حاصلش
 بنوعیکہ ازینطرف رفتہ بود بہ دیر و بہ چترار نہفت نمود
 بہر جا ہاں عزت و احترام برایش ہمیداشت خوش انتظام
 دہ و جار بود از نومبر کہ باز بچترار شد مقدم او فراز

رفتن میر سکندر خان پسر میر بدخشان از چترار

چو زین پیشتر آمدہ در قلم کہ اسکندر آن پور میر علم
 ز شغنان روسی بدرگاہ شاہ بچترار آمد برای پناہ
 درین مملکت مدت چند سال گذشتند ایام آسودہ حال
 درین وقت آن شاہ کابل زمین بنامش فرستاد فرمان چنین
 کہ آید بان ملک آبای خویش سکونت بگیرد بمانند پیش
 بوی می شود نان جاگیر عطا کہ آسودہ باشند ز رنج عنا
 درین ماہ با احترام تمام مرخص نمودش شہ نیک نام
 ز ہر چیز با او نوازش نمود در لطف و انعام بروی کشود
 کہ واپس بسوی بدخشان برفت کہ ممنون و مشکور و احسان برفت

تشریف بردن پانزده نفر شرفاء عرب در چترار و باعزاز و
اکرام واپس رفتن آنها

چو آن ابن مسعود نجدی نسب در آورد در قبضه ملک عرب
بسی مردمان شریف و نجیب شدند از جفایش فرار و غریب
ازان جمله این چند اشخاص ذیل باین شاه چترار کردند میل
یکی بود شیخ عبدالقادر بنام شریف علی بُد ویش التیام
دگر را علی ضم نما با شهاد دگر سید عبدالکریم ست یاد
دگر هم علی بود ابن شریف دگر عبدالله دان با او ردیف
مطوف دگر عبدالرزاق بود که بر حاجیان از وی اشفاق بود
چند عقیل آن دگر داشت نام علی با ایادش نما انضمام
دگر را تو سید چند شمار دگر عبدالقادر بوی هست یار
همین جمله یک سال با بیش و کم بچترار در پیش شاه اسم
نشستند دیدند اکرام بیش ازین شاه ذی جاه جواد کیش
وزان پس باعزاز رخصت شدند ز احسان شه زیر منت شدند

سوانح سال ۱۹۲۷ عیسوی مطابق سی و سه

از جلوس بختیار

چونزده صد و بیست و شش سنه رفت شد از عیسوی در عدد بیست و هفت
جلوسی شمهی سی و سه شد کمال به سی و چهارم نمود اتصال
سوم روز مارچ چو بنهاد گام همان جشن هر ساله شد انتظام

مطابق به شعبان همین ماه بود به بست و ششم جشن این شاه بود
گر از سنه هجری آرم شار چل و پنج سه صد ز بعد هزار

ولادت شهزاده محمد خلیل الملک

ز اپریل چون هژدهم روز بود سعادت اثر نیک و فیروز برد
ز فضل خدا شاه را در حرم تولد پسر شد مبارک قدم
مطابق به شانزده ز ماه شوال همان شاهزاده نموده جمال
در فرحت و عیش بکشاده شد مواد طرب جمله آماده شد
نهادند نامش محمد خلیل که ملک ست در آخرش زین قبیل

تشریف آوردن سید جمال الدین پیر و انصرام شادی او

بتاریخ بیست و سه از ماه می که بس فرخی بود در ضمن وی
همان پیرزاده که سابق ازین بیانش نمود ست این کمترین
که سید جمال ست و دین اسم او شریف ست هم ذات هم جسم او
بچترار آورد تشریف باز بدان گونه عزت شدش امتیاز
درین مرتبه یازده توپ هم سلامی شدش بهر خیر قدم
شد اسباب شادی او انصرام بروز دو شنبه بصد احترام
پس از هفته شد بسته عقد نکاح بصد گونه جشن و بصد انشراح
گل و سرو در یک چمن جا گرفت مه و مهر یک جای ماوا گرفت

خبر یافتن امام الهدی عبدالرحمان جد بزرگوارش

چو بگذشت یک چندی از روزگار خبرها ز بغداد آمد بتار
 که جد شریف همین پیر را مرض گشته عارض بحکم قضا
 امام الهدی عبدالرحمان بنام مبارک نفس افتخارِ انام
 هاندم ز شه امر شد عاها به همراه جمعیت طالبان
 نمودند ختم و مناجات ها بآن جمله شد داده خیرات ها
 که شافی مطلق شفا بدهدش بعمر و حیانش بقا بدهدش
 دگر روز اخبار فوتش رسید غم و غصه شد شاه را بس مزید
 بجامع طلب گشته خاص و عوام پس از ظهر بار دگر با امام
 بغائب جنازه برو خوانده شد دعا پهر غفرانش افشانه شد
 بگسترده شد فرش در تعزیت پیء فاتحه خوانی مغفرت
 باسقاط خیرات از سوی شاه مبالغ عطاء شد بخوش رسم و راه
 دکانین و شاهی دفاتر تمام بسسه روز شد بسته هر صبح شام
 اهالی چترار از هر طرف برای دعا آمده صف بصف
 همه حافظان ختم ها تا سه روز بقرآن نمودند با صدق سوز
 بار واح پاکش همه هبه شد که نزد خدا عالی اش رتبه شد
 همان حضرت پیر سید جبال دگر روز با احترام و جلال
 طلب کرد رخصت ازین شهر یار سوی بمبئی باز شده سپار
 چهل روز این جا اقامت نمود ز جون بیست و ششش بود رجعت نمود

آمدن امیر عبداللطیف عرب والی حایل بچترار

یکی از امیران ملک عرب که والی حایل بد او را لقب
 که خاص اسم او بود عبداللطیف در اخلاق و اطوار شخص شریف
 جلای وطن بود و در پیش شاه رسایند خود را بزیر پناه
 وزین شاه خوش خلق مهان نواز باعزاز و اکرام شد سر فراز
 رسیدن مژده نقابت حضرت جناب سید محمود افندی در

بغداد

چو ماه اگست چهارمین روز شد عجب مژده جلوه افروز شد
 ز بغداد آمد نویدی بتار بدرگاه والای این شهر یار
 که بر کرسی عبدالرحمن نقیب که بادش ز حق عفو غفران نصیب
 هان سید محمود افندی نشست کلید شرف شد او را بدست
 چو او هست فرزند غفران مآب بطور وراثت شدش این خطاب
 بفرمود شه شادیانه کنند که توب و تفنگِ سلامی زنند
 ز توب و تفنگ آن چنان شد خروش که گوی مگر رعد آمد بجوش

جاری شدنِ سواری موتر در چترار بتوجه شهریار

الا اے عزیزان اهل وطن شما را بود مژده از این سخن
 که از فضل ربی و اقبال شاه که بادش فزون دولت عز و جاه
 بچترار امروز یک گل شگفت به مسعودی و با تجمل شگفت
 گلی بوالعجب کز تماشائی آن بحیرت بمانند اهل جهان

گلی تازه و نو که رب حکیم
 نه گل بلکه گلدسته شوخ شنگ
 بمودست خلقش بعلم قدیم
 مرتب ز چندین گل رنگ رنگ
 بیاطن بروی زمین یک طراز
 ندیده روان هیچ کس پیش ازین
 همین کشتی اندر زمین شد دوان
 بخاک این ز آتش قدم را کشاد
 که میکرد از تیزیش برق وام
 نه برگرد او باد بتوان رسید
 سرریست شاهانه بس خویرو
 سزاوار شاهان عالی تبار
 که بروی سواری کند گاه گاه
 بیاورد از هند با طمطراق
 به هندوستان نام او ز شهرست
 نکردست او را کسی رهنمون
 که گل پای بر خار نتوان نمود
 نگشته میسر به کوه ها بکس
 رسید ست از ملک هندوستان
 میسر باین شاه شد ای عجب
 مبارک بود بر توای شهریار
 که این نعمت از غیب از بهر تو
 فرستاده ایزد بلا گفتگو

پس این شه بران تخت رنگین نشست
 ذ مامش ڈریور گرفته بدست
 برفتار او کرد چون امتحان
 چو سیلاب در راه خود شد روان
 دهم روز بود از نومبر که شاه
 باین تخت بنشست با عز و جاه
 بچترار امروز شد این رواج
 که دلہای مردم گرفت ابتهاج
 ہمیں روز ہم روز مولود بود
 ہم آدینہ و نیک و مسعود بود

تشریف آوردن تقدس مآب مجمع البرکات
 شیخ آغا خلیل محمد صاحب سردار اغوات
 حرم نبوی نائب چهارم بچترار

دہم چون ز سہ ستمبر رسید
 یکی از خدام پیغمبر رسید
 کہ آغا خلیل محمد بنام
 بود شہرہ اندر زبان انام
 چہارم ز سردار اغوات اوست
 مبارک نفس شیخ پاکیزہ خوست
 قدمش بچترار شد مغتم
 بذاتِ شہ و ہم بجمع خدام
 باعزاز او شاہ مہمان نواز
 پرداخت کردش بسی سرفراز
 کہ چترار شد زان ہمہ فیض یاب
 تی چند ہم بودش اندر رکاب
 بتقریب یک ماہ آن شیخ پاک
 بہ بخشید فیضی باین تودہ خاک
 ازان پس تمنای رخصت نمود
 بسوی حرم میل رجعت نمود
 بہ بسیار اکرام این شہریار
 مرخص نمودش بسوی دیار
 تحائف باو ہم بہ یاران او
 عطا کرد افزون تر از آرزو
 بوقت وداعش دو سہ میل راہ
 بہ ہمراہ او رفت این پادشاہ
 ز چترار بسیار مسرور رفت
 بسی فرحت آمود و مشکور رفت

امدن پولیٹیکل ایجنٹ ملاکنڈ برائے انعام دہی عمائد چترار و واپس رفتنِ او

چو ماہ ستمبر بہ ہژدہ رسید ز سوی دروش این خبر شد پدید
پولیٹیکل ایجنٹ گشتہ روان بچترار می آید از بہر آن
کہ اول ملاقات با شہریار نماید وزان بعدش این ست کار
کہ انعام بدہد باشراف ملک چہ از نفس چترار اطراف ملک
شد از شاہ آداب مہمان بجای کہ اوراست دائم ہمیں رسم و رای
کلا نان این ملک با افسران طلب بود و حاضر شدند ہمکنان
باندازہ خویشتن ہر کدام ز انعام سرکار بگرفت کام
بچترار یک ہفتہ او گذشت دگر روز ازینجا عنان تاب گشت

رفتن امیر عبداللطیف والی حایل بطرف کاشغر

چو آن والی حائل عبداللطیف کہ گردیدہ مذکورش اسم شریف
ز یک چند مہمان این شاہ بود بسی مصدر عزت و جاہ بود
درین وقت شد عازم کاشغر تحائف بدادش شہ نامور
فزون از دیگر نقد جنس و متاع تفنگش عطاء کرد وقت وداع
ز ماہ ستمبر باین بیست و ہشت سوی کاشغر راہ پیمای گشت

تشریف آوردن سید محمد یکی عرف از یار کند واپس

در چترار

چو سید محمد ز اہل عرب کہ شخصی مت با فیض عالی نسب
بچترار زین پیشتر چند گاہ چو او بود مہمان این پادشاہ

وزان بعد شد عازم یار کند
 دین وقت واپس به اهل و عیال
 برای سکونت گهش بین باغ
 بفرمود شه تا در آدینه ها
 بلحن عرب خطبه خوانی کند
 ز ماه دسمبر ششم روز بود
 گذشتش در این ملک ایام چند
 بیامد بچترار آن ذی کمال
 عمارت ز شه شد عطاء چون چراغ
 خطابت بجامع کند دائما
 به عیش و طرب زندگانی کند
 که او را به چترار آمد ورود

جشن شادی کتخدای محمد مطاع الملک شهنزاده کامگار

دسمبر چو با بیست و شش شد قرین
 یکی جشن پُر جوش آراستند
 چو در خاندان دلا رام خان
 بفرزند او نامزد گشته بود
 ز توپ و تفنگ و هم از باجه ها
 عروس از حریم دلا رام خان
 شد آورده در قلعه خسروی
 باد شاه شاه سخاوت گزین
 سران را ز هر جانبی خواستند
 محمد مطاع پور شاه جهان
 درین وقت تجویز عقدش نمود
 شد آغاز در قلعه امواجها
 به فرخنده وقت و به فرح زمان
 قدومش بود نیک بهر شعی

جشن شادی محمد عثمان پود مهتر جو دلا رام خان که

صبیه شهنزاده محمد مظفر الملک باو داده شده بود

چو آن عیسوی سنه از بیست و هفت
 بتاریخ هشت از مه جنوری
 که عثمان پور دلا رام خان
 عروسی کند نیز در این زمان
 پس از نرده صدگشت واصل به هشت
 بارشاد شه شد چنین رهبری

مجد مظفر که شهزاده هست باو دختر خویش را داده هست
شود شادی آن هر دو را انتظام که مادر پدر شان بیابند کام
بچترار شد جشن دیگر پدید بااین خوب و طعام مزید
که تا عقد هر دو سر انجام شد به سن صغر شرب این جام شد

تمت بالخیر



تاریخ طبرستان
۴۱ - ریلوے روڈ؛

یونیورسٹی ہیکل اچھنسی، خیبر بازار، پشاور